

مُؤْمِنَاتٌ

مرتب کرده

W.Ivanow

Publisher

Walter De Gruyter & company

Berlin and Leipzig

أُمُّ الْكِتَابِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

بِسْمِ اللَّهِ وَبِاللَّهِ رَبِّنَا اللَّهِ، هَذَا عَهْدُ مُنَاجَاتِ اللَّهِ بِإِيمَانٍ (يَعْلَمُ)
 السَّرَّ وَالعلَنَ وَحَابَ المَوْتَ وَالْحَيَاةُ وَالدَّرَجَاتُ وَصَفَاتُ نُورِ التَّبَّابِ
 صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ وَحَالَاتُهُ وَعُلَمَّا تَهُ، قَالَ جَابِرُ بْنُ عَبْدِ اللَّهِ (هَذَا)
 التَّوْرُ مِنْ مَقَالَاتِ أُمِّ الْكِتَابِ لِسَرْجِ (الْأَمَّةِ) أَمَامَ الْمُبِينِ مُحَمَّدَ بْنَ اَقْرَبِ
 عَلَيْهِ السَّلَامُ [٣] وَلَقَدْ جَالَ سَلَةُ (فِي مَحَالِهِ) الَّتِي قَيَضَ فِيهَا دَعَاءَ
 خَانِزِيهِ، فَقَالَ أَلَا أَعْطِيَ ذِيَوْنَابَةَ كِتَابَ كِتَابِ الدِّقَائِقِ صَفَاعَ النُّورِ
 وَالْأَنْفَاسِ هَاخِيَّةً (؟)، إِنِّي أَنَا حَكِيمٌ مَعْطِيكُمْ مَمَّا أَعْطَانِي (اللَّهُ) فَلَا
 يَكْشِفُهُ إِلَّا مِلَكٌ مُقْرَبٌ أَوْ نَبِيٌّ مَرْسُلٌ أَوْ مُؤْمِنٌ، يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ إِذَا
 جَاءَكَ الْمُؤْمِنُونَ مُهَاجِرِينَ فَامْتَحِنُهُنَّ [١٥، ٢٤] وَعِلْمُنَا دِيقَعُ حَمِيقٌ صَعْبٌ
 مَتَصَعَّبٌ، لَا يَحْتَمِلُهُ إِلَّا مِلَكٌ مُقْرَبٌ أَوْ صَدِيقٌ أَوْ مُوْحَدٌ مُمْتَنَعٌ مُطْمَئِنٌ
 فِي الْمُلْكُوتِ [٤] وَالنَّاسُوتِ، وَهُوَ آيَةٌ مَكْنُونَةٌ فِي صُحُفٍ مَكْرَمَةٍ مَمْقُوَّعَةٍ
 مُطْهَرَةٍ يَأْيَدِي سَقَرَةٍ كَمِيرَبَرَةٍ [١٣ - ١٥، ٢٤٠٠٠] وَعِلْمُهُ رَفِيعٌ غَظِيمٌ فِي
 آَغَالَمِينَ وَمِنْهُ إِلَى سَبِيلِهَا نَاظِرَةٌ [٢٤٧، ٩٣] وَلِلشَّيْطَانِ قَاهِرَةٌ وَتَكْشِفُ الْأَسْرَارُ
 الْهَاشِمِيَّةُ بِقَطْبِ الْأَرْضِ وَاللَّهُ وَاسِعٌ بِغَيْرِ عِلْمِهِ، وَاللَّهُ الْعَلِيُّ الْعَظِيمُ
 اِينَ کتاب را اُمُّ الکتاب خوانشده که سرمایه هم کتب است و هر علی که در دنیا است
 ۱) از این کتاب برآورده باشد، و این کتاب را اُمُّ الکتاب خوانشده [۵] بمعنی آنکه هر که
 این کتاب را بخواهد چنان باشد که بیکبارگی بسیع علی معتبرشند شود، و این کتاب را

روح اکتباپ خواسته که روح همه تجاههاست و معنی همه تجاههاست و صفت بینانی هم در این کتاب است، و این کتاب را نور اکتاب خواسته که نور آسمانها و زمینها در این کتاب است و این کتاب را واسع المقالات خواسته که آشکارا اکرده هفت مقالات است

و این کتاب را [6] سبع المجالات خواسته که هفت مجاله امیر و آدم در این کتاب

است، و این کتاب را پیغمبر الدربات خواسته که درجه و مایه مؤمنان و کافران و آن روحها و ارواحها از این کتاب معلوم می شود، و این کتاب را پیغمبر البشرات خواسته که شرده و بشارة مؤمنان و بخات و رسیگاری از این کتاب یابند، و این کتاب را عشر المقالات

خواسته که صفت ده دیوانها و چگونگی ده روحها از این [7] کتاب سلوم است

می شود، و این کتاب را سبع الطهورات شنخواسته که صفت هفت دوئر جانیت در روحانیت بعض حقیقت در این کتاب است، و این کتاب را کتاب المجالات خواسته که مجاله ای و مکافات کافران و مؤمنان عالم کوچکت و عالم بزرگ در این کتاب گفته است،

و این کتاب را کتاب الامالات خواسته که اصل و مایه کتاب تواریخ و نیخل و زبور

و فرقان و هر کتابی که در این [8] جهان است همه در این کتاب بازگشته است، و این

(کتاب) در شهر که در محله قریش و ابن اسحیم در غانه عبده مناف گشته است دور خزانه باقر علیه السلام بوده، جعفر چنفی برآورده در کوفه آورد و اندتا بر و زگار هرون و

علی بن عبد العظیم بعراق آورد و اند وزگاری و فاتح خوش بیومنان و مرسلان پسر

است و زینهار و امامت در گردن ایشان کرده است که مؤمنان و موحدان و [9]

سروران از این کتاب با همچوی معتبرض خداوه اند و با همچوی مخلوق گشته اند که شهید مؤمنان

علم بین روشی بر تابد که این آن علم است که از فهم و دو هم مایه بردن است مگر مؤمنین مقد

یا پیغمبر مرسیل یا فرشته سقرب نتوان پذیرفتن که دل ایشان پراز نور و حدایت ایشان

باشد و دیگر همچوی معتبر این علم عالم الامال را ندارد لذا عمر کتاب گشته و زندگانی

نقسان نمیزد و [10] صفت وحدایت باری جلاله از این کتاب معلوم می شود

و بحقائیق از صنع حقیق سراپرده عالی و مجاہد مؤمنی و صفت عرش و کرسی و لوح و قلم و مجاہدی

- روحهای مؤمنان و کافران و مشرکان و نیچونی دیگر گوئی هست و نیتی و شنیداری
ملک تعالیٰ جلت عظمته و آن پنج مکان با هفت ذوقِ الہی و با هفت ذوقِ بشری
11. از این کتاب [۱۱] معلوم می شود، و هفت بجاده ابیس و آدم و آفرینش کلی
از آنچه در نفس و هم و اندیشه دل گزیده و آنچه گزیده در این کتاب باز آورده است
از تقالیات باقر علیتائمه السلام که هوالذی انزل علیک آنکتاب متنه آیات
محکمای هنَّ أَمْ الْكِتَابِ وَأُخْرُ مُتَشَابِهَاتٍ [۱۲، ۱۳]
- و این کتاب را تمکن کتاب باقی نماده است، و اتم کتاب باقی اسلام بود علیتائمه
12. متنه السلام [۱۲] که در کاه و هنگامی که با قسر از مادر برآد و در وجود آمد از تمدن
آنست همی گفت آیات محکمات هنَّ أَمْ الْكِتَابِ [۱۲، ۱۳] اور اچون بحث و روایت
فراء ایزدی مکت و علم تاییدی از اویی تطور کرد که آیه سیم مکتاب نمیده بود، پیش روایت
کند جابر ابن عبد اللہ الانصاری که در آن هنگامی که باقی اسلام ملیمانه السلام مسند
13. طعن پنج سال بود که اور اینکتاب عبد اللہ مستباح فرستاده عبد اللہ چنانچه [۱۳] عاد
تمثیلیان یا شد آن لوح سیم صافی بیت و معرفت برلوشیش دو شیوه داشت با هم
العلم داد و فرمود که گوئی الله، باقر گفت اله، عبد اللہ گفت بگوئی، باقر گفت تا منی اف
گوئی بی نگویم عبد اللہ گفت یاقرة العیون مؤمنان فُلِّ الْهُ یا باقر، فَعَالْ الف
الله لا إِلَه إِلَّا هُوَ الْحَيُّ الْقَيُّومُ گفت یا عبد اللہ چدا و ماست و لام بالای آن
14. خبر است و معنی اله روح مهر اشت و الف شهادت هست و یکت [۱۴] نقطه و ا
ولام و فا و نقطه الف مرد است و لام علی است و فا فاطه است و نون حسن و حسین
است که آخر حسن و حسین نون است و در آخر الف نقطه است، عبد اللہ عجب داشت و گفت ای
روشنایی چشم مؤمنان عجب کاری است که این دنیا ب مخلوق است که ای گوئی در وصف
وصفت الف، باقر گفت که کتاب ما اهل بیت حسین بوده است بهم و فخر و زمانی یا عبد اللہ
15. الف سری و نجت کا و ایزد عز و جل است [۱۵] و ناشیش روح الجیوه ناطقا است بر مغز
مؤمنان است، و لام روح دو شنی است و فا روح البر و تاسی و نون روح الفکر است

و رومن است بالایی الف بیکر وی جمایلی است ملینا بهذ استلام و الف روح محلی است
ولام دو لوز لایی محلی است و فا فکر روح الومی محلی است نقطه نقطی محلی است
و بنورانیت که فرازیستی حروف است

پس عبد الله صباح باق گفت باند و گفت یا ابن رسول الله فان الله بالله [16]

العلی العظیم که این بدلیت الی است که من هرگز چنین علی از هیچ خداوندی نشینیده ام ۱۶.
این چه شگفتی است که ترا بختاب من فرستاده اند و هیچ شکایی دیگر نداشتند و هیچ
شکایی نخواهند و هیچ ادبی نمی دهند یا میوه دل مومنان این سعی پسگویی حال است که حلال
نیست که کسی علم برداشته بایاموزد و خود از آن بخیری باشد، خواستم که الف بتواتر اموزم
ذ انت که اگر این از تو بایاموزم خواهد یاد دیده محبت و محلی هست تمام کن ب وقت ما [17]
برخوان که رحمت بر پروردادرت باشد

۱۷. باق گفت یا ادبی ب باب الف است که الف محبت است و ب محلی و نقطه ب نقطی
 محلی است والف روح روشنی است و ب روح الحیوا مغزا است و نقطه نقطی است یا ادبی
من گبوتا اول این حروفها کدام صرف است، عبد الله گفت الف است، باق گفت یا عبد الله
بکدام دلیل عبد الله گفت یا دو دیده مومنان الاء اذ راین بیش نمی دانم باق گفت یا عبد الله
این همه ادبیان [18] بنادانی شکایت می دارند و نمی دانند که اول الف است یا ب ۱۸.
و اول این حروف ب است و آن وقت الف که محلی است والف محبت است و بظاهر
محمد پیش روی است محلی باب محمد است و از در درسای می توان رفتن و از محلی درست
می توان رسیدن و محمد و محلی هزویکی اذ والف و ب یکی اند و نقطه الف که پوشیده است
نقطی محبت است که پوشیده است و نقطه ب کاشکاراست نقطی محلی است که [19] بعلم ۱۹.
نور آشکار است، و این کافشان که از گندوی ابریم اذ شریعت محمد میدانند و
بخار دارند و از شریعت محلی خبر ندارند که محمد دنیا است و محلی آفرت است مقصدهایها لقوله تعالیٰ
یعلمون ظاهراً امین الحیوا آذ دنیا و هم عن آنکه آخرة هم غافلون [۲۰، ۲۱]
یا عبد الله اول این حروف نقطه است یا ب عبد الله گفت یاد دیده محمد این سعی رانی دهم

90. الاک از تو بشنوم، باقرگفت اول این حروف [۲۰] نقطه است و این نقطه بطقی
مُومنان است که بنطقی برخوانده است و ب روح است بر میان دو ابرو والف کا لید است،
اول نقطه است آن وقت ب پس الف یا عبد اللہ تورا ادیبی، الف بزرگتر است یا شیر،
عبد اللہ گفت من ذالف شناسم ذا شیر الاک از تو بشنوم، باقرگفت الف روح
روشنه است که الافت و برادری مُومنان از است و اشتران روح (است) که بر وحشت
ناش نفیس ناطقه است، عبد الله گفت [۲۱] یا میوه دل مُومنان چون است که گویند
الف بزرگتر است که اگر الف را چندان که بخش بشایر کشید، باقرگفت الف این روح
است بر سفر که دیر ایمان خواسته و بالای روح المیوّة ناطقه است که متحسن شده روح
دیگر (است) که از بالای وی ایستاده اند (و) در هم پیوسته اند اذ راین روح ایمان از زمین تا
آسمان، یکی روح الحفظ است لوح محفوظ علیکت تعالی که بین روح ایمان باز پوشیده اند [۲۲]
۲۲ و یکی روح الفکر است قلم این لوح که بر روح الحفظ باز پوشیده است، و یکی روح البروت است
که بر روح الفکر باز پوشیده است، و یکی روح اسلام است که بر روح البروت باز پوشیده است،
و یکی روح العقل است که بر روح العلم باز پوشیده است، و یکی روح القدس است که بر روح لعل
باز پوشیده است، و یکی روح الائکریا ز [۲۳] پوشیده است یا عبد اللہ هم درام
پیوسته اند، از این هجت گویند که الف بزرگتر است،
پس عبد اللہ پایی ناست و دعا خوازد گفت سجدہ سبتوح قدوسی محمد
علی حقاً حقاً محمود المصطفی و آئیه السیلة پس باقرعلم گفت یا عبد اللہ الف شخص
است و اشتر روح است و شخص آن حرف است و چهار نقطه جلد هفت باشند، این
۲۴ هفت روح بر بالای ناطق باز استاده اند از هفت [۲۴] دو روحی چون فرس قمر
و آراین همه برافسر از ناطق تو اند نشستن چنانچه ب بالای نقط استاده است،
یا عبد اللہ نقطه بزرگتر است یا الف، عبد اللہ گفت ای فربود دیده محمد و علی
پیمان خواهی گفتن که نقطه بزرگتر است، باقر گفت می که هفت آسمان و زمین در آن نقطه

می گنجید، عبد اللہ گفت یا سیوه دل مُومنان این معنی بگسته، با قرآن گفت یا عبد اللہ بحقائق
حق نقطه ب آن دیوان فایتہ الازلی است تاگوئی [۵۵] نقطه پنج نقطه (می شود) نقطه ۲۵.
به حرف باشد و پنج نقطه پنج خاص الخاقیں ملکت تعالی اندک محمد و علی و فاطمه و
حسن و حسین و سه حرف سه دیوان سلام و مقدمه اد و با ذر و نون بال نقطه سه حرف است
و قاف سه حرف است و طا دو حرف است بحاب جمله هشت اند و هفت این ملاحت اند
اند هفت رنگ و هشتم ملکت تعالی است جلت غلطیه که این پنج نقطه سمع و بعض ملکت تعالی
اند و معاينه میل میلار، [۶۶] یا عبد اللہ اگر شرح این نقطه بتامی بازگویم کار از حد و از ازه ۲۶.
در گذرده و این یکن نقطه هفت و دوازده دیوان در حباب دارد، عبد اللہ گفت ای خداوند
من و همۀ مُومنان این هفت و دوازده در یکن نقطه چون گنجید، با قرآن گفت نقطه سه حرف
است نون پنجاه و پنج باشد و قاف صد و ده باشد و ت چهارصد و چهار باشد و همۀ محله
نو زده باشد که بر هم زنی هفت و دوازده باشد این هفت و دوازده که دو عالم را منور و روشن
می دارند، [۶۷] دو دوازده مائیم که از پیش رو حانی امیر المؤمنین علی و از رحم فاطمه علیها السلام ۲۷.
السلام و هفت این ملاحتان اند که از ماختان نیا شنندند در الهیت و ندر بشریت، مَا
دَامَتِ التَّمَوَاتُ وَلَا مُرْضٌ [۶۸] باما باشند، قوله إِنَّ فِي الْثَمَوَاتِ وَ
الْأَمْرِضِ لَا يَأْتِ لِلْمُؤْمِنِينَ [۶۹]

پس عبد اللہ گفت یا خداوند من سخن از لب و دماغ شکر بار تو که مر هم و حق
نظراء کردند در بیت باقی در این روی توبت، یا [۷۰] سیوه دل مُومنان این دو عالم کدام اند که ۲۸.
گفته دو عالم از ایشان روشن است، با قرآن گفت یکی این عالم بزرگ که گفته آمد و یکی این عالم
کوچک است که تخت دسریگا و ملکت تعالی است شخص و هیکل اما این زمان دو عالم را بیان کر
نقطه سه نور اند که در این بسته اند، نون روح الایمان است از بالای روح و روح قاف است
از بالای نقطه و نقطه است که بر آخراست و این پنج نقطه همان پنج خاص اند و روح [۷۱] شناوی ۲۹.
حسن است و روح بنای حسین است و روح بیانی فاطمه است و روح گویانی علی است و
روح پاشنی گیر محنت است و سه حرف و پنج نقطه بشت نور اند حرف میانین روح است

- بر مغز پیشانی بعنی ملکت تعالیٰ و از راستش چهار حرف اذ چشم است و گوش راست
وینی راست، و نطق علم نورینی سلطان و مفتاد با ذر و عمار و از سوی چپ سحر
30. اند چشم چپ و گوش چپ وینی چپ بعنی با همیزه و با جنده و با کمیل، [30] این روح
برنگیت قدر میان این بحثت فوران برخخت و سریر گاه نشسته قوله تعالیٰ قدریه
ملکت آنتموات و آنارض یغفرانیمن یشائو و یعده دست من یشائو و کان آللله غافورا
رسیحیما [۱۰، ۷۱۱۱، ۷۱۱۱] یا عبد اللہ خداوند جلاله این روح است که آسمان و زمین را
وئی است، یعنی این نوز که برخخت و سریر گاه در خدمت اویند و آنخود راین دل اند گروهی را
31. بیامزد و گرد وی رانیامزد [۳۱] و در عذاب افسکند و این دوازده دوازده جوانخ
که هر کی بخار بخاسته و بحثت این رسولان ملکت تعالیٰ اند که هرگز فورایشان از هیکل همان
و افزیده و این روح الحیوت ناطق، مستحب که از قبّه لاجوردی در این مغز مؤمنان پیوسته است
و از مغز مدنی بدل پیوسته است و حدی بین دولب و زبان هر آوازی که در دنیا است
32. دارد، و یکی روح الایمان موحد است که اگفت و مسخر بانی بین [۲۳] روح القلوب مومنان
و میان روشنایی می رساند و مراعات برادران مؤمنان می کند از این پرده همتاب نگ
در این روح الحیوت ناطق پیوسته است، و یکی روح الحفظ تاریخ محفوظ ملکت تعالیٰ است که عالم
کوچک که بخواه دارندۀ علمی ای ملکوتی است از بحرافتا ب زنگ در این روح الایمان که این
ملکت تعالیٰ است پیوسته است، و یکی روح الفکر قلم این لوح که اندیشه در ملکوت الاملی
33. کند و همها از ناخوانده [۳۳] و ناشنیده از جواب ملکت تعالیٰ دریا بد از دیوان غبغش
زنگ در این روح الحفظ پیوسته است و یکی روح العمل که دم عینی است که مردگان را نموده کند
از پر و هیچیز زنگ در این روح الفکر پیوسته است، و یکی روح العقل که داد پر ملکت تعالیٰ
از دیوان آتشین گون در این روح العلم پیوسته است، و یکی روح القدس که معاینه شخص خداوند
34. است که از قسم و هم و نام و فلان بروان است از دیوان یا قوت زنگ [۳۴] در این
روح العقل ظهور می کند و هرگز در این جهان کوچک در قالب خوین و گوچین بگنج و ناییه
قوله تعالیٰ لَنْ يَسْأَلَ اللَّهُ مَوْهِمًا وَ لَا دَمَاءُهَا وَ لَكِنْ يَسْأَلَهُ أَنْتَقُوی [۳۵، ۱۱، ۷۷]

- و این هفت روح چون قوش قرآن در هم پیوسته اند از بالای مغزِ مؤمنان و عالمان باین
بچنانکو این توپس قرآن سر در زمین عالم بزرگی نهند این روحها پرده پرده براین مغز نهند.
کرزین [۳۵] عصا ت قیامت است، و از این سریرگاه و ایزدی هر یک نوری در این گل
صل او رید دارد و بدین دور روح کیکی از نزلت مترضان است در نیمه راست دل در خانه بادست،
و کی از نزلت آن مؤمنان که در قلب هر ای و سماوی بودند هم در این نیمه دل راست در خانه آب پاک
است، این هر دو روح بین نور (و) روشنایی بین رگ هفت شاخ بیشان پیوسته است،
از خدای بر سند و روی بجای [۳۶] کشند (و) در این کوه که نام او دل است طلب.
نباتات جاودا لی کنند تصدیق ایقونیه تعالی، لو آنزلنا هذالقرآن علی جبل رأیته
خاشیعاً متصدی عاً من خشیة الله و بتلک آلاماً شان فخریها للناس لعلهم
یتفکرون [۱۸، ۲۲ م] و این هفت روح که هر آفرینش پرست ایشان است و هر یکی که
در آسمانها و در زمینها است در الحیات و بشیریت بیل و براین [۳۷] ایشان است.
و آیت این است که خدای تعالی با صطفه در کلام مجید گفته که قوله تعالی و لقد خلقنا
الانسان من سلاله من طین ثم جعلناه نطفة في قرار مکین ثم خلقنا
النطفة علقة فخلقنا العلقة مضغة فخلقنا المضغة عظاماً فنكثنا العظام
لحماشة انشانا خلقا آخر [۳۸] [xxiii, ۱۴-۱۲].
- پس عبد اللہ صباح سروری با قرآن بوسید و بپایی خاست و دعا و آفرین
برخواه و گفت سیوح قدوس و قدوس سیوح محمد علی حقا حقاً علی محمد پا لاره
و نعماء زینهار ای مؤمنان و مسلمانان ای خداوند افشارشده و بخشانیده گویی دهم
که خداوند همه مؤمنانی و آفرینشده زمین و آسمانی زینهار ای خداوند آفرینشده سیوح
قدوسی گفت [۳۹] و پر زمین در اثنا دو چون راست باز آمد محمد با قراندید و محمد
صفطه را دید که فوراً قش از رویش همی تافت و دو گیسوی نورین در برانگشته و می گفت انا
سبحان الله یعنی ننم خداوند پاک و پاکیزه و منزه از همه صفت و عطف عبد اللہ که آن به
دیگر با بر زمین افتاد و چون باز راست آمد امیر المؤمنین علی را دید که می گفت انا الحمد لله

۴۰. یعنی منم آن خداوند که آسان وزمین حمد و شناسی من می‌گویند وَإِن [40] مِنْ شَرِقٍ
بِالْأَيْسَرِ شَرِقُ مُحَمَّدٍ [xvii, ۷۶]

عبدالله دیگر بار باز بر زمین می‌افتد و چون سر برداشت علی راندید فاطمه را دید
که سهر سبز بر کشیده و لیاس از سُندُس و لِسْتَبَرْق پوشیده که بزرگ هزار قور
و شعاع از وی می‌تاфт و می‌گفت لَا إِلَهَ إِلَّا أَنَا اللَّهُ يُعْنِي كه نیست بجز من خداوندی
در شیخ مقامی نه در المیت و نه در بشریت نه در آسان و نه در زمین إلَّا مِنْ قِبَلِ الْفَاطِمِ
و آفریننده روح حسای موسیان منم [41] اَنِّي أَنْخَابْلَ أَنْتَسَرْبِلَ لَهُ الْأَسْمَاءُ
الْعَظِيمَ [lxx, ۲۴]

پس عبد الله دیگر بار باز بسود شد چون باز راست آمد فاطمه را دید و حسن علی
وید که همچون ماه شی پچارده برش شاع بر می‌زد و می‌گفت أَنَا اللَّهُ أَكْبَرُ يُعْنِي منم خداوند
بزرگ تراز آسمانها و زمین و میراث منم أَنَا اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ لَهُ الْأَسْمَاءُ الْحَسَنَى [xxviii, ۶۳]
پس عبد الله چون باز راست آمد حسن راندید و حسین علی را دید که ماه (و) شهری از لب و
دنان او می‌تافت [42]. و آثاب از دیگر وی بر آثاب عالم بزرگ غلبه می‌کرد و همچنان بُشَّرَ
که عبد الله بسوئی، و می‌گفت لَا حَوْلَ لِلْفَتْوَةِ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ، یعنی از من بیرون
خداوندی نیست که عذاب کشند که افشار منم رهانده موسیان منم، حسین علی منم و حسن
علی منم و فاطمه زهرا منم، و ملی الائمنی منم و محترم صطفی منم، عبد الله دیگر باز بر زمین در
اقداد چون باز راست آمد حسین علی راندید با قرآن مسلم را پر علیشا بهشت اسلام پهنا کن اوی بار دید
بود که باماه [43] و آثاب گروهی بست و شخصی چون ستاره‌ای روشن از لب و ذمانت
وی ظهور می‌گرد،

عبدالله چون آن شگفترا برید از هوش برفت چون بموش آد گفت مسجدہ سیtrag
قدوس محمد و ملی حقاً حقاً، حسنه اللہ المصطفی و آئیه اسلسل و ابوالخطاب این است
أَنْتَ الْأَكْوَلُ وَأَنْتَ الْأَخْرَى أَنْتَ الظَّاهِرُ وَأَنْتَ الْبَاطِنُ وَأَنْتَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ بعد این
از پیش باقر پرون آمد بیان شرکه رفته گفت ای مردمان [44] کم و عزینه و ای مردمان عرق

عرب و عجم، واى مردمان فارس و کرمان، واى مردمان بصره و کوفه، بر من گواه باشيم که خداوند من در آسمان وزمین نیشت الا محمد باسته پسر علی زین العابدين، و گوشه‌ی دهم که خداوند شرده هزار عالم اوست، هو الا اول هو الا آخر هو الظاهر هو آن باطن و هو بكل شئ علیهم پرس مردم همه گرده گرده آمده بودند و تفاوت در میان پیدا آمد و گفتند [۴۵] عبد الله صالح چنان سرضال و گمراه شد، پرس علی زین العابدين و پسرش باقر العلم هلیسا منعم اسلام پیغمرو دنیا عبد الله صبح را هلاک کردند و با تشش بیوزانیدند و گفتند این مرد دیواند بود است، تا آن فتنه و آشوب و غوفای خلاقت فرونشت.

چون باقر العلم بخان باز آمد آن روشنیان که هبایل و همال باقر اسلام بودند برادر گردانه چون جابر عبد الله انصاری و جابر عجیف [۴۶] و جعفر حبیقی و صعصعه ابن صتوحان شهمل دها و افزون بروخاندند و بیاقر گفتند یا ولی الزمان عبد الله صبح حق گفت، تو اورا هلاک فرمودی و با تشش بیوزانیدی و بد اینچه او گفت نه سزا می آین بود که ما بهمه بهمین گواهی می دیم که او داد الامم ای که این چه معنی است، پس باقر العلم گفت ای روشنیان پرده گرفتن از ماحاطه عظیم دارد که پیشش هزار سالی دور شریعت پرده از ما برگزشند و آشکارا گفته اند تا [۴۷] نخور قائم شود و این معنی آن وقت بتوان گفت که ملکت تعالی بقایم نخوردگشته و چون امر فرزگان دادن هم از ناتمامی باشد، و عبد الله پرده از ما برگرفت و (هر کجا) پرده از ما برگیرید مانیز پرده اورا برگیریم،

ای روشنیان و ای برادران شامی دانید که بروزگار خداوند امیر المؤمنین علی که بولا خوار گرد و خلافتی بدور سید مناره در شهر کوفه سجدید بلوی آورد و باز متواتیست راست شود و همچنان نخور قائم شود و این معنی آن است که ملکت تعالی بقایم نخوردگشته و آبو اخطاب باشند [۴۸] و بهم مردمان بستر و علائیه گواهی دادند از تیقین دل باقر اقطاع، والا ابو اخطاب این نزد بیان آشکارا گفت که مردمان عرب و عجم پر من گواه باشند که خدا ای نیست در شهر هزار معلم الا علی ابن ابی طالب، تا مولانا پدر ما بفسر بود تا ابو اخطاب را بگشته و بیوزانیدند، پار روشنیان اگر پریا ابو اخطاب را نکشند یا نوزانیدی سخنی که هشصد و چهل سال دیگر بعد می باید گفتند او گفت، [۴۹] پس هم این مؤمنان عفو می خواستند و جابر عبد الله انصاری بربایی هم

- و گفت هاشم اللہ کان و لم گئن إلا آن یشام، فزان خداوند راست هرچه خواهد بگذاشت
پس خداوند با قریب بخشد و این آیت برخواند که خروج علی قومه من المحراب فاوی
إِلَيْهِمْ أَنْ سَجُّوْا لَكُمْ وَعَيْشَيَا يَا يَعْيَى حَذِّ الْكِبَابَ بِقُوَّةٍ وَآتَيْنَا لَكُمْ
صَيْتَا [۵۰-۱۲، ۱۳] چون با قرآن مسلم این آیت بخواند [۵۰] شخصی خمزه دزندوه که
یمودت فیحایا کلایخیا [۷۷، ۷۸] از دیوار مجره فاطمه بیرون آمد، با قرآن علم مادی بروی
دمید، چون روح از لب و دماغ آن طفیل ماہ روی ظهور کرد سجلقوم آن شکنجه فرشد
و باز بر است آمد و دیگر بار وَالشَّهَمَادَةَ الْكَبِيرُ الْمُتَعَالِ [۷۹، ۷۸] حتی خواهد کوچک
بر خداوندی با قسمی داد بآن همه روشنیان، با قرآن گفت یا عبد الله چه دیگری د
چگونه بودی عبد الله گفت ای خداوند همه خداوندان [۷۹] و نور همه فران خوش
را در خواب دیدم در بیست با حوز در قصور ششسته بودم در غیرهای فورانی بود و عالی
با ولدان و بیلان (و) حُوَرٌ مَقْصُوْرَاتٌ فِي الْخِيَامِ [۷۹، ۷۸] و محمد و علی و فاطمه
حسن و سین را دیدم که هر اهل بیست گواه بر خداوندی ایشان می دادند و هنین نیز گویی
می دادم و می گفتتم شهید اللہ آنکه لا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْحَقُّ الْقَيُّومُ و ترا دیدم یا خداوند
من که صد هزار آشایب و ماه از لب [۷۹] و دماغ تو ظهور می کند و چون از خواب
بهار شدم این همه پیچ زدیدم و ترا دیدم که با اوسی بدیان سن بیرون سیدی و همه خداوندان
گویا گشت و گوایی می داد،
- طالب ابن عبد الله بر پایی خاست و گفت من نیز خویشتن را بفادی خداوند
با قرمی کشم تا آنچه پدرم دیده است من نیز به بیشم و این مذهب فدائی و طلبی در شام
و شامات هم آن است که طالب بناده است و مذهب اسلامی آن است که فرزند
ابو [۵۵] اخطلاب بناده اند که تن خود را بفداء ای فرزندان جعفر صادق اسلامی کردند که در
دوقر دو اثر باند و اسلام علی من آشیع الحدی،
- [قول ا] روایت می کند جابر ابن عبد الله الصفاری که سوال کرد م از ولی الزمان خداوند
با قرآن در معنی مشارک که در مشهور کوفه ناز بعلی این ابی طالب بوده است این چگونه حال است

گرچه‌یی جان ندارد و سبود کنند، پس با قرگفت یا جابر ظهور الهی بود که در ولاستی علی بر ساره
 [۵۴] پیدا گشت و (آن ساره) ظهور الهی در ولاستی ملی پذیرفت و سبود و متابعت کرد،
 یا جابر آن روز که امیر المؤمنین علی بولایتی و خلافت ظهور کرد بود ظهور علی بر همه جهانیان عرض
 کردند پرآسمان وزمین و کوه و دریا و نباتات و بر هر چه بدان ماند و بر این موکلان که نام ایشان
 جبریل و میکائیل و سر زرائل و اسرافیل است این ظهورات را عرض کردند، و هر که ظهور الهی
 در ولاستی ملی پذیرفت از ایشان [۵۵] خیر و راحت رشت، و هر که نه پذیرفت در شناخت
 عذاب و مقویت رشت،

اویل ظهور الهی در ولاستی ملی برآستا عرض کردند، هر که پذیرفته شد و این هر تلاعه
 روشن و دشنه پیدا آمدند آفتاب و ماه و ملائکه پس ظهور الهی را در ولاستی علی بر کوها
 عرض کردند، هر آن کویی که قبول کردیر آن کوه همه میش و میوه گوناگون است و دواهایی که خود
 مردم بشایند، واژدار و بای [۵۶] گوناگون واژگو هر راهی قیمتی واژ و حشر و طیکه بمنفعت و در
 مردم بثایند، و هر آن کویی که قبول نخواهد کوه و کمر و خارستان و رشت و دلان زیان کار
 پس ظهور الهی را در ولاستی علی بر زیان نهاد عرض کردند، هر آن دریانی که قبول نکند
 همه آبهای خوش و صیبدیهای نافع و چیزی ای که همه سود مردم بود چون گاوه منبر و گوهر راهی قیمتی
 در قعر دریا و از مر و ارید و صدف و لؤلؤه و هر چه ماشد ایشان است، [۵۷] و هر آن دریا
 که قبول نکرد همه آبهای آن شور و تلخ و ناخوش و گندیده است و صیدیهای زیان کار
 چون نهانگ و مار و اژدرها و آنچه بدان ماند،

پس ظهور الهی در ولاستی علی بر بیان این عرض کردند هر چه قبول کردند همه پر از نباتات
 و گیاههای رنگارنگ و سبزهای خوش و شگفتگی فراوان، و هر بیانی که قبول نخواهد کوید
 شورستان است باز و بی منفعت،

پس ظهور الهی در ولاستی علی بر سیماع و بهائم [۵۸] عرض کردند هر چه پذیرفته شد
 همه آنان اذ که بخورش مردم می‌شایند و هر چه نه پذیرفته شد در ایشان هیچ سود نیست هم مردا
 خور چون پنگ و سکال و حوك و غرس و کسی و هر چه بدش ماند، گوشت ایشان بخورش مردم شایان

پس ظهورِ الْحَمْ دَرُولَائِيتَ مَلِّ بِجَوَاهِرِ جَانِ عَرْضَ كَرَدَنْدَهْ هَرْجَهْ پَتْبَولَ كَرَدَنْدَهْ
عَزِيزَ وَگَرامِي اندْچون زَرْجَهْ سِيمَ وَيا قَوتَ دَفِيرَوزَهْ وَزَبرَجَدَهْ وَگَورَهَامِي فَيْقَيَهْ وَهَرْجَهْ نَهْدَيْرَشَهْ
چون کا در سَسْ [؟] وَجَهْ دَانْتَهْ [۶۹] اينسا ،
پس ظهورِ الْحَمْ دَرُولَائِيتَ مَلِّ بِجَوَاهِرِ جَانِ دَهْهَا عَرْضَ كَرَدَنْدَهْ هَرْشَهْ دَهْهَا
كَرَفَولَ كَرَدَنْدَهْ (در) آن دَلَائِيتَ بَهْهَهْ مرَدمَ دَيْنَدَارَهْ دَهْهَا هَخَارَ كَرَدَنْدَهْ كَافَهَهْ آن دَهْهَا
ضاَلَ وَگَراَهَهْ آن دَهْهَا

يا جابر آيتِ قرآن براین ناطق است قوله تعالیٰ **الَّمَّا تَرَأَنَ اللَّهَ يَتَبَعَّدُ**
لَهُ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَمَنْ فِي الْأَرْضِ وَالثَّمَنُ وَالْقَمَرُ وَالنَّجَومُ وَالْجِبَالُ
وَالشَّجَرُ وَاللَّدُوَابُ وَكَثِيرٌ حَقٌّ عَلَيْهِ الْعَذَابُ وَمَنْ يُهِنِ اللَّهُ فَمَا أَهْ
من مُكَبِّرٍ [۶۰-۶۱، xxii] [۶۰]

۱۰. [نوال] پس باز جفی بربای خاست و گفت، یا خداوند من این بسم الله الرحمن الرحيم
چه معنی دارد که برسه سوره‌ای قرآن نوشته است و هر که کاری کند این کله را بگوید و
چنین عزیز و گرامی دارد، پس باقر گفت تغیر بسم الله الرحمن الرحيم این است
۱۱. که ملکت تعالیٰ بر آن سلطناً غایسته انتیات نوشته است [۶۱] که از بالا ای همه بالا ای ا
بر دلیل آن هفت و دوازده است که ملکت تعالیٰ بجهاد حان خویش کرده است که از
بالا خویش بجزی بیا فریده است [ک] بصیره هزار رنگ داز زیر آن بجزی بیا فریده است
که ناشن ایست، و ملکت تعالیٰ در آن دو میان این هفت و دوازده نورهای قدر
نمکنوق نافریده بسیع و بصر خویش کرده است، تصدیقاً بعلویه تعالیٰ مرجَّعَ الْجَهَرِينَ يَلْتَقِي
۱۲. بَيْتَهُمْمَاءِ بَرَرَخَ لَا يَتَبَعِيَا ن [۶۲-۶۳، ۷۷] [۶۲] يا جابر جفی این دو در بیان و بجز
ملکت تعالیٰ است و لولو و مر جان این مکان و ملاجخان و نقیبیان و شیبیان اند و آن ملکا
و قدر نیمی ای نورین که از دیوان بیوان بی تصاویر منان در پویشته اند و دالشه و بالله
العمل المظسم که این آن علم است که بخشی پیشست و دو زمی پیو نزخ بیزو دواند همچو
تحابی این سخن تجھش است، يا جابر مچنانچه این هفت و دوازده که از این شخص [۶۴]

و هیکل مامی تا بذکر این سفر بسیل بحرالبیضاء است و این روح ناطقه بسیل مکث شد
که براین سفر سفید مقام دارد، و دو گوش و دو پشم و دو بنی و دهان بسیل آن
هفت است که جوارح ملکت تعالی اند و دوست یا هنگستان بسیل آن دوازده کان هاست
که میان بحرالبیضاء و قبة نایة الازل اند و آن قبة نایة الازل پیرملکت تعالی است
بالای سرما و آن قبة روح الاعظم است بصیرت زار زنگ [٦٤] و این سفر، سپن [٦٥]
میں سفید است که از بالای هفت آسان است چنانکه بحرالبیضاء بالای این هفت دیوان
درگاه است، تصدیقاً لقوله تعالی، تَنْزِيلًا مِّنْ حَلْقِ الْأَرْضِ وَالشَّمَوَاتِ الْعُلَىِ
الْرَّحْمَنُ عَلَى الْعَرْشِ أَسْتَوَىٰ لِمَا فِي الشَّمَوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ وَمَا بَيْنَهُمَا
وَمَا خَلَقَ الْثَّرَىٰ [٦٦] یعنی خداوند بر فراز بحرالبیضاء است و بحرالبیضا هر شش [٦٧]
ملک تعالی است جلت عظمتی آن خور و قصور و شیخ و سراج و غلام و ولدان مخلدون [٦٨]
لَوْلَوْا مَنْثُورًا [٦٩] بر قیمة بیضا پید کرده، یا جابر بسم الله الرحمن الرحيم
از بالای فرآن آن درگاه است که با وسین ویم با نقطه بسیل آن چهار ملاجمانه
زبان بشریت سلطان و مقداد و با ذر و خان رخواست و دو لام و کا بسیل و تصدیق آن
سته ملاجم است که با چیل و با هریه و با جذب خواست [٦٩] و ألف در میان این هفت
حرف بسیل ملک تعالی است جلت عظمتی این قلاغ سرمه بسیل و برها بیافریده است که هر شش
راست و پشم راست و بنی راست، و نقطه بسیل با وسین ویم است و نقطه بسیل نقطه
و گوش و پشم چپ و بنی چپ بسیل دونام ویم و آن است و این روح الحیوة ایزدی بر
پیشانی بسیل و برها الف در میان ایستاده است که این جوارح براین [٦٧] سرایم
دست افزای این روح است، و گوشها بهم روزگوش برابر ایستاده اند تا آنچه زودتر بشنو
از آنکه مژه برهم زنی خبری این روح الحیوة داده باشند و پشمها و بنی و دهان هم براین
حساب است، چنانکه سلطان العقدره و مقداد و عمر و با ذر و جذب و با هریه و پاکیل
مطیع و فرمابندار ملکت تعالی اند و از پشیش وی میان بسته ایستاده اذکر الذین متحملون
العرش [٦٩] یا عفی حقیقی این بسم الله الرحمن الرحيم بزرگوارتر از آن است که [٦٩]

- مردانه‌ی گویشید که نام خداوند است، بیل عرش خداوند است، آن خداوندی که در فرم و حجم
و اندیشه دل نی‌گنجد و جمله صفات بزرگواری ملکت تعالی است که هفت دوازده حاصل
الخاص ملکت تعالی در این حروف بسم اللہ الرّحمن الرّحیم پدید کرده است و درجات
ایشان پوشیده است، و بیست و هشت نورخیسان و نورچیسار کهان که جان ده و جان شانه
۶۹. [۶۹] آسان وزین اندود در حباب دوازده حروف الرّحمن الرّحیم پوشیده است،
و بسم اللہ عرش خداوند است و الرّحمن الرّحیم عرش بسم اللہ است، پس با قدر علم
گفت این کل بین شال بر آن نوح سیم صاف نشت بسم اللہ الرّحمن الرّحیم،
پس با برخی غفت یا خداوند این معنی بگستر براین بندۀ ضعیف که هزار جان
و خانه‌ی بعد ای جان خداوندی باد، پس با قدر علم گفت زینهار است از من [۷۰]
۷۰. بگردن شما الامان الامان زینهار یا جابرخی، بسم اللہ بهلیل دیوان فایته النیات است
و الرّحمن الرّحیم بیل قبة البيضاء است و بسم اللہ نوزده حرف است با دو حرف سیم شاه
حرف است و میم شاه حرف است، الف شاه حرف است، لام شاه حرف است و لام دویم
شاهر است و ها دو حرف است بجمله نوزده حرف اند هفت این جوارح ملک تعالی
۷۱. اذکر محمد الحسن و علی الاعلی و فاطمه الغفار و حسن الاحسن و حسین الربيع [۷۱] الاعلی
وعبد اللہ العالی دیو طالب الأطلاب، این هفت اذکر بالای ایشان هیچ چیز دیگر نیست
و کاشتی مَعَهُمْ و بصد هزار نزرو شعاع و تابش رنگارنگ و گوتاگون ظهور در این حروف
البیضاء می‌گند و دوازده دیگر دوازده نور اهل بیت است که بر ابر صفت کشیده دارند و جوانه
این دیوان بی‌شل و ماند امّه و لِلّهِ جُنُودُ الْكَوَافِرَ وَ الْكَافِرُونَ وَ كَانَ اللّهُ عَزِيزًا حَكِيمًا
۷۲. [۷۲] و این هفت دوازده در حباب بلا کهان اذکر دلیل هفت حرف
بسم اللہ اندیسین سلام و مقداد و باذر و غار و با هزار و با جندب و با گیل و این هفت
حباب و پر و دوازده آن هفت دوازده بوده اذ پنهان خود بسم اللہ آن هفت دوازده بوده
و هفت دوازده حروف همان بین هفت در پوشیده است دا شرق تا بغرب عالم
هیچکس در تشریش ندانند بدن لا اگر از این کتاب بخواهد یا از نطق مؤمنان بیا موزنده،

و این الرعن الرحیم بر دلیل [۷۳] دوازده نقیب این بحرالبیضاه است که بیت (و) هشت ۷۳.
 بُشِّیب و چهارملک سقراط در حجای نقبیان اند، فاتح اپوشیده باشد که (اگر در) الرعن
 الرحیم حروف از هم جدا کنی شی و چهار حروف باشد، بیت و هشت بُشِّیب و
 دویتیم و چهارملک، دوازده حروف پوشیده هم بر دلیل بسم الله الرحمن الرحيم بس انشاد فراز
 الرعن الرحیم مستاده است آن دیوان خاتمه العایات پنجم ملک تعالی افزای بحرالبیضاه است
 [۷۴] و این دوازده نقیب این خاصگان حضرت ملک تعالی دارند، بحرالبیضاه اند، قوله تعالی و ۷۴.
 يَخْيَلُ عَزِيزَ سَبِيلَ فَوَّقَهُمْ يَوْمَئِذٍ شَاهِينَ [۱۶, ۱۷] یعنی این بیت و چهار اركان حق
 دوازده نقیب اند و هفت لامتحان هر شص و هفت خاصگان از محظوظ این طلب اند که دو هفت
 اند که گفته است، و لعنة آنتیناک سبعاً من المكاني و القرآن العظيمه [۲۷, ۲۸] دوازده
 ها اهل بیت ایم (بعد) از هفت لامتحان [۷۵] عرض این هفت دوازده اند قوله في سیمه ۷۵.
 آنتیناک شما آشتوی على العرش [۲۹, ۳۰] یا جابر این عالم کو چکت هم براین حساب است
 پس با پنهان یا خداوند من این معن روشن کن، با تسر العلم گفت این هفت
 نورانیکه نام بردم بر دیم مومنان و امامان زمان همی گردند، هفت دوازده خصلت
 در ایشان پوشیده است که اگر کی نباشد این بیکل و قالب ناتمام باشد، گوشش رست
 ت لغت علم شنود، و چشم راست [۷۶] ت آلت سفید و سیاه وزرد بینند و ۷۶.
 بینی راست ت بوسی خوش و ناخوش و متزعزع می شنود، و گوشش چپ وینی چپ هم
 براین حساب است وزبان که لغت علم گوید بجهد نزد و باشد قوله، لَوْاحَدَ اللَّهُ
 عَلَيْهَا تِسْعَةَ عَشْرَ [۳۰, ۳۱, ۳۲] و بیت و هشت بُشِّیب این که در ده آنگشتان و دو
 دشتهای پوشیده اند هم براین تصدیق دوازده و بیست و هشت بحرالبیضاه اند، این است
 تفسیر بسم الله [۷۷] الرعن الرحیم، یا جابر این آن علم است که در آسمان و زمین ۷۷.
 بگفته دو رسم پیغ کتابی بین روشنی بگفته است، آنچه
 [سؤال ۲] پس جعفر جعفری بر پای خاست و دست بر دیم فرماید و گفت یا خداوند
 برآمده است یا بر زمین است، چون و چگونه است، وصف و صفت او پیغت، دوازده پریم آنچه

- وازدی پی پیدا آمد، پس باقر العلم علیتنا مثه اسلام گفت یا جابرین پرسش صب
 ۷۸ است دا از این پرسش اندوگذر [۷۸] و این سؤال را بجایی گذاشت که پرده از ملک
 تعالی بر شاید گرفت که بزرگ عظیم است، چنین که هیچ پیغمبری و هیچ نموداری این پرده از
 ملک تعالی برگرفته اند و در هیچ کتابی این سخن نتوشتند اند، برخوبیشترین بخششی و برآن
 مومنانیست که این کتاب بیراث بدیشان رسید پس جایر یک ساعت خاموش
 گشت ذربپایی خاست و داغ خرا اند و شناکرد و گفت یا بعد از من و منداونه به شفاعة من
 ۷۹ بین بندۀ ضیف پیچارد [۷۹] پیش ای دسوار که می کنم درین دوران، و نه عیک
 نیز برپایی خاسته و شفاعت کردند پسندین نوبت، پس باقر العلم گفت یا جابرین
 ستر و پرده از ملک تعالی جلس عظیمه پیش شاید گرفت که هر که این سخن بانگش
 وی از قالب او برآور سخن وی برآید و برآن کسی شیشد که این سخن بشنو، یا جابرین
 ۸۰ سخن خواندن نیست و بدان هم گفتنی نیست، مخاطره [۸۰] عظیم باشد، یا جابر الامان
 الامان زینهار زینهار که من سخن برخیج کافند نویسم وزینهار خدا هو رسول وزینهار
 گشت و ملی وزینهار سلام و معتقد او و باذر وزینهار تقییان و نجییان درگردان
 تو کنم تا از شش برخوانی و بربان نگوئی تایین مومنان که این کتاب دارند پیش از
 وزینهار برخوبیشترین بخواهند تابی استحکام نقل آن بخشنده، پس باقر العلم علیتنا پنجه اسلام
 برخیج کافند نوشت و برداشت جابر داد،
- ۸۱ اول بروشت که [۸۱] خداوند آفسریگار را جل جلاله هم با انسان است
 و هم بزمیں و یعنی هم بدو انسانی بالا و هم بعالیم کو چکست یا جابر مُؤمنان و امامان زنان
 و اول که آنسان بود و نزین بود و نه پیغم آفسریه بود پیغم نور قدیم پیغم رنگ بودند
 بر شال و قوس پیغم فرج و از شعاع ایشان هر کسی پیدا آدمانند آفتاب، چندانکه همه
 آنسان و نزین است آن هوای لطیفی بود، و این پیغم نور در آن هوا پسر استاد نم
 ۸۲ [۸۲] و هر زمان از میان ایشان فریغایته النایات نمود کرد جلس عظیمه مانند شخص
 نور ای و پیغم رنگی بحوالی وی بودند بسیع و بصر و بشم ذبذب و بطن جل جلاله، این پیغم ذر

آنها سیند ک در بشریت محمد و ملی و فاطمه و من و حسین خوانند، چنانچه از پنج چیز پیدا بودند تقدیقاً بقرآن تعالیٰ قلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ آللَّهُ الْقَمَدُ لَمْ يَلِدْ وَلَمْ يُوْلَدْ وَلَمْ يَكُنْ لَهُ كُفُوًا أَحَدٌ [۸۳] [۸۳، ۱۴۲، ۲۸۱]. چنانچه این پنج نور براین تحملگاههای زیر ۸۳.

بسم مولانا می گردند، و این روح ناطقه بر میان شش است که خداوند حقیقت است که او آفرینش کرد و اهلی عالیین تا باسفل، سافلین بهتر نامی و جسمی ظهور کرد، یا جابر غدوه جل مبارک این روح است بالحیت که گفته است، و بنورانیت آثاب است و بر وعایت ناشن ناطقه است، براین بحر صفر مولانا شش است و برگش بر ق د [۸۴] ابروماد است، چنانچه ساینه شخص خداوند است جل جلاله ۸۴.

و دست در استش آن روح الحفاظ است که گیرنده است و برگش آثاب است، و دست پیش روح الفکر است که آبادانی و درازی آسمه نورها از او است، بدل نیداده متبسو طستان پتفیق کیفیت پیش آمد [۷۶، ۹۰] این روح برگش بفسه است، و سر خداوند روح الانظار است بصفیث ابرگش ای گوناگون است چنانچه از او بالاتر پنج چیز دیگر نیست [۸۵] نه در آسمان و نه در زمین لیس گشله شئ و هش [۸۵].

آلتیمیع آلبصیر [۹۰، ۱۱۰] و چشم راستش روح الابکراست برگش بلوسفیه دشیم پیش روح العقل است برگش آتش اشقر و زرد که هردو روح بسمه آسمان و زمین و دنیا و آخرت بین اند قدر و آللَهُ بَصِيرٌ بِمَا يَعْلَمُونَ [۹۰، ۳۳] چنانچه بدیگر جایگاهی می گوییم قوله لائندز در که آلا بصار و هویزد رک آلا بصار [۱۰۰، ۱۰۱] و دو [۸۶] گوشتر مراج ۸۶ غایتی و تاپیش المی اند که برگش جا در الحیت که آوازه هم جانوران بشوند و از هم دیوان و در گاه بین روح گذارند که شفیر خدا است، تقدیقاً بقول آللَهُ عَزَّ وَ جَلَّ وَ جَعَلَتَا لَهُمْ سَمْعًا وَ بَصَارًا وَ أَفْئِدَةً فَمَا أَعْنَى عَنْهُمْ سَمْعُهُمْ وَ لَا بَصَارُهُمْ وَ لَا أَفْئِدَةُهُمْ مِنْ شَيْءٍ إِذْ كَانُوا يَجْحَدُونَ بِآياتِ اللَّهِ وَ حَاقَ بِهِمْ مَا كَانُوا يَهْ يَسْتَهِنُونَ [۱۰۰، ۱۰۱] [۸۷] و دو بیشتر خداوند روح العلم است برگش حقیقت پنج ۸۷ که هر جایی که بوسی علم اینی برآیند بخواهی ظهور کند، و بینی دیگر روح ایجاد است که زخمگاه گون

است که پیوسته برآ در باشد و در میش و تابشیعیت همه از اوت او زبان نامه اش
دوچ القدرس است که برگنگ یا قوت سرخ است و بد آفرینش بد و دست قول فتحان
آل ذریعی پیدیه ملکوئت گل شنی فدا لایه ترجیحون [۴۷، ۴۸] و دل خداوند [۴۹].

۸۸. جمل جلاله روح الایمان است که ناش موده است برگنگ قبیمه ایه است دایمان همچو
مشمنان روشن از اوت و تویی و توگن شه رو حساب دست، قوله و من یتو گل
علی آللله فه و حبیبہ لایه آللله بالغ امیره قد جعل آللله بکل شنی فدری
[۳، ۴۶] و دو قدم خداوند ظور امی و بگاه و مومنی است در این خانه نطق، و از این خانه
۸۹. در این دل پیوسته است و در این روح الایمان روحی جسمی که [۴۹] گویند که روز قیامت
خداوند پایی در دوچق نسند سرد شود نینی این دل پیچ علم قارانی گیرد و گواهی قاطع نمی یعنی
تا ظور امی و بگاه و مومنی در او ظور گشته و گواهی بخداوندی حق حاضر و موجود به و
قائم النیل و صائم الدبر باشد، شهد آللله ائمه کلام اهل الامه و الملائکه
و اولویات آللله قائمان القسط [۴۰، ۴۱] و عرض خداوند جمل جلال این سریر گاه
۹۰. ایزدی است یعنی مخفی که از یک نیمه راست روح ایزد [۴۰] اذراست و از یک
نیمه روح رخاگ و آن خداوند بین خود گواری بر و نشست است، نصدیقاً بقوله عتر جل
الرحمن علی العزیز آستونی [۴۲، ۴۳] و این عیج نور که بهشت چهره پیدا نمود
براین دیم مومنان برگیرند این عرش خداوند جلال اند، دو پشم و دو گوش و
دو بینی و نطق، و روح چاشنی گیرد و آللله ربیل العظیم که ما این سمن
۹۱. در پیچ کتابی نتو شتریم، الامان الامان [۴۱] زینهار زینهار یا جایز حسره
این سمن آشکارا بگیرد روح از قلب او نفسل کند،

[شوال ۴] پس جابر لایح بخواند و بر زین در اشاده وجود کرد و گفت سجد
سبوح قدوس قدوس سبوح محمد ولی رب الملاک و الرؤوف مخدود المصطفی و
آیتیه اسفل و ابوالخطاب، پس باقر گفت یا جابر این مومنان که این کتاب بیراث برده
و بیشان رسد باید که زینهار با تین خوبیشتن بخواشد و شب بخواشد و بروز پاس

دارند که هر آن [92] معونتی که خدا از نیخویش را بداند و پیشان بشناسد و گواهی بدهی
رجش (= برش) به رسته گاری میند از زمان دل؛ یا با برخاسته آن
معونتی که خدا از نیخویش را با این جلالت بشناسد و گواهی رجش (= برش) به دو
جان و مال و خواسته خویش فتد اگرند.

با برجهفی گفت یا خدا از نیز من این چه معنی است که این غایق سکوس می‌گویند
که خدا از نبی و صرف و صفت است، باقر گفت یا با براین [93] آن معنی خشم خدا
ست که ملکت تعالی نزدیک است و نزدیک فرموده که پرستیدن ابلیس لعین نبویش
نمی‌گرفت [یوم] نیرونه بعید از نزاه تریبا [۶۷، ۲۰۰]، یا با برگزگر که من می‌گویم
که قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ [۱۳، ۲۰] قول [۲۰۰] است، شما چه می‌گویید، باقر گفت
ای خدا از نیز هسته خدا از این تو آگاه تری، باقر گفت که خدا از نهان کسر حشر نکرد یم بر
ابلیس خمور کرد و ابلیس لعین نفور در بست که تو خدا از نهان نیستی، خدا است و [94] حق است [۹۴]
برآسان است بیش از دی مانند است و این تغییر ظاهر قُلْ هُوَ اللَّهُ است والآخر نه
عظیم است، دور از شما باد و از همه مومنان و مسلمان، یا با برگزگر کافر از دور و دشوار
است و بر مومنان نزدیک و آسان است که مومنان گواهی بر موجوداتی رهند و کافران
گواهی بر سده و مردم از هر روسی که می‌پرستی نه پذیرد و در معدوم است
عبدالله قبول نباشد، قدر تعالی کله [۹۵] نَفَّلَ الْتُّوبَةَ عَنِ الْكَافِرِينَ [۱۷، ۱۰۵] [۹۵]
یا با برگزگر که (را) جائی بعد دهم، و بعد از این خدا از نیز که شر حشر کردیم کسی دیگر فنی نمی‌گیریم،
که ملکت تعالی این روح است بر امیت و بتوان امیت آشتاب است، که او از خدا است،
از دیوان بدریوان نور در فر پیوسته است تا بدین سر برگا و ایزد سفر مومنان همپیون
جمل در طریقی که هر وقتی که این روح و نور غایب شود هم بدین نورها با مسدن حقیقت شود و باز
بدین [۹۶] قالب آید،

[سؤال] پس حجه چه عقیل گفت یا خدا از نیز من اگر بگران نه شمری صفت و شرح
و عظمت دیوان اسای امیت و این فورا که از دیوان بدریان پیوسته است بدین بنده سهند و

روشن گردانی پس با قرآن فتحت این پرده غایته الازل که از فراز بحرالبیضا است
و شخص ملک تعالیٰ ملکت عظیمه و محستد علی و قاطع و حسن و حسین جواز
۹۷. این دیوان اندیشه‌ای ابوقاولد عبد الله العالی، و پنج [۶۷] نور ازین پنج همانند
در این بحرالبیضا پیوسته اند همچون در خان بخش شاخه‌دار بگسامی ایشان از نور تابش
المی باشد و شیر و رُاق و باز سفید و همایون و آن دلدل که دلیل الحیت است
بر سر این پنج در خان نشسته و پنج و تهیل و تنظیم و تحریم از سر در خان باش
من کند، پیغمبر ﷺ مافی السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ الْمَلِكُون میں
۹۸. آنحضرت ﷺ [۶۸، ۶۹] رُاق از نور محمد است و دلدل از نور
علی و شیر از نور فاطمه و باز سفید از نور حسن است و همایون از نور حسین است
و بحرالبیضا از اینان آراسته است و در آن همه بزرگواری که در آن قبة البیضا است
که هزار بار پنهانی وی و چندین دیوان اسایی دیگر است و جنتی عرضها کعر جن آسماء
و آنکارض [۷۰، ۷۱] و آن دلدل عالی دلیل مؤمنان و نقیبان و نجیبان برگشته تعالی
۹۹. من کند، و آن رُاق [۷۲] نور و تابش در این بحرالحیت در هفت ملاجتان کی دهد و
آن شیر و باز صد هزار پر زره اند از نور و کابشی المی آن قبة البیضا سفورد روشن
می دارو و آن همایون سایه بر سر نقیبان و نجیبان گشته است، و آن جوی آبی حیات
روان گشته و ظلیل ممدود و مکوپ [۷۳، ۷۴، ۷۵] وزیر این قبة البیضا پرده
۱۰۰. یاقوت زنگ است و در این پرده پنج شخص ظهور کرده اند از پنج درخت [۷۶] طوبی هم برین
تصدیق آن دیوان غایت الغایات در این حجاب یاقوت زنگ است، و از دیوان غایت الغایات
صد و بیست و چهار هزار نور همایی زنگار زنگ چون تو سر قزح در این بحرالبیضا ظهور
گرده اند، و صد و بیست و چهار هزار نور سفید در این حجاب که زنگ است یاقوت سرخ است
قرمز آمده اند قول تعالیٰ اللہ ترکیف خلق آنکه سبع سموات طیبا فاوج عمل
۱۰۱. آنکه فیم نوراً و جعل الشَّمْسَ [۷۷] سی اچا، و اللہ اسبتكم من الارض
شیما تا [۷۸] یعنی ملک تعالیٰ در این دیوان دیوان این چندان نور و روح بیان فریده است و اقتضای

و ما هست و در خستان نورین پیار است، و از زیر این حجاب حجاب دیگر است
برنگ آتش و در این حجاب پنج شخص از این حباب یا قوت رنگ ظهور کرده اند که نام
ایشان جبریل و میکائیل و اسرافیل و عزرائیل و صور امیل و پیغمبین صد و بیت [۱۰۲]

و چهار هزار نور از آن حباب یا قوت رنگ در این دیوان ظهور کرده اند، قوله تعالی، نور^{۱۰۲}.
علیٰ نُورٍ يَقْدِي اللَّهُ لِنُورٍ مَنْ يَشَاءُ وَ يَضْرِبُ اللَّهُ أَلَا مُثَانَ لِلنَّاسِ [xxiv, ۳۵]

و این نور همه برنگ آتش برخاسته اند و بجز آتش کون همچون بحریت کشیده آن آتش
بر بلو رفید تا بد که از نیکوئی در و شفی و صفت و صفت وی نشاید کردن، و چندان نور
و روح در این دیوان اند که نشاید گفتن، او [۱۰۳] فرو تر این دیوان پرده عقیق رنگ است.
و از دیوان آتشکون از آن پنج ملاکت این آن پنج نور در این دیوان عقیق رنگ ظهور کرده است
بر شال پنج صورت بگارین در این دیوان استاده اند که در بشرتیت عقل و نفس و فتح و جد
و نیال خواسته، وَ الْمَلَكُ صَفَّا جَهَنَّما [۱۰۴] و آن صد و بیت و چهار هزار هتلای
نورین در این دیوان همچنان روشن و منور همچون صد هزار آفتاب و ماه که بسیار پذیرد
و ظهور الهمی [۱۰۴] خرد و خوش ایشان است، قوله تعالی، عَيْنَنَا يَشَبُّهُمَا عِبَادَ اللَّهِ

يَفْجُرُونَهَا تَفْجِيرًا [۶، xxvii] وزیر این پرده آن دیوان است که برنگ زرمه بزراست
و همچنین صد و بیت و چهار هزار قندیل مای نورین و شمعهای روشن برنگ سبزه مای نورین
ظهور کرده اند و پنج نور بزرگ از این پنج دیوان عقیق رنگ در این دیوان صفت کشیده اند و صد
هزار هزار هتلای رنگین و طاووسان نورین و همگارین [۱۰۵] پر اذر پر زده اند و جلوه همی کشند و تسبیح و تسلیل.
ملک تعالی بساز اصیف و نفسیه و هزار گوشه آزاد از من کشند، تصدیقاً يقول الله تعالی
أَوْلَمْ يَرَوْ إِلَى الظَّهِيرَةِ وَ قَعْدَةِ صَفَّاتٍ وَ يَقِيْضَنَ مَا يَمْسِكُهُنَّ إِلَّا الْرَّحْمَنُ

[۱۹، xxviii] و فرو تر از این قبه بیشه گون است که جفات الفرد و سخانند و صد هزار گویهای
نورین و ریاضتی روصین با رودهای روان در این دیوان پنهان شده اند و آن قصر رایی بیشت
[۱۰۶] که زیر شش چهار جوی روان است می داشته و این چهار جوی روان و آب صاف روان و آب نزدیکی
خواسته، و پنج نور بزرگ از آن پنج دیوان بر افسر از این قصرها نشسته اند که ایشان خوبیان

خواسته قوله تعالى حُوَرٌ مَّقْصُورَاتٍ فِي الْخَيَامِ [۷۸، ۷۹] وَآب زندگانی نطق ایشان است بر تایش مکث تعالی جلت عظمته، وجوی حق علم نافع ایشان است وجوی شیر علم باطن ایشان است وجوی آنکم علو و حق ایشان است، و از آن دیوان [۱۰۷] غایة الغایات از لی قول تعالی، مثل آنچه آلتی وعد آلمتقوئ فیمَا آنفهار مِنْ مَا يُعَلِّمُ عَنْ آسِنَ وَ آنفهار مِنْ لِمَنْ لمْ يَتَعَلَّمْ طعنه وَ آنفهار مِنْ خَمْرٍ لَذَّةٌ لِلشَّارِبِينَ وَ آنفهار مِنْ عَسَلٍ مَصْفَى xxvii، ۱۶
دو پیغمبر صد و بیست و چهار هزار قند میسا می درخشناد و دیان حباب می تاہند، و فرقه این دیوان پرده آفتا ب رنگ است، و صد و بیست و چهار هزار شمعها و چراغها می این دیوان [۱۰۸] حباب بخشش گون در این حباب آفتا ب رنگ آفتا ب نمود کرده اند، و پنج بوزرد یکم در این دیوان سرزو سالار این نور با اند، فیحاما مصباح المضباح فی
سرجاجة الرّجاجة کائنا کوک xxiv، ۳۵ و این دیوان سپهون دریاست و بیانی از نور الهم و صد و بیست و پیهار هزار آفتا ب در این بحر دان گشته زند چشم پنجه ۱۰۹
ظهورتا بشرا ایشان زین دنیا بر تاید، قوله تعالی، شَدَّ جَعْلَنَا أَلْشَمْسَ [۱۰۹] علیه دلیلاً ثُمَّ قَبْضَاهُ إِلَيْنَا بَقْبَضًا پَسِيرًا، وَهُوَ الَّذِي جَعَلَنَا كُمْ آلَلَيْلَ بَأْنَا ۴۷-۴۸
و از این حباب پیغمبر صد و بیست و چهار هزار نورها مانند قوس قرآن بدلیسا می نورین و حلما می اند، و صد و بیست و پیهار هزار نورها مانند قوس قرآن بدلیسا می نورین و حلما می شمس در این پرده آدمیت اند که بر رنگ ماه است، و صد هزار ما هتاب و بیست و پیهار هزار ما و پیهار هزار شبه در این حباب صفات شیده اند و همه تشیع بین پنج نوری گشته ۱۱۰
تصدیقیاً لقول الله عَزَّ وَ جَلَّ [۱۱۰] آن تذیرك آلقمر و لآللیل ساقی آلنها و محل فلکت یشیخون xxvi، ۷۵ و دنیا ایشان بیشتر این پنج نورها اند و پنج رنگ از آن مکان بر افسه از این، تصدیقاً لقول الله عَزَّ وَ جَلَّ، و مَا کمن طبیعته فی جهات عدین و برضوان من الله اکنیر ذلک هو آلقمر و العظیم ۷۳، ۱۲ و از چادر ما هتاب رنگ همان پنج نور در این دیوان لا چادر می رنگ نمود کرده اند و صد هزار نور و روح و امر و اح

- [111] ساینیه تسبیح و تسلیل ایشان می گفند و این ستارها کو اکب نورین هم طوف است.
 ایشان می گفند و صد و بیست و چهار بدر نورها از این پرده آگون در این دنیا خود را درآورده اند
 و در لحسی پنیران واویا و او سیا پیوسته اند، از این نورها دلخواهی ایشان چنان
 روشن است که حباب از پیش ایشان برداشت است تا ایشان تو اما و تو انگرو اربوده
 اند برق خواستند [112] و بسرچ می خواهند، و خداوند یا جعفر جعفی، این نور است.
 ۱۱۲. که بد لحسی اما مان زمان پیوسته است که قبیله غاییه الغایات ازیل دیوان بدیوان پیوسته
 است و از مسخر قبیله آبگون تا بر روح الحجۃ ناطقه پیوسته است، و از سفر سایه بدین دل سیا
 گشته است، و آلا این سربرزان می گویند که سایه خداوند بر زمین نیفتند، وزمین دل است
 و خداوند [113] این نوری که بد پیوسته است، و این روح ناطقه بدیل ملک تعالی است.
 ۱۱۳. بدین نور است، اگر خواهد بد باز آید و اگر خواهد بدان پیر بملک تعالی باز شود و بعقبه غاییه
 الغایات، و پنج نور ازین قبیله آبگون بدین روح ناطقه پیوسته اند و نام ایشان فرج علی
 و دشی احمدی و تابش خورشیدی و مصلتی ایزدی و مگاهه مومنی و همسر پنجه که در این جهان
 است از این پنج نور است محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین که سایه ایشان بر زمین نیفتند
 و این پنج نور اند که بر روح ناطقه پیوسته اند و (روح) ناطقه که خداوند است [114] سایه
 ۱۱۴. بر این زمین که ناشر دل است اتفکد و است و این روح حتی که در این خانه آب است و
 این سفتر خانه که در خانه باشد پاک است بدین نور زمین بند و اذکر از هفت آسمان در گاڑ دیوان
 بدین دل پیوسته اند چون حبسی و رسنی بدلسله نورین، و این روح ناطقه بدین دو روح می
 فرماید که دست در این زنجیره محی زنید و بدین سه ایج بالاتر شنید، تصدیقاً قول الله
 عز و جل، فقد آشناک با تقدیمة آلوشقی [۱۱۵] و بدین دل بدیل این [۱۱۵]
 ۱۱۵. زمین است که مقر مفترضان است که یکت نیز کفر و ظلمت و یکث نیزه نور و رحمت، معنی روح
 حتی کفر است و آدم مذموم ظلمت است، و روح سفتر خانه در خانه باشد و آقاب است و در ح
 حتی در خانه آب و ماءتاب است قوله تعالی، الشَّمْسُ بَأَزْغَةٍ [۷۶, ۷۸] و الْقَمَرُ بَأَزْغَةٍ [۷۶, ۷۷]
 و مسراج از سفته بدین روح پیوسته چنانکه محمد و علی پیوسته بود، هم چون که از پرده آگون

- [۱۱۶] بین روح ناطق مؤمنان پیوسته است اهم چنین یا هم در پوسته اند تا به المیت، و این [۱۱۶] که گویند ما شاه سایه نمود اند بایش و این روح الکبیر تخریب که تایه در این دل دارد و
وَكَانَ اللَّهُ عَلَى الْعِزْمِ وَظِلَّ اللَّهُ فِي الْأَرْضِ، وَإِنْ قَبْعَ خَاصِحَانَ دِيوَانَ بَدِيَانَ سَائِرَ
براین روح متحفظ دارد و این قبیح برگز از دنیا غائب نباشدند و آن در هر اسم هایش ل
- [۱۱۷] محو [۱۱۸] و مل و فاطمه و حسن و حسین بود و از فوق التعریش تاختت الرقیبی چند و پیش از ایش
ایش ن خالی نیست، و هر چندی که در جهان است از نور قیابش این قبیح است و این قبیح نور
که بر دیم مردم همی گردید همه این دلیل اذکر دستی را بخواهی گشت است و قبیح طبق چشم
و قبیح فریضه محمد به این اذکر امی گویند تو ره تعالی، یا آیه‌ها آشیانی این انتشار
- [۱۱۹] شاهدنا، و مبیننا او نذیر [۱۱۹]، و داعیاً إِلَى اللَّهِ يَا ذِيَه [۱۱۹] و سر لجأا
منیرا، و بکثیر المؤمنین [۱۲۰] این است شرح این دیوانهای المیت،
[شوالء] پس جابر عبد الله انصاری بر پایی خاست و دعا کرد و گفت
با خداوند من ملک تعالی آفرینش این دیوانها را چگونه کرد و از واح را از
جای فریاد و سبب آفرینش چه بود، با قدر علم چنانچه استسلام گفت آفرینش این
دیوانها مشکل است و نه هر کس را در این علم داند بردن، الامان الامان که ستراں مستور است
یا جابر در اول همه اولی [۱۲۰] که خداوند جادید بود و چیزی دیگر بود و آن قبیح نور
خاصش که ملک تعالی از میان ایشان خلوه کرد چنانچه در اول این کتاب باز آورد و داشت
و ایش که اکنون همه آسمانها و زیستگان است هوا می پاک و صاف و لطیف و رومنی (بود)
پس از این قبیح خاص الخاصل چنین زنگنه آن دیوان غایت النایات از لی پیدا آمد یعنی دست
و چهار هزار زنگنگ چنانچه هر سه ساعتی بر زنگ برگز گوش بودی و آن خاص الخاصل بجهات قبیحه
غایت النایات بودند و صد هزار قنده میسا می ازورین و شمع و پر از خاص ملک
تعالی در آن قبیح پیدا آمده چندانچه چشم بر هم زنی از تابود ببود آمده قول تعالی و ماما امر و
آتَتَّاعَةٌ إِلَّا كَلَمْحٍ أَلَّا بَصَرٍ [۱۲۱] چنانچه آفرینشگان و ملاجحان و مخلوقات
بیچاره صفت و عظمت وی نداند چنانچه هر چهار ۴۰۰ کرد و داشت چهار ۴۰۰ تسلیم شود و بنی

سوات قطاس در علیان و نورانیان و جن و اش س به فویسنده شوند و صفت
و غلطست قبیله غایت الغایات از لی فویسند [۱۹۲۲] اینهمها فانی شوند و از هزار یکی بازنموده است.
قصیده قول اشد عتر و جل، قل لوکان البحر میداد ایکلمات رقی لنفند
البحر الایة [۱۹۰۵, xxviii] پس ملک تعالی بجدد آوازی از جانب راست و چکرد
آوازی از جانب چپ و آن دو آواز شعاعی گشت و آن دو شعاع هست روح و ارواح
بود چنانکه در شماره عدد و بگنده و هر روحی از ایشان اصل هفت رنگت بود و هر رنگی
بهره منزه از رنگ [۱۹۲۳] می گردید چنانکه میشان و عقیق و بُش و فیروده و زبرجد.
و گوهر و مردارید و از هر بند کشانی نور ایشان چون ستارگان روشن تافت و اکنون
چون ناخسی هاست و ایشان را می یا آشی بی از هر زاخن پیدا بودی و بشش گرده باز
استادند و هر گرد هی کی سلازو دیکی محضر و بزرگتر ایشان بود که نام و می عنز از شیل بود
و شانی و ثالث و رابع و خامس و سادس سترین شش منازل بودند و عذریل [۱۹۲۴]
از ملک تعالی نوری بغاریت داشت و بقوت آن نور آفرینش می کرد و هم مثل خویش را
می آفسرید چنانکه ملک تعالی آواز آفرینش کرد از حشنه (؟) عذر از شیل همین می کرد
تاجنگ کا و وزمانی برآمد و چند روح و ارواح از حشنه عذر از شیل پیدا آمدند که عدد آن ندان
آل ملک تعالی، پس ملک تعالی بسته از شیل گفت اسی مفتریمن پیدا گهن تا تو چی باشی و من
چه باشم و این همه گوهران چه باشند [۱۹۲۵]. عذر از شیل گفت تو خداوندی و من نیز خداوندم.
و این دیگر ازو احصال آفریده من و تو ام، پس ملک تعالی گفت دو خداوندی تو اند بود تو
آفریده منی و این مسه ازو احصال امن آفریده ام، تصدیقاً القول تعالی ای قی خالق بشش میش
طین [۱۹۲۶, ۷] عذر از شیل گفت آفرینش من بیش از توست من ده چندان روح
آفسریده ام که تو آفریده چ باید که تو دعوی ضد اندی کنی، پس ملک تعالی گفت این آفرینش
که تو کرده [۱۹۲۷] هم من کرده ام، اکنون عاریت خویش از تو باز ستامن تا تو این آفرینش
چون خواستی کرد و آن نور عاریتی که آن آفرینش همی کردی از عنز از شیل باز استاد
وقتی هم بحر الیضاء از شش بیا فرمید چندانکه هزار بار این قبیله آگون و صد و بیست و چهار هسته ای

- تمه لیسا می نورین و شمعهای در خشان و چراغان نوزانی در روشن پدید کرد و گوشکها
و قصرها چون بلور سفید بعده هزار زنگ بگنازید و رو دهان روان [۱۲۷] از آب زنگانی
و درخت طوبابر لب چویها آراسته و همایی همایون بر سر شر شسته و ولدان ف
غلامان در سایه خویش گرقد، و آن باز سفیده و دلدل و براق و شیره هم در این
دیوان بیضایا آراسته، و آن مرغان چون فاخته و قرقی و هزار داشتان بر آن
شاخها بیا فسرید چنانچه از وصف و صفت بیرون اند لیس کمثیله شئ و هو الشیع
۱۲۸ آلبصیر [و، ۱۲۸] پس ملک تعالی چون قبه بیضایا فسرید بین [۱۲۸] زیست و
زیبائی پدید کرد، بزر از شیل گفت که اکتوون تو نیز بحر دیگر بیا فرین بین بزرگواری که من آفریده ام
چون ملک تعالی این بحث عزادیل دارانده شد، در چین آفرینش پیج راهی نداشت
وقول تعالی، فَبِطَّتِ الْذِينَ كَفَرُوا [۱۲۹] وَ اللَّهُ لَا يَقْدِسِ الْفَوْضَ الْكَا فرین
[۱۲۹، ۱۰۹] پس ملک تعالی خواست که قوم دیگر بیا فرین هم براین تصدیق آوازی از پس
کرد و آوازی از پیش کرد، [۱۲۹] چنانکه روی آفاق المیت بود و همه بر مکان آن
دو آواز گیرفت و از آن شش متأذل روحها پدید آمدند بهزار بار ظرفیتر و پاکتر آراسته
و پیر استه بدر و مردارید و لعل و پیچ و از هر بندک شای تو ری بر قمی زد و از هر خیمه (۲)
بندخی آفتابی می تافت، و بجا بجا نافش ای ما هتاب روشن بر قش می زد، و بجا هی هر
چوارچ چون شرس و تسر شاعر برمی زد، پس ملک تعالی تسبیح خویش کرد [۱۳۰] و
۱۳۰ ایشان هر تسبیح از ملک تعالی بیا من ختند و تسبیح گویان بودند و همتر این شش متأذل
سلان بود و همی گفتند چنیکو تعالی است و چه نیکو صورتی است که ایزد باداده است،
کا شکی آن خداشیکه مارآفریده است برای پیدا بودی تا گواهی دادیم که این بهشت بنا از زانی
داشت و این قالبها میکوبایندی تا جا میزمان، پس ملک تعالی روی هیشان
کرد و گفت **أَنَا اللَّهُ أَكْبَرُ**، **أَنَا اللَّهُ أَكْبَرُ**، پس آن بس ارواح همیشہ بمند و نی
و اشته که ملک تعالی بر خویشتن می گویید یا برگش و یگرچون زمانی برآمد ملک تعالی باز
گفت **أَنَا اللَّهُ أَكْبَرُ**، **أَنَا اللَّهُ أَكْبَرُ**، یعنی خدا و هم بزرگ ننم و آفرید گارشما ننم، پس

سلام العتدة ساعت دریافت و روی بملک تعالیٰ کرد و گفت آنَا اشْهَدُ أَنَّ لِإِلَهٍ^{۱۳۲}
 إِلَّا اللَّهُ سُنْ گوایه‌ی دهشم که تو خداوندی مائی و نیست در پیچ مقامی إِلَّا تو حاضری و
 موجودی، و پیچ روسی دیگر از تو نیست در افتن، هم این کلمه باز [۱۴۳] گفت آنَا
 اشْهَدُ أَنَّ لِإِلَهٍ إِلَّا اللَّهُ، و مقداد ابکیر دریافت و گفت آنَا اشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا
 رَسُولُ اللَّهِ، یعنی من گوایه‌ی داهم که تو خداوندی و این ستوده و پاس کشند و بین برده
 و ستایش کنند، سلام العتدة است و پیغیر توت که سبق برده و آواز تو گوش ما
 رسانیده و پیچ روح دیگر گوایه‌ی دار، دیگر بار این کلمه باز گفت آنَا اشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا
 رَسُولُ اللَّهِ، با ذرا العتدة دریافت و برخاست [۱۴۴] و روی بریین ویسا رکرد.^{۱۳۳}

و گفت حَسَنَ عَلَى الْأَصْلَوَةِ، ای روحا نیان و برادران بیاشید و بشتابید و گوایه دهید و
 آفرید گار خود و برداور وسی که من گوایه‌ی دهشم که او خداوندی ماست، و این سلام دار
 وی است و مقداد داور وسی است، پس دیگر بار این کلمه باز گفت حَسَنَ عَلَى الْأَصْلَوَةِ،
 دوازده روح که نام نقیبی برایش افتاده است بیکیار گفته حَسَنَ عَلَى الْأَقْلَاحِ، بیاشید و
 بشتابید و بشناسید و گوایه دهید تا رسنگاری [۱۴۵] یابید که مانیز گوایه‌ی دهیم،^{۱۳۴}
 آنچه سلام و مقداد و باذر می دهند ساعتی گوش داشته‌ند کس اجابت ایشان من کرد
 و این کلمه باز گفته حَسَنَ عَلَى الْأَصْلَوَةِ بعیت و شت روح پاک و پاکیزه بیکبار روی بملک
 تعالیٰ کردند و گفته اللَّهُ أَكْبَرُ، اللَّهُ أَكْبَرُ، خداوند بزرگوار توی دیردن از تو خدا
 دیگر نیست، و در این این پنج نزلت بی پیچ شکل اقرار داده قول تعالیٰ و آلت‌ایاعون
 السَّابِقُونَ أَوْ لَاتِيكَ الْمُقْتَبُونَ [۱۴۶، ۱۵۰] و [۱۴۷] سفربان ملک تعالیٰ این.^{۱۳۵}

پنج نزلت بودند، و بعد از ایشان زمانی برآمد صد و بیست و چهار هزار و همان سعیه‌ضان
 یعنی که روی گردانندگان در تمثیل افتادند بیکبار می گفته که این که تو از بود که ما تسبیح و تسلیم بی‌ضم
 و ازا او گویا و ناطق بودیم، و بیکبار می گفته که روانباشد که کسی حسپون ماند اوند می باشد قول
 تعالیٰ، بیکن ذلیک لایلی هؤلا و لایلی هؤلا [۱۴۸، ۱۴۹] ماقبلة الامر بشکن و شبست
 گویی بدلند و این [۱۴۹] کلمه گفته لایلی هؤلا و لایلی هؤلا، و سپاه استاده و هم بر آن خادست.^{۱۳۶}

سو دنان بگفته، این کلکه بسب است؛ بازایستیدن و منازل بشش رفت،
یکی منزل سلام و دوم منزل سعاد و سیم منزل باذر، و چهارم منزل نیمیان
و پنجم منزل نخیان، و ایم سابقان براین پنج منزل خاص افتاده، و ششم منزل
معترضان بودند، و پس این خانه‌گاهان اقرار قاطع دادند بر باری تعالی، پس ملکت
تعالی بمنزل ازیل گفت یا عزازیل ترا بجود [۱۳۷] بسلامان باید بزدن، و این همه
گروه‌های تو بجود براین سابقان برند که از پس سلامان گواهی دادند تاشه را از این جایگاه

بزیر تر نیفگین، قوله تعالی، و إذْ قُلْنَا لِلْمُلَائِكَةَ اسْجُدُوا لِإِلَّا
يَا لَيْسَ أَبْيَ وَأَسْتَكْبِرُوا كَانَ مِنْ أَنْكَافِنَا [۱۳۸] پس عزازیل روی بملکت
تعالی گرد سفا هست کرد و عوی خداوندیکر د و گوهر شانی و شاث بیاری عزازیل برخاسته
و هرسه دعوی خداوندی کردند و ملکت تعالی را بخار و گذا ب و طرار و مکار بخوانند إِنَّ اللَّهَ

ثالث ثلثة [۱۳۹] و شش منازل منکران روی بسلامان گردند و جاده ل سخت عظیم
با و بگردند و فخر می آورند بروی پس ملکت تعالی جلت عظمت گفت ای کافرها ان و
پیمان و دیوان و عاصیان شایم خواهیست که براین دیوانها پادشاهی کنید و براین پیغایت

۱۳۹. الغایات ازیل و بجز البیضاء حکم کنید، [۱۳۹] ختو آنید حکم کردن إِلَّا بِكُوَّهِ اهی که بر من و د او ر من
برهید، تصدیق نقول اللہ عز وجل، پا معشر آنجهت و آنچه این استطاعت ان
شند و این اقطا السموات و آثاررض فانشد و الاشتقدون الأسلطان

[۱۴۰، ۱۴۱] پس ملکت تعالی بسلامان القدرة فرموده، براین حال ایشان را چنین نباید

گذاشت، این هفت نور که بر بکل این کافرها ان است که من آفریده ام نور یا قوت زنگ

۱۴۰. از ایشان بازکش و پرده یا قوت [۱۴۰] زنگ از شش پریدن، و آن نور آتش زنگ

از شش بازکش و پرده آتش زنگ از شش بیان فرین، و این همه گوهرها در میان دو حباب باز

دار و این بجز البیضاء غایت الغایات ازیل پدین محابی یا قوت زنگ پرسش، قوله تعالی،

فَنَّا أَهْبِطُوا مِنْهَا جَمِيعًا [۱۴۱، ۱۴۲] پس آنچه سلامان القدرة همیش برایشان زد و نور

یا قوت زنگ از ایشان جدا کرد و بقیه گستری بر زنگ یا قوت سرخ بر بالای ایشان بدشت

و آن بحیر البیضاد [۱۴۱] و قبیله غایتة النیات بروی پوشیده، و نور اتش زنگ از ۱۴۱.
 ایشان برکشید و زیر ایشان بگذشتند و ایشان در میان آن دو حباب ماندند تا هزار سال
 چون بسیار هزاره ایشان بود ملکت تعالی جل جلاله خلود کرد از محاب سلامان با همه خاصان
 و خالصان و نقیبان و نجیبان و مسترضان و باوازیتند بیشان گفت که ایشان آفرینگان
 من اند سجد و بر ایشان برید که من می فخرمایم که خداوند شما میم و ایشانم میم ظهور و هم
 ذیستیهم [۱۴۲] و آشهد هم علی آن فیهم آنست پرستکم [۷۱، ۱۷] پس آن خاصان ۱۴۲.
 خالصان گواهی دادند بر ملکت تعالی که امانتنا و صدقتنا و گروهی از معتقدان گواهی قاطع بدان
 و آشهد هم علی آن فیهم [۷۱، ۱۷] و آن دیگر همه مشکلت بودند و شش منازل کافران
 بر سلامان انظیم برجوشیدند و با همکت تعالی برابری کردند و آن جنگ (دوا) جدل کار قول
 می کردند باز پیدا آوردند تصدیق القول اللہ عز وجل، و لفتن خلقنا که تم صورت ناکم
 شم [۱۴۳] بقدت الْمَلَائِكَةِ آتَيْجُدُوا إِلَّا بِنِيسَ لَمْ يَكُنْ مِنَ ۱۴۳.
 آن شاچیدین [۷۱، ۱۵] پس ملکت تعالی سلام فرمود این گوهران را از بجهات اتش زنگ
 بزرگن و نور عقیق رنگ از ایشان جدا نکن و در زیر ایشان بدار، پس سلامان العدد همین
 بر ایشان زد و در زیر پرده آتشش گون شان بیفگند و نور عقیق رنگ از ایشان بگشید
 به چه زارت، همچون زمین در زیر ایشان بگسترد و آن قبیله آتشگون باشان ایشان
 [۱۴۴] کرد وقتی یاقوت رنگ بر ایشان پوشید و این گوهران در میان دو حباب ۱۴۴.
 هزار سال بماند، بدان سال و ماه که در آن هستگام بود، و هر چه بر آن دیوان آتش زنگ
 کرده بودند در این دیوان فراموش کردند و این جنگ و جدل از دیر و حرم سی از خاطر
 ایشان بشد که هر هزار سال از دیوان بدیوان می افتدند تا بین دنیا کی فدوار افتادند و پرخوا
 ند اند که یکبار کجا بودند، قوله تعالی کذلک آتشک آیاشنا فتیشیمَا و کذلک آلیومَا
 [۱۴۵] شئی [۱۴۵] پس ملکت تعالی از محاب سلام خلود کرد با همه گواهی دهان درین ۱۴۵.
 دیوان عقیق رنگ اقرار خداوندی امداد خواست و گفت که همه سجد و باور من برید که دست
 راست من است، گروهی از معتقدان گواهی دادند بر سلامان و باز رستند آن انبیس کافر

سارگشت باشانی و ثالث و با همه متابعات وی و صد هزار کهف کافسری پیدا کرد و سریاز زده ، و انخا را این دیوان اینست که در سوره الحجر [۱۴۶] باز آورد و است که [۱۴۶]

قول تعالی ، وَلَقَدْ خَلَقْنَا آنَّهُمْ نَّاسٌ مِّنْ صَلَصَالٍ مِّنْ حَمَّاٍ مَّوْتَانُونٍ تَأْخِرُونَ

آیت [۱۴۷] پس عکش تعالی بسلمان گفت که این کافسر از اواین نامضاف از این دیوان عقیق رنگ است که زمین ایشان باز کش وزمین ایشان کن و این دیوان عقیق رنگ است که زمین ایشان است آسمان ایشان کن و این گوهران بجهتان را در آنجا بازدار ، پس سلامان العدة هیبتی برایشان زد و نوزصفیه زنگار گون از [۱۴۸] ایشان باز کشید و پرده زیر جد رنگ از شر بیافرید و این گوهران را در آنجا بازداشت و آن دیوان آتش گون معتبر گشت ، تا هزاره ایشان برآمد باری تعالی بر آن تصدیق شستین ظهور کرد و اقراب فداوندی اندرونی خواست ،

هزار اژدها گفت من هرگز این نجفم که تو همپون من بمناسی ماشانی خدا حق است ولیکن بر آن دیوان بالائی است ، نیچون دیگر گونه است واژه صفت و صفت بریون است

نازکن پیدا آید [۱۴۹] و زکس ازوی پیدا آید و این سوره قُلْ هُوَ اللَّهُ ظَاهِرٌ

قول ... است ، در آن دیوان زیر جد رنگ اذاین است که نماز بهم سعد و میان پر قلن هُوَ اللَّهُ است وبسر سعد و میان قلن هُوَ اللَّهُ است ، (دنماز بهم سعد و میان پر قلن هُوَ اللَّهُ است و بهر موجود قلن هُوَ اللَّهُ است)

پس جابر بن عبد الله انصاری گفت یادداون من این معنی بگسترد روشن کن

تا بندگان از شکت و شبکت برآشیم ، با قرآن علم ملیتنا شرط اسلام گفت یا جابر موجود [۱۵۰] قلن هُوَ اللَّهُ این پنج کنان اذکر چند جایگاه گفته آمد مستهد و ملی و فاطر و حسن و حسین که قبله گاه و شومنان اند بینی بر دیم شومنان می گردند ، این پنج نور بودند که در روح ناطق شومنان پیوسته اند و معدوم قلن هُوَ اللَّهُ احَدٌ این ظهورات عنکوری است بعلم عالمان طاهر گرچه زیری نیست و در پیچ جا و مقامی نموده تا حملن و شد در زمین الـ این خداوند موجود و ماهر که در این کتاب یادگروه است ، و این که انسان سایر نمی بینند [۱۵۱] که هفت آسان

و زمین بازوی پدید آمد، (خداوند) تبارک و تعالی می‌گوید لَمْ يُولَدْ نَازِكٌ
دوش اندکی پهنهان با خویشتن تنباخته که از لذت و پاشرنی طعام یانطفه پدید می‌آید
پدید آید و چندان با خویشتن تنباخته که از لذت و پاشرنی طعام یانطفه پدید می‌آید
و بصورت می‌باشد که هفت آسمان وزمین در وی موجود باشند، و نظره بلکه آن
آب فسر بود که از این گوهران پدید کرد که همه باز آب و گل و ذره همکنگر داده بود

^{۱۵۱.} آسمان وزمین از او پدید کرد، یا جابر درست [۱۵۱] بود که آن برخلاف راست است،

جا بر گفت یا خداوند شرح این قصه ایمیں گوهران بتایی براین بندۀ ارزان

داره باقر گفت یا جابر آن معتر گوهران بحق جمل جلاله می‌گفت خدا حق است و بر آن

دیوان بالائی است و دیگران گروه گروه بودند و بیشش منازل باز استادند و

ملکت تعالی را دروغ زن بخواهند و هر سفر لی بلوں دیگر بر ملکت تعالی بیامندند، پس ملک

^{۱۵۲.} تعالی خشم گرفت و ببلان فرمود تا آن گوهران را [۱۵۲] از بحر الاحضر بزیر ترکرد و بیاس

بنفسه رنگ از ایشان برکشید و در زیر ایشان بگسترده و همین زمین در زیر پاکشید و

این بحر بنفسه گون از شش بیان فریاد و بسیار از هزار روحماد فرها بیاراست گوهای

بلورین و رودهای روان و بهشت فردوس نام نهاد که بهشت چارمین است، سه دیوان

بالائی او از بحر یاقوت رنگ که بهشت دار اجیال است و بحر آتش رنگ که بهشت

^{۱۵۳.} دار الملک است [۱۵۳] و بحر زبرجد رنگ که بهشت دار الخلد است، و این سه دیوان

که از بزر اویند دار الملک جنتات مدن و جنات المأوى، و بحر آب است آفتاب رنگ

که دار الملک است و بحر ماہتاب رنگ که بهشت جنات المأوى، و بحر آب گون جنات

عَدَن است، و این دیوانها همه آسمانهای این گوهران بوده است، پس زمین ایشان

بوده است، و بهشت رنگ تعالی آن است که ایمیچ صدی و هناییتی ندارد، تصدیقیاً

^{۱۵۴.} لقول الله عَزَّ وَجَلَّ، وَ [۱۵۴] جَنَّةٌ عَرْضُهَا كَعْضٌ أَلْتَهَمَاءُ وَأَلْكَرَضُ [۷۷/۶۰]

و عز از میل آن شش گروه گوهران هزار سال در آن بهشت جنات الفردوس باشد،

سر هزاره باری تعالی خبور کرد از جای بسلمان القدرة و آشکارا گفت، من خدایم، هم

بر آن غادت عز از میل منکر گشت و سه باز زده دانگار این در سوره بنی اسرائیل [۷۷/۶۱]

بازگش است، قوله تعالى، **وَإِذْ قُلْتَ لِلْمَلَائِكَةَ أَسْجُدُ وَالْأَدَمَ فَسَجَدَا إِلَيْهَا** [۱۵۵] ابليس قال آسْجُدْ لِمَنْ خَلَقَتْ طَبِيعَةً قَالَ آسْ أَيْتَكَ هَذَا الَّذِي
كَرَّمَتْ عَلَى لَيْلَتِهِ أَخْرَجْتَنِي إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ لَا حَسْنَكَ ذُرْتَ يَتَّهِيَّةً إِلَيْهَا
قَلِيلًا، قَالَ آذْهَبْ فَمَنْ شَغَلَكَ مِنْهُمْ فَإِنَّ جَهَنَّمَ جَزَّا كُمْ جَرَاءَ مُوْفَورًا
وَآسْتَفِيزْ مَنْ آسْتَطَعْتَ مِنْهُمْ يَصْوِتُ لَكَ وَآجْلِبْ عَلَيْهِمْ بِخَيْلَكَ وَ
آسْ جَذَلْقَوْشَا دِكْهُمْ فِي الْأَكْمَوَالِ وَآلَأَكْوَلَادَ دِرْعِهِمْ [۱۵۶] وَمَا يَعِدُهُمْ
آلَشَيْطَانُ مَا لَا عُنْدُ رَبِّا، إِنَّ عِبَادِي لَيْسَ لَكَ عَلَيْهِمْ سُلْطَانٌ [۱۵۷] ۴۵-۴۶
بِالْمَكْتَبِ تَعَالَى مِنْ جَاهَدَهُ مُخْتَطِفِ عَظِيمٍ بِهِرَدَهُ بَارِسِ تَعَالَى بِسَلَمَانِ الْعَتْدَرَةِ فَرَمَدَهُ كَابِشَانِ رَا
درَاءِنِ بِشَتَّتِ اسْبَحْ سُودَيِ نِيَّتِ، اسْفَرَ آفَاتِبِ رِنْكِ ازِ ایَشَانِ بازگش و در زیر بَرِیَشَانِ
بِجَسْتَرِ بِسَلَمَانِ الْعَتْدَرَةِ هِبَقِی بِرِایَشَانِ زَوْ دِلْنُورَ آفَاتِبِ رِنْكِ رَا ازِ ایَشَانِ جَهَادَهُ
بِجَهَرَ آفَاتِبِ رِنْكِ ازِ ایَشَانِ [۱۵۷] بِیَافِرِی و زیر بَرِیَشَانِ بِجَسْتَرِهِ بِهِرَانِ دِرَانِ دِرَانِ
آرَاسْتَهِ دِمَاهِ وَآفَاتِبِ، دِعَزِ ازِ ایَشَانِ رَا بَاهِسَهِ گُوهِرَانِ در آنجَا بازداشت، و آن دِیَرَ
بِیَشَهِ رِنْكِ بِدِیَانِ آفَاتِبِ رِنْكِ بازپوشیدهِ دِهِرَارِ سَالِ آن گُوهِرَانِ در این پِرَدَهِ خُوشِیدهِ
رِنْكِ بازداشت، پس مَكْتَبِ تَعَالَى در بَیَانِ ایَشَانِ تَحْمُوزَ کرد، که من خداوند شَاهِم و سَلَمَانِ
دَاوِرِ من است و عَجَابِ من است، پس عَزِ ازِ ایَشَانِ و آن گُوهِرَانِ مِنْکَرَ گَشْتَنَهِ وَهَانِ [۱۵۸]
۴۷-۴۸ بِمَجاَدَلِ بازپیدَهُ آرَوْنَهِ و مَهِی گَفْتَنَهِ کَه این سَلَمَانِ نَه دَاوِرِ مَكْتَبِ تَعَالَى است و نَه دَادَهُ آفرِمِیَّهِ
هَاسْتِ بِرِایَنِ قَبَّهِ بَالَّمِينِ، قوله تعالى، **(إِنَّهُمْ) يَرَوْنَهُ بَيْعِيدًا، وَنَرَاهُ قَرِيبًا**
[۱۵۹] وَإِنَّهُارَ وَكَفَرَ در بَسْتَنَهِ و مَجاَدَلِ ایَشَانِ دِیَانِ این دِیَانِ این است که در سوره کَسْفِ
بِزَجْهَتَهِ است، وَإِذْ قُلْتَ لِلْمَلَائِكَةَ أَسْجُدُ وَالْأَدَمَ فَسَجَدَا إِلَيْهَا ابليس
تَكَانِ مِنْ آتِيَّتِ فَسَقَ عَنْ أَمْرِيَّتِهِ فَتَعَزَّزَ وَنَهُ وَذُرْتَ يَتَّهِيَّهُ أَوْ بِرِیَاءِهِنَا [۱۵۹]
دَوْنِ وَهُمْ لَكُمْ عَدُوٌّ بِشَنْ لِلْقَلَالِهِنَّ بَدَهَهَا [۱۵۹] ۴۸ هَچْهَنِ سَلَمَانِ الْعَتْدَرَةِ،
بِایَانِهِتِ بَارِسِ تَعَالَى هِبَقِی وَهِیَعِتِ بِرِایَشَانِ نَه دَادَهُ رَا بَزِیرَ کَرَد وَلَنُورِ بَهْتَابِ رِنْكِ ازِ
ایَشَانِ جَهَادَهُ و پِرَدَهُ ازِ ایَشَانِ بِجَسْتَرِی و زیر بَرِیَشَانِ بازگشیده تَهْرَاهُ زَمَانِ این دِیَانِ

پس آمد، ملکت تعالیٰ ظهور کرد و اقتدار خداوندی در خواست بگفت، من خداوند شما هم
بر من گواهی پرسید، بتعنت گردید گوایی دادند و پاک [160] و صافی بودند و بعده
دیوان از این ستره ضان قوتی باز رستند از آن شکی که در ایشان موجود بود، آنرا
کافشان در این دیوان اخبار ایشان بزیادت شد و قصته اخبار این دیوان با هتاب
زنگ است که در سوره طه [۲۷] باز آورده است، تصدیق قول اللہ عزوجل، و
لَعَذْ عَهْدَ نَالَى آدَمَ مِنْ قَبْلُ فَتَسْتَيَ وَلَكَ نَجِدُ لَهُ عَزْمًا، وَإِذْ قُلْنَا لِلْمَلَائِكَةَ
كُنْتُمْ تَسْتَعْجِلُ وَلِلْأَدَمَ فَجَدْتُمْ وَلِلْأَدَمِ أَبْيَضَ [۳۴-۳۵] فَوَسْوَسَ إِلَيْهِ الشَّيْطَانُ
قَالَ يَا آدَمَ [۶۱] هَلْ أَدُلُّكَ عَلَى شَجَرَةِ الْخَلْدِ وَمُلِئَ لَأَبْيَضَ [۳۵-۳۶]
پس ملکت تعالیٰ سلطان فرمود که بایس فیروزه رنگت از ایشان باز کش و بتعام ایشان.

کن، سلطان بخشش سخت بر ایشان نگاه کرد و آن بایس فیروزه رنگت از ایشان جدا کرد
و آن حال و احوال پیشین دیگر دیوانها بر ایشان بردا، تصدیق قول اللہ تعالیٰ، کذلک
آشنا درستی خواستم، آللہ مرسیکم و سرت آبائیکم و آنکه ولین [۱۲۶، ۳۹] تا هزار سال دو بر این دیوان
[۱۶۹] بسر آمد ملکت تعالیٰ رجیب سلطان با همه خاصان و مخلصان در این دیوان [۱۶۹].
نمود کرد در پیان ایشان و سعاینه بگفت که من خداوند شما هم، آنکه با همه دیوان و درگنا
از شما درستی خواستم، آللہ مرسیکم و سرت آبائیکم و آنکه ولین [۳۹، ۱۲۶]
گواهی پرسید تا از این دیوان بزیر تزیین شد که شش رنگ از شما باز ستم
و از این یک رنگ بشما مانده است، اگر آزادی از شما بستانم تا از اعلیٰ عالمیین
پانچ سالیان افتد آسیر المؤمنین ایلکین بگفت، روح از سلطان الکبیر [۱۶۳]
پید آمد و سلطان الأصفهانیم او گردید و سامنی اجابت ملکت تعالیٰ کرد و گفت آمننا [۱۶۳].
و خدش شفنا، گواهی همی دهم که تو خداوندی ماشی و بعد از تو خداوندی دیگر نیست در پنج
جا و مقامی ای اتو حاضری وجودی و گواهی همی داشم حق شا حقاً محمد و علی محمود المصطفی
و آیت الله اسلام والغیرات، النور الکبیر ای قی اشهد اأن لا إله إلا هو العزیز
العظیم، چون سلطان الصغیر این گواهی بعد سعدداد و با ذر و نیقیان و نجیبان

- و مخلصان و بعضی از محتضران گوایی قاطع بدادند و تحقیق گروه معتبر ضماین بازدیدن [۱۶۴] .
۱۶۴. رستم، پس عزازیل و هرچه از جشن (= از شس) بودند کافر سار شدند باشانی و ثالث و رابع و خاس و سادس، و شش ننانزیل سنگان هم کافرو صنال باز استادند.
- و مکث تعالی را حسر که اب خوانند، و این انگار و جحو و این دیوان آن است که در سوره صافیه [xxxviii] و آتش را آن است تصدیق اقول الله تعالی، إِذْ قَالَ سَبُّكَ لِلْمَلَائِكَةِ إِنِّي خَالقُ بَشَرًا مِنْ طِينٍ، فَإِذَا أَسَوَّتُهُ وَنَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي فَقَعُوا لَهُ سَاجِدِينَ، فَبَجَدَ الْمَلَائِكَةُ كُلُّهُمْ أَجْمَعُونَ، إِلَّا إِبْرَاهِيمَ [۱۶۵] لاشکن وگان مین آل کافرین [xxxviii, 71-74] و آن محترکافر از هفت یا هشت انگار کرد که بهمه دیوان انسای دیگرمی کرد، و آن هفت رنگ دخان که هر رنگ بمنزه از انگار کرد که بهمه دیوان انسای دیگرمی کرد، و آن هفت رنگ دخان که هر رنگ بمنزه از هزار رنگ بود بهر هفت دیوان سلام از او بسته، و یکی بدویان الحیت، و یکی بدویان و حجاب نظور ملکوتیت، و یکی در پرده ربویت، و یکی در جسم جبروتیت، و یکی در جاملاهوتیت، و یکی بساط نور ایت، و یکی نظور روحانیت که عزازیل لعنین و آن انجو از حقیقت او بودند از مکث تعالی در حجاب اتفا دند ملت عظمه، و هفت هزار سال بزرگ افتادند [۱۶۶] هفت جمود انگار که بهفت سوره قرآن پارداز آوردند.
۱۶۵. انگار الحیت سوره بقیه و انگار ملکوتیت سوره اعراف و انگار ربویت سوره جمروه و انگار جبروتیت سوره بنی اسرائیل و انگار لاهوتیت بوده که هفت و انگار نور ایت سوره طه و انگار روحانیت سوره ص و آتش را آن که مکث تعالی آن ذریه نور خاص خویشتن بدان ملعون باد و بود که بدان آفرینش می کرد و از عنصرا می که با هم می گردند روح و ارواح می آفرینند همچنان که اکنون می آفرینند از کنگره کافر ای و صلالت و نکره و سیاست و دروغ و فدا و شهوت و تمام این ملعون بهر دیوان دیگر بود می، بدان برویان ایت عزازیل خوانند، و بسیگنگام بشرتیت حادث، و بسیگنگام آدم آنها می کنند، و بسیگنگام فوح و داد و سواع، و در حسنگنگام ابر ایسم فرود، و بسیگنگام رسک فرحون، و نظور میسی حرج و بدوفی محمد ابو جمل، و بسیگنگام ماشیطان گویند که از اصل این ملعون بوده و پیدید آده

که بین قبیله فیروزه زنگ این همه سنگی کرد با همه قوم وی، چنانچه آن سابقان که سالار
اپسان سلان است ظهور ملک تعالی پذیرفشد،

- [شوال ۷]** پس بازگفت یا خداوند [۱۶۸] من در تفسیر این آیت چه می‌گوییم که انسان عصمتنا آلامانه علی التسموات و الامراض و الجبال فابین آن یخصلنها و اشتفقمن می‌نمایند و حملها آلامان کان ظلوماً جهولاً [xxxiii, ۷۲] باقر گفت یا جابر ملک تعالی می‌گوید در این آیت که ما آمانت در این آسمانها نماید یعنی پذیرفته و بزمینها نماید یعنی پذیرفته، و بکوهها نماید یعنی پذیرفته، و اخچه در میان آسمانست پذیرفته و شفق و محشر بآن بزمینها پباری تعالی بودند والاگر و مردم بنشاه پذیرفته و آن دیگران از کافران [۱۶۹] و منافقان و شرکان زینهای رملکت تعالی ۱۶۹.
- با خویشن بحیر قشنه تملکت تعالی ایشان زاده عذاب افسند که به چهار هزار سال از شش بدر بیامد مگر این گروه مردم نوبت دیگر گفتهند بلکه تعالی (؟) بازگردیدند تا ایشان را برهمت خود بیامزید (؟) و این زنیها را و آمانت نهادند [۱۷۰]، یا جابر ظهور امیر المؤمنین بور بقاهم المیت که اضافت خداوندی باز برخویشن کرد و آسمانها مسلمان و مقداد و با ذر و غار و جنبد و هر یه و کیل بودند که پذیرفته و وزین نقیان بودند که بیکث درجه [۱۷۰] از زیر این ملاجتان اند، و کوه نجیبان بودند، و آنکه ستر صنان که شئ ایشان بزدم زده است هم آن ظهور پذیرفته و دیگر شش منازل کافران ایشان باسالار ایشان علیهم اللعنة واللعذاب، پسچ اآن ظهور الحی پذیرفته، آن بود که این همه کوه و کمپید کرد و بد و دام داد و گردانید که هر گز رستگاری نیابند، و این مؤمنان و معتضدان که در این دنیا بازمانده اند اگر بهمید ملک تعالی و فاکشنند و ظهور الحی پذیرند رستگاری یابند از این عذاب، این است تفسیر آیت، و چون آن گوهران و همه کافران [۱۷۱] انگار کردند،
- و جنگ ایشان با ملک تعالی گردند ملک تعالی هیبتی بر ایشان زد که ای کافران و پیشان و ناسیا سان، شمارا مراد چنان است که بر این دیوانها پادشاهی کنید و حکم و سلطنت فرمائید، نتوانید کردن الابایان تمام گواهی دهد قاطع بر من که خداوند توکل تعالی

يَا مَغْشَى الْجِنِّ وَالْإِنْسِ إِنْ أَسْتَطَعْتُهُ أَنْ تَنْفَذُ دُرَمِنْ أَقْطَارِ السَّمَاوَاتِ
وَالْأَكْسَرِينْ فَانْفَذُوا الْأَسْقَدُونْ لِلْأَمْسِلْطَانِ [١٧٢، ٣٦] وَإِنْ جَهَتِ رُوسَنْ وَ
١٧٢. گُوَّاَيِ قاطِعِ اَسْتِ، پِسْ مَلْكِ تَعَالِيِ جَلَتِ [١٧٢] عَظِيمَةِ سَلَمَانِ الْقَوْمَكْتِ يَا مُسْلِمَانِ
تَوَبَّابِ مَنِ وَكَتَابِ مَنِ، الْقُسْرَانِ كَلَامِ الشَّرِّ، وَدَسْتِ رَاسِتِ مَنِ، أَنْتِ يَدِ الشَّرِّ دَرِ
بَسَدِ دَرِگَانِ دِيوانِ وَحَمَابِ مَنِ وَرَسُولِ مَنِ توْئِي وَعَرَشِ مَنِ كَهَداَنِدِمِ وَآمَانَتِ دَرِ
مَنِ توْئِي، وَرُوحِ مَنِ اَزْحَابِ تُوْظُورِكَنْدِ وَازْجَانِبِ تُوْ، مَنِ خَداَنِدِ تَوَامِ وَتُوْ
خَداَوِنِرِ تُوْمَنِتِنِي، وَحَكْمَرِ آَسَانِ وَرَمِنِ درِدَسْتِ تُوْگَرِدِ اَسِيدِمِ، مَنِ خَداَوِنِرِ تَوَامِ وَ
١٧٣. تُوْخَداَنِدِهِسِرِ آَسَانِ وَزَمِينِي، وَإِينِ كَافِرَانِ كَبَامِيِ اَدَبِيِ [١٧٣] وَبِي اَزْرِمِ
وَجَنْكِ وَجَدَالِ كَرِدَنِهِسِرِ كَوَهِسَا وَكَمِرِلَا وَبِيَا بَانِسَا وَدَرِيَا لَا اَزَايِشَانِ پِيدِيَكِنِ، وَدَدَوِ
دَوَامِ دَوْجَوشِ وَطَيُورِ اَزَايِشَانِ بِيَا فَرِينِ، تُوكِرِ سَلَمَانِ بَاسِقَدِ اَدِ وَبَا ذَرِ وَعَمَارِ وَجَنْدَبِ
وَهَرِيرِهِ وَكَمِيلِ حَفَتِ اَقْتِيلِمِ زَمِينِ اَزَايِشَانِ بِيَا فَرِيَنِيدِ، وَبَقِيسَانِ فَرِمُودِ، كَهَداَزِهِ
كَشُورِخَانِ سِيَاَهِ زَنْكِ اَزَايِشَانِ بِيَا فَرِيَنِيدِ، وَبَخَسِيسَانِ فَرِمُودِ كَهَبِيتِ وَهَشتِ جَرِزاَ
اَزِبَنْدِكَشَانِ اَيِشَانِ پِيدِيَكِنِ، پِسْ آَنْگُلِ سَلَمَانِ الْعَظِيمِ هِيَتِي بِرِاَيِشَانِ [١٧٤]
١٧٤. زَوِ وَحَوْلِ بِرِاَيِشَانِ اَنْجَنَدِ، وَچُونِ صَدِهِ نَهَارِ طَاسِ وَطَشَتِ زَرِينِ كَبِرِافِشِيدِهِنِنَالَاَ
اَزَايِشَانِ بِرَآَمِ، اِينِ ہَمِهِ نُورِ وَرُوحِ اَزَايِشَانِ بِرِپَرِيدِ وَإِينِ پِرَدَهَ آَبَگُونِ اَزِشِ
بَگَسْتَرِدِ وَدَرَآَنِ وَقَتِيِ كَسَرِصَانِ اَزِمَلْكِتِ تَعَالِيِ اَمْرِسِجَزَاتِ مِي خَوَاسِتَنِدِ اِينِ نُورِهَا
اَزِکَافِرَهَانِ بِرِغَاسِتَهِ بِرِدِ، بِسَكَامِ مَقْرَضَانِ اِينِ پِرَدَهَ اِزِشِسِ پِيدِيَكِرِدِ، تَصِدِيَقَالْقَوْلَهِ
١٧٥. تَعَالِيِ، يَوْمَ تَأْقِيْفِ الْسَّمَاءِ بِدُخَانِ مُسِينِ [وَ ١٧٦، ٣٦] وَآَنِ ہَمِهِ [١٧٥] گُوَّهِنِ
بَازِ آَبِ بُودَهِ پِهِيَبِتِ سَلَمَانِ الْقَدَرَهِ، وَآَبِ بَجَرِ بازِ بُودِ، ذَرَهِ بازِگِلِ بُودِ، اوِينِ
عَهْتِ مَلَحْتَانِ حَفَتِ اَقْتِيلِمِ زَمِينِ اَزِاصِنِ گُوَّهِرِ اَيِشَانِ بِيَا فَرِيَنِهِ، شَغَتِ سَلَنِ
الْقَدَرَهِ اَزَآنِ مَنَازِلِ اوَلِيَشَانِ گَلَزِ اِنْخَارِكَرِدَهِ اَقْتِيلِمِ زَنْكِتِ وَزَنْجِيَانِ پِيدِيَكِرِدِ بَانِهِ
كَوَهِسَا وَدَرِيَا لَا كَهَداَوِستِ، وَسَقَدَادِهِنَدِ وَسَتَانِ اَزِمَنَازِلِ دَوَمِ بِيَا فَرِيدِ، وَبَادَرِ تَرَكَتَنِ
اَزِمَنَازِلِ سِيَمِ بِيَا فَرِيزِ، وَعَمَارِ غَرَاسَانِ اَزِمَنَازِلِ حَصَارِمِ بِيَا فَرِيزِ، وَجَنْدَبِ [١٧٦]

شیم عراق را از منازل پنج بیان فرید، و با صریحه اقتیام مصراز منازل شنیده بازدشت.¹⁷⁶
 و با کمی تکلم روم از منازل هفت سرمه پیدا کرد، و آفرینش دنیا از باکمیل تمام و کمال بود،
 و دوازده نعمتی بیان دوازده کشور را بیان فریدند سینه و هند و قبرت و بربور و سیان
 و جزیره و خزر و ترکستان و بحرین و کوهستان و ارمنیه پارس و مغرب و
 استقلان، و بیست و هشت بخشیان بیت و حشت جزیره از آن کل و قول (؟) ایشان
 بیان فریدند در میان بحرهای عظیم [177] چون جزیره هند و سینه و جزیره کاسنندیب و

اسکندریه و قطنطیه و بر قیوس و فرغانه و اوجان (؟) و ساد و ماپین و بر قه و جزیره
 پیمان و گیلان و افريقيه و عقلان و نصبین و بلطفیه و سعد و انشاکه و طاطوس و
 کیش و عمان و جزیره گرگ و سقطه، و گزند آن کوه حفت دریا ای بزرگ هم از ایشان
 بیان فرید و نفت و گوگرد و قطره ای و قیر و ظاعون (؟) وزاک (؟) و نکث و سخی از

اخلاطهای ایشان پیدا کرد و هر کوه [178] و گمر و ریگ و گوهری که در دنیا است.¹⁷⁸

از ایشان پیدا کرد که بالکت تعالی اسراف کردند و با اور علینا منه اسلام مجاوله می
 برند، تو ر تعالی، وَكَذَلِكَ بَخْرِي مَنْ أَسْرَتَ وَلَمْ يُؤْمِنْ بِأَيَّاتِ رَبِّهِ وَ
 لَعْدَابُ الْآخِرَةِ أَشَدُّ وَأَبْقَى، أَفَلَمْ يَهْدِ لَهُمْ كَمَا أَهْدَكُنَا قَبْلَهُمْ مِنَ
 آلَفُرْدُونَ يَمْشُونَ فِي مَسَاكِنِهِمْ [179، 180] و هر آنی که در جهان است از خلاطهای

ایشان است، اگر این ابهایی که در جهان است نه آن بودی که دار مکث تعالی از آن
 گوهره ای آفریده بودی [180] چنان خوش باریان می گویند که آب از آسان می بارد اگر هر چیز

سال چندین از آسان به باری می دیر بودی که این جهان پر از آب بودی، و آناین آب
 آن است که سلطان العقدره از کاشران بیان آفریده است، و در جهان یخی و در این بحرهای

زمین کردی بگهای زمین بنشور در می شود و بیاری چهار طبع بر ہوایشود، باز بزمین می بارد
 و زمین را تروتازه می دارد، همچنان است که سلطان آفریده است، و هر چیز در این جهان

است از کوه و گمر و دود و دام و اژدها و نباتات و هر که با باری تعالی مجاوله [180] بر دنبال
 باز پیدا آوردند و هر که از مکث تعالی گذشت کردند هر که با گل ذرت کرد و هر که بالکت تعالی رو آوردی

- کر دند بسخ از شش پیدی کرد، و هر که با او کامن کردند باهن بباراوردند، و هر که ملکت تعالیٰ
مکار خواسته باکوه و گز کرد، و هر که ملکت تعالیٰ را مادر خواند مسماتی جهان از شش
پیدی کرد، و هر که ملکت تعالیٰ را نادان خواند بنار کرد، و هر که ملکت تعالیٰ را مری و افسر در راه
181 می کردند همه بازد کردند تا در این جهان [181] ضربش همی زنند، و هر که بیان
شش دیوانها با او جمل جلاله رو آوری کردند بودند دیناری شش دهک از شش پیدی کرد،
و هر که ملکت تعالیٰ را بیانه (؟) پنداشتند سیم از شش پیدی کرد، و هر که ملکت تعالیٰ
مشیخه گفته می از شش پیدی کرد، و هر که ملکت تعالیٰ را از جم (؟) پنداشتند که زیر از شش
پیدی کرد، و هر که با او دادری کردند همه را با دار و درخت کرد، و هر که جو ترا ملکت تعالیٰ می کردند
182 با جواهر رای [182] گوناگون باز کرد، و هر که بثادیحای (؟) او ببرند با بس اعم صیاع
و داد دام باز کرد، و هر که ایزد تعالیٰ را بطریق استار (؟) برخواند همه را طیور کرد، و هر که درین گهه
خداوند می کردند همه با او از دو رگرد و هر که سخن ملکت تعالیٰ را بماریدند (؟) همه را بمار کرد، و هر که
ملکت تعالیٰ را بس ای برخواند همه را بابایی کرد، و هر که با او از شناعت (خواند) باز رنگ کرد
و هر که گزندگی کرد گزگز و گفتار باز کرد و هر که باونا خوبی کردند باخون و خرس کرد، و هر که
183. شر ملکت تعالیٰ را [183] بخود شنیدن کردند شیر از شش پیدی کرد، و هر که با او گفتار کردند
همه را بچشار کرد و هر چه بین ماند، و اگر این همه باز گوئیم این کتاب از حد و اندازه درگذرد،
و این جهان چنین که هست از کو همای سهگلین و بیان انسانی دو رو در از و بجزای عیق
و دد و دام و حشر و طیور از آن گوهران شش سنازل بیان شری، و این جهان بینگ
برداشت تا چندگاه وزمانی برآمد در این جهان ن روشی و ن تاییکی بود الا اچنان
که وقت و نام و جان اند راین زمین [184] نبود، خشک و پوسیده بود، گرد وی از
آن ارواح منکران که در کافسری سخت بودند و برملکوت الاعلى مانده بودند ملکت
تعالیٰ ایش زا بر زمین فرستاد و همچون روح در عالم دمید، و این زمده گشت و آرزو رو
نمایات از زمین برآمد و بقوت او این از قدر و نباتات هم از گوهران آن لعین بودند و از حش
عزم از شیل پیدی آمده بودند، و این روح نایسی بر همه روی زمین پراگفته شد و ملکت تعالیٰ

چنان واجب دید که گوهری کنیعه از میل [185] بازگرفت بهت رنگ باز پیدا آورد، ۱۸۵. سرخ دسیاه و بکود و نیفشه و نیلگون وزرد، و آنرا ابرنام نهاد تا این آبها برپیهای رودخانه می برد و باز بر زمین می افشد تا این زمین را تروتازه می دارد و بخوار بر رو حایت آن فرشته است که ملکت تعالی بر آبر سوکل کرده است، تصدیق القول تعالی [سبحان من] پیش صحیح الرَّغْدُ بِحَمْدِهِ وَالْمَلَائِكَةِ [۱۸۶] [۱۸۷] وَالآئِنْ دُبَّا مَ وَكَرْد آزو و نباتات و کابده هم از کندوی با هر میل آن داکنون همان آهرين باز و رعد طور ۱۸۶. می کند و روزی آفسرید گان خوش سیر سان با مرملکت تعالی،

جا بگفت یا خداوند من چ دلیل است که می گویند که ابر امر اغلیست، بازگفت

رابت می گویند؛ آن ذره نوز امیت که بجنایه در رو حایت بیاری این ابر فرستاده اذ اث را امر اغلیست، و این ابر گو هر عز از میل است، یا جابر اگر این ابر را از گو هر عز از میل بودی ما و اهاب بمنجارت دو دیوان از این سترضان باز پیو شیدی [۱۸۷] که در این عالم کوچکت باز طور ۱۸۷. می کند بهت چه، بطن بد و کام و آرز و و شکت و شجنت، و تابش روح الایمان؟

آفتاب عتمتی از این روح القلوب باز می پو شد، و این ابر عالم بزرگ در نور ملکت تعالی چنان بسته است که این جسم کثیف در روح بسته است و آن ابر که امر اغلیست روح الجلوة ناطقه است برگشت ای و رعد و ریق و تسر است، و بارانش علم فور است وزینش دلت و آسماشش روح الایمان است و فلک لطف است و گل فلک یئمجهون [۱۸۸] [xxxvi, ۴۰]

جابر [۱۸۸] گفت یا خداوند من آن سخن که متوقف فرد است درستی عالم بزرگ ۱۸۸.

بتمای بازگویی، بازگفت، یا جابر چون این رسید بحیفان را تروتازه بازداشت و این سبز وزرد گون گشت و آزو و نباتات سبزتی برآورد پیچ کس نبود که آزو را بخوردی که بقوت نمی برد و آن گو همه یک دوم بار بملکت تعالی عاصی گشت بود از پس نامیز ساید و در دلسای بهائم نشد، و هر چه این بری آورد این روح حسیه آزاری خورد که هر دو بهوای روح منکران [۱۸۹] بر خاسته بودند، و این سترضان که بر آن حاصل است آنگون بود ۱۸۹. و تسبیح ملکت تعالی می کردند، در عدل ملکت تعالی چنین جائز نبود که این خالصان و مخلصان

وشاگیان و سترضان در این بسا مقدرت بیکث جایگاه باشند، پس برای تعالی
براین سترضان گفت که من در این جهان بشری بخواهم آفریدن و پادشاهی این جهان
را بد و حسم، تصدیقاً القول تعالی، فلذ قل سپاه لعللاً شکه لعنه جماعل فی الاَزْ
۱۹۰ خدیفَةٌ قَالُوا أَتَجْعَلُ [۱۹۰] فیحـا مـن يـقـيـد فـیـهـاـوـیـقـلـکـ الـلـهـ مـاءـ وـ
بـخـنـ فـسـیـحـ بـخـمـدـلـ وـنـقـدـلـ مـلـکـ [۲۸، ۳۲] پـسـ سـلـانـ الـبـکـرـ وـبـاـزـ الـبـکـرـ وـمـقـدـاـ
وـعـاـرـ وـجـنـبـ وـبـاـهـرـیـهـ وـبـاـکـیـلـ وـنـقـیـبـانـ وـنـخـیـبـانـ بـجـفـتـهـ آـلـلـهـ يـقـعـلـ مـاـیـشـاءـ
[۳۵] وـبـیـخـکـوـ مـاـیـرـیـدـ [۲۸، ۲] مـکـمـ وـنـشـرـانـ خـدـاـیـرـیـتـ هـرـچـوـاـخـوـاستـ
کـرـدـ وـهـرـچـوـخـوـاـخـجـنـدـ، وـبـعـدـ اـزـ اـیـنـ اـهـمـ صـلـاحـ بـسـتـرـیـنـ وـبـدـرـیـنـ اوـدـانـ، وـایـنـ سـتـرـضـانـ
هـفـتـ جـمـبـ کـرـ بـهـ جـمـبـیـ گـرـدـیـ گـوـهـیـ وـاـدـ بـوـدـهـهـ خـاـمـشـ کـارـ فـرـوـمـانـدـ، اـیـشـانـ نـیـزـ
۱۹۱ فـلـاحـ یـافـتـنـهـ، قـالـ التـبـیـ عـلـیـهـ الـتـلـامـ، مـنـ صـمـتـ بـجـاـ، پـسـ اـنـ
سـتـرـضـانـ دـیـگـرـ گـفـتـنـ اـیـ خـدـاـنـهـ مـاـ صـلـاحـ نـیـتـ کـرـ توـکـسـ درـ اـیـنـ جـمـانـ بـیـاـ فـرـیـنـ کـرـ اـیـشـانـ
فـسـادـ وـبـیـاـهـ وـخـوـنـ رـیـخـنـ آـغـازـکـشـنـهـ وـاـگـرـ غـرـضـ تـبـیـعـ استـ مـاـ چـنـدـانـ تـبـیـعـ وـتـلـیـلـ وـتـقـدـیـرـ
تـوـکـیـمـ کـرـ تـرـآـنـ کـنـایـتـ باـشـدـ، پـسـ مـکـثـ تـمـالـ گـفـتـ گـنـاـ وـشـاـ بـدـورـ رـفـتـ، شـمـارـاـزـ
جـمـبـ آـبـگـونـ بـزـیرـ بـایـدـ شـدـ، دـانـمـ کـرـ هـالـ شـمـاـ پـیـرـ رـسـدـ وـالـاـشـانـدـ اـنـیـدـ، بـلـیـقـ
۱۹۲ آـغـلـمـ مـاـلـاـ تـعـلـمـوـنـ [۲۸، ۲] پـسـ [۱۹۲] اـیـنـ سـتـرـضـانـ فـرـیـادـ وـوـادـیـاـ بـکـرـدـنـ کـرـ
چـراـ اـیـنـ نـصـیـتـ کـرـ دـیـمـ کـرـ اـیـنـ نـصـیـتـ مـاـ بـعـصـیـتـ کـارـ کـرـدـ، اـزـ مـیـانـ اـیـشـانـ گـرـدـیـ پـشـانـیـ
وـزـامـتـ ہـیـ خـوـرـدـ وـشـفـاعـتـ مـیـکـرـدـ وـبـلـکـثـ تـعـالـیـ درـمـیـ گـرـیـستـنـهـ، لـاتـذـعـوـاـ الـلـیـوـمـ
ثـبـوـرـاـ وـاـحـدـاـ وـاـذـعـوـاـ شـبـوـرـاـ کـشـیـرـاـ [۲۸، ۲۷] مـکـثـ تـعـالـیـ بـرـ اـیـشـانـ بـخـشـودـ وـاـنـ
شـکـتـ اـزـ اـیـشـانـ جـدـاـکـرـدـ وـجـانـ وـتـنـ اـزـ وـبـیـاـ فـرـیـدـ وـنـهـ روـیـ زـمـنـ بـپـرـاـ گـنـدـ، تـوـلـ تـمـالـ، وـ
۱۹۳ خـلـقـ آـنـجـانـ مـیـنـ مـاـیـچـ مـیـنـ نـاـپـ [۲۷، ۲۴]، وـنـامـ [۱۹۳] سـوـحدـیـ بـرـایـنـ سـتـرـضـانـ قـتـوـ
کـرـ ذـلتـ اـزـ اـیـشـانـ بـیـاـ فـرـیـهـ بـوـدـ، بـعـدـ وـحـیـسـ اـرـهـارـ بـوـدـ، وـبـزـلتـ درـ بـرـیـخـبـانـ باـزـداـ
وـایـنـ دـیـگـرـ سـتـرـضـانـ پـاـزـ پـسـ مـانـدـ فـرـیـادـ وـزـازـیـ فـیـ کـرـدـ وـشـفـاعـتـ ہـمـ نـیـ خـوـاـسـتـنـهـ
وـلـیـکـنـ تـبـیـعـ مـکـثـ تـعـالـیـ مـیـ گـخـتـنـهـ، تـاـچـنـدـ گـاهـ وـزـمانـ بـرـآـمـ روـیـ بـلـکـثـ تـعـالـیـ کـرـدـنـ کـرـیـ

خداوند بنا پر فرمائی که ما هم بر خویشتن ظلم کردیم، رَبَّنَا ظلَمْنَا أَنْفُسَنَا وَإِنَّ رَبَّهُ
تَعْفِفُ عَنِّا وَتَرْحَمُنَا إِنَّكُو مِنَ الْخَالِقِينَ [۱۹۴] اسی آفسه بیگار باش رک
ما نیز باز [۱۹۴] گردم و بمناسبت خویش ما را عفو کنی یا این است که بیکبار رشدیم، ملکت ۱۹۴.
 تعالی از کون بخششیں خویش بسلمان گفت که این سترضان را از این قبته آب گون
بسیکل سادی و هوایی افسگن، پس سلامان القدرة ایشان اقبال ہوا برد و در میان ہوا باز
داشت، دو گان و دو گان بشیم چفت بودند، و شل خویش پدید آوردند تا از حد و اندازه
در گذشت، ایزد تعالی بتبیج خویش در میان ایشان خپور کرد هم بر آن تصدیق که برملکت
الا فعلی می کرد تا ایشان تسبیج [۱۹۵] بیان مقتنه و بلکث تعالی گفته، ناطق و مصیره ما ۱۹۵.
توئی، آن خداوندی که تسبیج بروی می کنی بر میان زمینی، ملکت تعالی گفت من خداوند شمارا
با زنایم بشر طیکر شما عهد با من بکنیم که او را جلت عظمه بینیم و گواهی پرسید تا او شمارا
بجا گذاش خالصان فرستد و ہر کو تسلیکت باشد و یا سکر باشد در این روی زمین پاید رفتن،
این هم سترضان عمد با او جلت عظمه پستند و راضی بودند، ملکت تعالی گفت آنالله اکبر
[۱۹۶] آن خداوند بزرگوار که شما طلب می کنیم منم، پس نصد و ندو و نه روح از میان بیرون ۱۹۶.
آمدند و گواهی برایزد تعالی براوند و گفته آمنا و صدقا، که ما گواهی دیم که توئی خداوند اشانته
و بخشاینده و توئی که بفت دیوان و درگاه خپور کرد بودی، آمنا و صدقا، ما گواهی دیم
بین افسر ارباز رسته، من قَالَ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ خَالِصًا مُخْلِصًا دَخَلَ آنْجَةَ
[۱۹۷] و آن ذلت که در ایشان موجود بود از ایشان بازستید و گردی از دیوان ۱۹۷.
وجیان ازوی بیافسر یا، خلق الله الکافرین مِنْ ذَلَّةِ الْمُؤْمِنِينَ، جان بن
ابی قن را از ذلت شومنان بیافسر یا و دیوان از ذلت متحنان بیافسر یا ثلثه مِنَ الْأَقْرَبِينَ
وَثَلَّةٌ مِنَ الْأَخْرِيِّينَ، وَأَصْحَابُ آلِشَّمَاءِ مَا أَصْحَابُ آلِشَّمَاءِ، فِي سَمُومٍ
وَحَمِيمٍ، وَظَلَّلَ مِنْ يَخْمُومٍ [۱۹۸ - ۳۸ - ۱۷۱] و اسم محنی برایشان [۱۹۸] افاده و در
زیر منازل موحدان بازداشت، از این جهت سابقان بفت منازل شدند، یکت منزل
سلامان و دو قم منزل مقدس، و سیم منزل باقر، و پیغمبر مسلم نقبان، و پنجم منزل

- نجیبان، و ششم نزول سودان، و هفتم نزول متنان، تصدیقاً تقریر تعلیم
الصادرین و الصادقین والقانتین والمتقدیین والمستغفیرین بالآلام
۱۹۹. سخا رس [۱۵، ۳] و این ستر ضان [۱۹۹] که باز پس مانده ملکت تعالی سلطان القدر
را فرمود که ایشان را بزرگن و در میان گاوی جهان با خودار، قلنا آهی طوا منها جیعا
فَعَلَّمَنَا يَوْمًا تِبْيَانَ كُوْرِسِيٍّ هَذِهِ [۲، ۳۶] در حال سیصد و پیزده تن از ایشان بگردیدند
و فریاد و زاری برآورده، اچمان که کسی را بزندان کند بگردید، ایشان بهمچو زارت بگردیدند
ایزد تعالی بر ایشان نیز بخشنود و آن شکست و شبهت از ایشان جدا کرد و هفتاد و هشت [۲۰۰]
۲۰۰. بزرار علاجگرد از ایشان بیا فرید و این ستر صایگر پاک بودند اسم مرشی برا ایشان افتاده و
بر حست ملکت تعالی و افشا نش و بشاشش سزاوار شدند، فَقَرَرَتْ مِنْكُمْ لَعْنَاتَكُمْ
قوه بَلِ سَبِقَ حُكْمًا وَجَعَلَنِي مِنَ الْمُؤْسَلِينَ [۲۰۱] و این ذلتیان که نام علم ایشان بر
ایشان افتاد ابلیس لعین در میان ایشان باز پدید آمد، از آن ذلت بود و الاف خواست
۲۰۱. او تعالی چنان بود که جان بن اجان بدست وی بردارد، پس ملکت تعالی بین [۲۰۲] ذلتیان
فرمود که در این روی زمین آدم، و تا چند گاه وزان برآمد با ابلیس فرمود که هلاک جان
بن اجان بگند، پس ابلیس با همه علاجخان او ذلتیان با جان بن اجان حرب بگردند، و به
در این دریا یا رخیتند، بعضی بد و دام بسری بودند و بعضی هنگفت و مار و ماہی بودند
و بعض دوحش و طیور بودند، و بعض یا جوجه و ماجرج بودند، و بعضی بصف دکاس
۲۰۲. همچو بودند، و هر چو در این بحر است همه از آن گوهر است [۲۰۲] این ابلیس درین
علاجخان پدید آمد همه ایکل و قالب او بگارید بهر رنگی که در بخت آسان و زمین بود بروی
پدید گرد و ایکل و قالب ایشان مانند آتشش بود، فخر و تجربه ای آورند بدان قالبها
و عود ازیل هزار چندان ایشان فخر می آورد، پس ملکت تعالی با ایشان گفت که
قومی در این جهان بخواهم آفسرید و پادشاهی این جهان بایشان دهم، ولاد
۲۰۳. قال سَبَلَ لِلْمَلَائِكَةِ إِلَّا فِي جَاهِلَةٍ فِي الْأَكْرَبِ ضَطْلِيقَةً [۲، ۲۸] [۲۰۳] پس
ایشان سه گرده بودند، گروهی هنگفتند، یفعنْ أَلَّهُ مَا يَشَاءُ [۳، ۲۷] یعنکم مایمیزید

[۷۱] فِيمَنْ خَدَا يَرِاسْتُ، هَرِچَنْخَوَاتْ كَرْد وَهَرِچَنْخَوَاهْ كَسْنَدْ، وَمَانَشَادُونَ إِلَّا آنْ يَشَاءُ اللَّهُ [۷۱، ۸۵]، قَوْمِ دِيگَرْ كَفْتَنْدَ، چِرا بَايِكَسْ دَرَائِنْ دَنِيَا بِيَا فَرِتَنْ كَغَوَتَنْ نَاعَنْ بَرَزَنْد وَفَنَادْهَا بَجَنْدَ، وَعَزَازِيلْ سَرْ بازَزَدَ وَآنْ دِيگَرْانْ بَهَوَى بَلَائِي اوْرَخَنْهَهْ دَكْفَتَنْدَ، اَلْكَرْ تُوكَسْ دِيگَرْ دَرَائِنْ روْيِ زَيْنِ پَدِيدَكَنْيِ ما بَسْجُودَ اوْنَخِيمْ، مَلَكَتْ تَعَالَى [۲۰۴] گَفْتَ شَهَادَةَ ۲۰۴.

پَشِيرْ سَعَرَضَانْ بَايِدَ رَفْقَنْ، اَزْشَما بَرْ كَفَاضَلَتْ بَودَ وَعَلَمْ آسَانَفَا دَزِينَصَا وَنَامِرَهْ دَنِيَا بَاتْ بَكُويَهْ بَسْجُودَيِ بَرَوَى بَجَنْدَ، پَسَ اِينْ مَلَحَّتَانْ حِيجَ عَلَمْ نَداشَتَنْدَ وَسَعَرَضَانْ عَلَرْ آسَانَفَا دَزِينَصَا وَنَامِرَهْ اُرْزَوَرْ دَنِيَا بَعَنْهَا وَكَوْهَهَا وَهَرِچَنْ درَائِنْ زَيْنِ اَسْتَبَجَنْتَهْ، تَولَّتَعَ

وَعَلَمْ آدَمَ آلَمَشَمَّا كَلَّهَا شَمَّهَ عَضَّهَهْ عَلَى الْمَلَائِكَةَ [۶۹، ۷۰] پَسَ اِبيِسْ وَقَوْشَرْ كَفَنْهَهْ تَبَعَجَ تَوَكَرَهْ اِيمَ كَجاشَهْ آنَجَهْ تَورَ وَانَدارِيَ كَرَبَجَ كَسْ ضَالَّعَ ۲۰۵.

ایِشَانْ بَشِيرْ اِيزِنْ فَزِيرَيَهْ دَرَآنْ قَالَبَ سِيَاهَ دَنَگَكَ دَكِيفَ قَارِيكَتْ بَيَا اَسْتَ تَاشَما بَيشَ اِيزِنْ فَزِيرَيَهْ دَرَآنْ قَالَبَ سِيَاهَ دَنَگَكَ دَكِيفَ قَارِيكَتْ بَيَا پَسَ اِبيِسْ وَقَوْشَرْ كَفَنْهَهْ تَبَعَجَ تَوَكَرَهْ اِيمَ كَجاشَهْ آنَجَهْ تَورَ وَانَدارِيَ كَرَبَجَ كَسْ ضَالَّعَ شَوَدَ، مَلَكَتْ تَعَالَى گَفْتَ [۲۰۶] مَنْ مُزَدِّ شَاعَ عَوْضَنَخِيمْ، وَبَزَنْ بَيَكَتْ چَرَهَ دَرَسِيَانْ شَاهَمَّيَانْ وَذَتِيَانْ كَنْتَ تَا اِيشَانْ زَافَرَهْ بَسِيدَ وَنَگَذَ اِريَهْ تَا اِيشَانْ بَرَادَهْ رَاسَتَ بَانَشَهْ وَانِچَپَ وَرَاسَتَ شَانَهُورَ اِيشَانْ باشَهْ، پَسَ اِزَانْ شَارَادَ بَدانَ گَناَهَ بَدوَزَخَ فَرَسَتمْ بَهَتَ بَهَارَسَالْ تَبَابِسَاسْ خَوَنِينْ دَگَچِينْ وَدَهْ وَدَامِيَانْ بَانَيهْ، تَولَّتَعَ، وَلَقَدْ خَلَقْنَا كَهْ شَمَّهَ صَوَّرَنْ تَا كَمَهْ شَمَّهَ قُلَّتَانْ لِلْمَلَائِكَةَ اَسْجَدُوا لِاَدَمَ فَسَبَعَدُوا [۲۰۷] ۲۰۶.

إِلَّا إِبْلِيسَ لَمْ يَكُنْ مِنَ أَلَّا جَيْدِينَ، قَالَ مَا مَنَعَكَ أَنْ لَا تَسْجُدَ إِذْ أَرْتَكَ ۲۰۷.

قَالَ أَنَّا خَيْرٌ مِنْهُ خَلَقْتَنِي مِنْ نَارٍ وَخَلَقْتَهُ مِنْ طِينٍ، قَالَ فَأَهْبِطْ مِنْهَا فَمَا يَكُونُ لَكَ أَنْ تَتَكَبَّرَ فِيهَا فَأَخْرُجْ إِلَيْكَ مِنَ الْصَاغِرَيَنَ، قَالَ أَنْظُرْنِي إِلَى يَوْمِ يَعْثُونَ، قَالَ إِنَّكَ مِنَ الْمُنْظَرِيَنَ، قَالَ فَبِمَا أَغْوَيْتَنِي لَا قَعْدَتْ لَهُمْ صَرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ، شَمَّهَ [۲۰۸] لَا تَسْتَهِمُ مِنْ بَيْنِ أَيْدِيهِمْ وَمِنْ خَلْفِهِمْ ۲۰۸.

وَعَنْ أَيْمَانِهِمْ وَعَنْ شِمَاءِ يُلْهِمْ وَلَا يَعْدُ أَكْثَرُهُمْ شَاكِرِينَ ، قَالَ أَخْرُجْ مِنْهَا مَذْدُوْ مَأْمَدْ حُسْنًا [٢١١، ٥-٦] پس نکت تعالی گردان این ابلیس را در قابهای از خود بگرد و دوزخ انفسید بود که ایشان را در آن بازداشت و مفترضان در قابهای اشباح کرد، قوله تعالی، فَيَقُولُ إِلَهُ الْجَنَّةِ وَفِرِيقُهُ فِي الْتَّمَغِيرِ [و، ١٣] ۲۰۹ و در [۲۰۹] اینجا بهشت فردوس سر قابهای اشباح بود، دوزخ قابهای اظلله بود که دقت موئسان آفریده بود که سزا ای ایشان بود، اگر قلب اظلله بودی ایشان را در اینجا بایگاه نبودی، اگر زین نبودی اشباح ای این دنیا بایگاه نبودی بچنان تجو اگر در این تھا دل نبودی روح مفترضه در این قلب هیچ بایگاه نتوانستی نشستن و اگر در این دل خانه خون نبودی آدم خدوم بایگاهش نبودی، پس نکت تعالی آن ۲۱۰ گوهران [۲۱۰] مفترضان گفت که شما در این بهشت اشباح شوید و از هرچه شمار آمراء است بخوردید الا از این یک شجر مخوبید یعنی که دست در زنا کردن مزینید، و عهد بایشان بست که من جبریل شما فرستم یعنی ہدایت الحی، فَمَنْ تَبَعَ هُدًای فَلَا حَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَمُونَ [II، ۳۶] و شما در این بهشت و فردوس که قابهای اشباح است می گردید الا ۲۱۱ اگر ایشان بر این دُور که قالب اظلله اند بزن چهره گردند [۲۱۱] و دست در ایشان مزینید، قوله تعالی، وَلَا تَنْقُرْ بَا هَذِهِ الْجَهَنَّمَ فَتَكُوْنَ مِنَ الظَّالِمِينَ [II، ۳۷] پس جبریل روح الموتی درگاه ایشان را در بهشت فردوس بگردانید و صورتی دیدند بزرگ آنها را رنگ رنگها رنگ بگاریده و بر تختنی نشسته و تماجی بر سر نهاده و دو حلقه اند گوش کرده و تینی حائل بر انگشته که جست فردوس از طهور نور آن صورت شعلع می زد، این مفترضان را ۲۱۲ مراد چنان بود که بدانند که [۲۱۲] آن صورت چیست، روح الارواح بیشان نمود که این صورت از دیوان غاییه الغایات از لیست و از آن افزاییه افزایی در این بهشت ظهور کرد، صورت فاطمه است و تاج دی محظوظ است و حلقه ها حسن و سین اوت و تینی حائل وی امیر المؤمنین علی است و تختش سکان قدرت است که سر رگاه و نکت تعالی است جلت عظمه، پس ایشان هدایت تسبیح و تهلیل آن صورت می کردند تا چندگاه وزمان برآمد

المیس نیز [۲۱۳] چهره گشت و هر که تپنچی او بودند همه بزن چهره گشته و براین مترضان ۲۱۳.
ظهوری کردند و ایشان هم فتنه شدند که مرد جیسچ خیر چنان آزرده نمی شود که دست
در آن زمانی در زند و در ایشان شهوت شوانی بیود دستهای بهم درآوردندی و بیسم
بودندی، چون نه مادگذشتی یکی دیگر از میان ایشان پدیده می آمدی و مارو طاؤس
در این برش شانی و شالش بودند که بیوای المیس رفته و بظهور عنكوری (؟) بگت تعالی

بانگت برایش نزد [۲۱۴] که قُلْنَا أَهْبِطُوا مِنْهَا جَيْحِيَّا [۲۱۴. ۳۶] اکنون هم بدر شوید ۲۱۴.

از زین برش تا کر شما را نیز اکنون بقابل اظل بنگت و تاریکت باید شدن، وازان قاب
با ظل آنگه و فرج و دور بر برایشان پدید آمد، چون این مفترضان در همیکل اظل افتادند
شب و روز می گردیستند، آن همراه کافر ان در میان ایشان بزن خبر وی باز پدید آمد و
ایش نزابنیفت، و دست در فاده نهادند، بگت تعالی همین بانگت برایش نزد فانگت

آنست رَجِيم [۲۱۵] وَإِنَّ عَلَيْكَ لَعْنَتٌ إِلَى يَوْمِ الْدِين [۷۹-۷۸] ۲۱۵. یعنی

شارا از این قابعسا ای اظل بقابی خوینی و گوچدین و پوستین باید شدن، بعد دیکت دیگر
بودند، پس این مفترضان همه بگردیستند و گفته یا خداوند ما اگر فرمان دهی ما از این گناه پاک
بیاشیم هم در این میکل و قاب، خداوند تعالی گفت کفارت این گناه در این قاب روایت
و آن چنگ در شما موجود است، ایشان گفته که ما را چه باید کردن که در این قاب پاک بشویم،

بگت تعالی گفت شمارا چهار شرط با من باید بستن تا از من دور نباشد و از این چهار شرط ۲۱۶.

یکی آنست که در هر شخصی و قابی که ظور من بینید بزرگ و آوازی که باشد بتازی و فارسی و دوست
و هندی و سندی و گرجی و سقلانی (؟) و صورتی (؟) گوایی پرسیده بی شک و شبهت و حجتی
آرید و صادق باشید، شرط دوم آنست که امام این زمان و عالمان رتبانی و نورانی را

بشناسید و علم من و صفت و صفت من از ایشان بیاموزیه [۲۱۷] و گوایی دهیشد ۲۱۷.

سند اوندی بمنظق و روح ایشان، شرط سیوم آن است که بهم با هم برادری کشیده خانکه
تن و جان از هم دیگر در نفع دارید و مال و خواسته و خون خویشتن بعضاً دین و دینشیان گزید
و دین و دنیا را به سه راست داریه و همچوچ گونه را و بدان و ظالمان بخویشتن مدید و بظاهر

- و بالمن بايشان خورد و خورشش و آميميرش نكيند و گواهی بخداوندی و بروح يك دیگر
218. بد همید و بد انججه شمارا دست رسن باشد بهم محسر باش نكيند كه برادر می [218] آن زمان
درست باشد كه گواهی همید، **إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ لِأَنَّهُمْ** [XLIX, 10] و اين
هر سه شره طسه بار گواهی دادن است بر تکث تقالی، و یکي بر سپاهه اش و یکي بر امام
زمان و یکي بر برادران دین، و شرط چهارم در خورد و برد دنيا نزد شد و از هرچه شماره
است مخوريد، و اگر شما آن شه گواهی که پس شرط بگفتم بجای آوريد اين یکي خورداني بر شما حلال
219. نعم و شمارا بخشم و شما باز بهشت جاوید بهم، أقول تعالى، [219] وَعَمِلُوا الصَّـ
لحـاتـ سـنـدـ خـلـهـمـ جـاتـ بـخـرـیـ مـنـ تـحـتـهـاـ الـأـنـهـاـ مـخـالـدـ دـيـنـ فـيـهـاـ أـبـدـاـ
[5] و جای دیگری گوید، **فَلَيَعْمَلْ عَمَلاً صَالِحًا** [xviii, 115] و مای دیگری گوید
آخـسـنـ عـمـلـاـ [29] و شـماـ باـيـنـ عـمـدـيـنـ وـفـاكـسـيـدـ وـمـنـ نـيـزـ بـعـدـ خـودـ وـفـاكـمـ،ـ وـ
آذـفـوـاـ بـعـهـدـيـ وـأـوـفـ بـعـهـدـيـ كـمـ [II, 38] پـسـ چـونـ اـيـنـ عـمـدـ بـعـضـيـ اـنـ
شيـانـيـ بـرـايـشـانـ اـفـتـادـ وـهـمـ بـرـويـ زـيـنـ اـفـقاـونـهـ مـيـانـ دـيـانـ،ـ چـونـ چـلـ سـالـ بـرـآـمـ بـعـضـيـ اـنـ
220. شـرـطـ بـدـ رـآـمـدـ [220] وـيـقـرـرـ مـاـنـ اـبـرـمـ اـزـ رـاهـ بـرـونـ رـفـتـنـدـ وـدـستـ درـ شـجـهـ وـ كـشـنـدـ
ولـذـتـ وـچـاشـنـ اـزـ هـمـ بـرـگـرـ فـتـنـدـ وـشـيـريـيـ شـوتـ درـ ايـشـانـ كـاـبـوـ كـرـدـ وـهـرـچـهـ درـ شـلاحـ
بـودـهـ قـالـبـ گـوـچـدـيـنـ وـخـوـمـيـنـ بـرـايـشـانـ پـيـآـمـدـ اـزـ هـفتـ آـلتـ،ـ وـهـرـآلـتـ بـرـگـيـ دـيـوانـ،ـ وـ
آـسـخـونـهـ اـزـ الـهـيـتـ وـخـونـ اـزـ مـلـكـوتـيـتـ وـگـوـشـتـ اـزـ رـبـوتـيـتـ وـرـگـيـاـ اـزـ جـيـروـتـيـتـ وـپـيـهـهاـ اـزـ
221. لـاهـوتـيـتـ وـپـوـتـ اـزـ نـورـاـيـتـ وـموـيـ اـزـ روـحـاـيـتـ بـرـايـشـانـ پـيـآـمـدـ [221] وـهـرـگـهـ درـ قـلـبـ
اـظـلهـ بـودـهـ وـزـنـ بـودـهـ فـسـرـحـ وـدـوـبـرـ بـرـايـشـانـ پـيـآـمـدـ،ـ وـدلـ وـرـمـيـانـ اـيـنـ قـالـبـ پـيـ
كـرـدـ سـيـمـونـ زـيـنـ كـرـبـجـارـ طـبعـ آـرـاسـتـ اـنـتـ وـچـارـخـانـ درـ ايـشـانـ دـلـ پـيـآـمـدـ،ـ وـايـنـ رـوحـ
سـطـعـتـهـ مـتـرـضـانـ كـرـنـفـرـ طـبـهـ خـوـانـهـ درـ خـانـهـ باـدـ كـرـدـ وـايـنـ رـوحـ كـهـ اـنـ ذـيـتـ مـرـسـانـ
پـيـآـمـدـ درـ ايـنـ نـيـمهـ چـپـ دـلـ خـانـهـ خـونـ گـرـدـ وـايـنـ رـوحـ رـابـنـامـ دـيـخـوـانـهـ درـ ايـنـ نـيـمهـ رـاستـ،ـ
222. وـبـنـامـ شـيـطـانـ وـشـانـامـ حـسـيـهـ خـوـانـهـ،ـ وـرـوحـ اـزـ آـنـ مـتـرـضـانـ كـهـ [نـيـفـعـ] بـرـسـرـ قـبـهـ
آـبـگـونـ بـرـبارـيـ تـعـالـيـ گـوـاهـ دـادـهـ بـودـهـ كـهـ ايـشـانـ رـاـسـاـبـقـانـ خـوـانـهـ،ـ درـ نـيـمهـ رـاستـ

دل در خانه آب فرستاد تا در پندر روح حسیه باشدند، و ظهور شهوت و نعمت از تقرضا
بازدارد چون ستدی که در پیش یا جمیع و ماجراج نهند در این نیمه چپ دل خانه خونایه،
و این روح غذبیین منتظره را در حبس بازداشت و این روح از آن معتبرضان بود که این
از راه برد؛ تا این دل عالم کوچک و زمین عالم بزرگ [۲۲۳] بیکمیگر راست و موافق باشدند.
پس این روح حسیه که از ذات معتبرضان خویشتن را بصورت توغروسی ساخت و ظهور
شهوت این روح که از دیوان سابقان است از راه برد، که مرد بسیج چیربرتر از آن از
راه نشود که بزنان خاصه که عفت ورق بخویشتن بخند و بیازی در مردان آویزند در حال مرد را
از راه بزند و دست در ایشان نشند، و این روح بر رنگ و صورتی که در دنیا است تن خوش
[۲۲۴] بالغت شهوت بین روح حسیه نمود و بلذت شهوت از راه برد، قوله تعالیٰ هله [۲۲۴].
آدُلُكَ عَلَى شَجَدَةِ الْخُلُدِ وَمُلْكُ الْأَيَّالِ [xx, ۱۱۸] که این روح حسیه داشت که او را به او
خویشتن از راه برد، و این روح معتبرضه که در خانه باد است کام و ناکام بشهوت راغب شود و یا
او یکی بود، چون این معتبرضه با ایشان کی نبودی در این خانه باد بماندی تا هزار سال باین تقرضا
زیادت رفته و این لذت و چاشنی شهوت [۲۲۵] از این ذکر مردان ظهور کرده طلب.
کام زنان کرد که باران آلا بر زمین نتواند باریدن، همچنان که ابر در عالم بزرگ که صفت‌شکر زمین
و آلا این لذت و چاشنی آن قوت است که در آبر است و اگر این قوت نبودی آیسیح مردی
صحبت زنان خواستی و تخفیم تو لد در دنیا نبودی، و اگر این قوت در آبر نبودی برفت و باران
نباریدی و دنیا خراب گشتی،

[سؤال] پس جابر عبید اللہ انصاری گفت یا خداوند [۲۲۶] من این صفت.
تمامی بازگویی، پسران قرآن علیت نباشد اسلام گفت، دو از است، یکی از گوهر پاک شو
هوای لطیف و یکی دیگر از از گوهر عزاداری است، یا جابر چون سلطان العقد را با امر و فرمان
ملک تعالیٰ آن به منکران باکوه و گم کرد از جان و جو هر عزاداری باز آفسرید روحانی
پهفت رنگ و بخارهای زمین بیاوردی وی فرستاد تا از همه بوم و برو دریا یا زیور و دنسیده
سبتا ز، [۲۲۷] و این آب که از جو هر سنگر این است از دریا یا بردار و بقوت پیسار طبع.
۲۲۷

بدین زمین بارانه که بهه از گوهران سنگران (بهره) است بستاند، و این آبعا از جوهر سنگران است با هرچه از حسته آن طعون بوده اند که سلطان القدر را بکوه و کوه اورور و نباتات کرده است، این از ایشان را تروتازه می دارد و در روزی گوهران خوش بیرساند که ملکت تقاضای ۲۲۸. آمین و می داده است تایوم القيمة، و چهنسین این [۲۲۸] لذت و چاشنی شهوت از روح حسیه است یا از روح شهوت که این روح شهوت قلب این لذت و چهنسین شهوت است، همچون جسم و جسد، که قلب روح است همچون ابر که قلب نور روحانی است همچون آن گوهر آفرینشند که ملکت تعالی در ملکوت الاعلی بمنازل داده بود، نیم پی روح شهوت داده است، و این لذت و چاشنی شهوت از این چهار خانه دل یا در می دهد ۲۲۹. تا زیورو و نیشد از [۲۲۹] اند اند امها بستاند، و این دور روح در نیمه راست چپ دل بیاری خویشتن برند بر معرض خستی که اگر ایشان مطیع نباشند این آب آیینه از پشت بند ها نتوانند کشیدن، و چون ایشان بهوای او شوند بقوت این لذت و چاشنی این آب از پشت مردان که آسان است بخوبی ریزد تا بحکم زمان تا این جسم و جسد بازده و مادام بر جای باشد، یا جابر نه هر وقتی که ابر پیدا آید ماه و آفتاب و ستاره باز پوشند، ۲۳۰. و الا [۲۳۰] این ذره هوا که بیاری دی شود تا اورا بیلا بتوانند کشیدن آن فرشته ایست که ابر رامی راند و برق تازیانه است، و **یُسَيْحُ الْرَّعْدُ** **مُحَمَّدٌ** و **الْمَلَائِكَةُ مِنْ خَيْفَتِهِ** [۱۱۱، ۱۱۴] یعنی آتش حارت شهوت برق این ابر است و این هفت رنگ سیاه و سفید و سرخ و کبود و زرد و بنفش و سبز بهه آن است که بدان هفت دیوانها و بخویشتن دیده است و هم‌نوز آن علامت بروی مانده است، یا جابر [۲۳۱] نه این ابر در جای باشد همچو جای دیدار بباشد ماه و آفتاب در جهان چافته باشند و بهه جهان متور روشن و نورانی باشد، پس این ابر از جای بیرون آید و این ربانی و آفتاب و ماه باز پوشید و سرماهی سخت پیدا آید که بین ملکت مردم باشد، همچنان خوش عالمان چون از این مقصراں یکی پیدا آید [۲۳۲] آن میون جای بدر کشد و در این فلکت گویی شد.

خشیم خست نمود کند، و هر وقتی که این روح الحیوّة دل درهای این روح تاب کند که بزرگیت ما هتاب بالای روح الحیوّة مزد استوار است روح العنکر یاری و ده تا علم الله ازوی و مزاج خایی پید آید و همین عزّة از شیل کرد روح حقی خواشند نقی و قیمت ای در این دل افسنگند پھون پرده در میان روح القلوب و روح الایمان کشد و این وحی الهمی از این روح القلوب باز پوشید و [۲۳۳] آهنگیت کام دادن کند و این دل در تاریخ ۲۳۳ و گراهی افتد و خون دل بخوش آید و هرچهار روح دل ببسم کی شوند و ظهور شهوت چون آبر بالا گیرد از این دل، قوله تعالیٰ، آن کاظلماتی فی بخیر لجیٰ یَعْثَمْ مَوْجٌ مِّنْ قُوْقِهِ مَوْجٌ مِّنْ قُوْقِهِ سَحَابَ ظُلُمَاتٍ بَعْضُهَا فَوْقَ بَعْضٍ [۴۰، ۱۷، ۲۳۴]

[سوال ۹] پس جا بر عبد الله گفت یا خداوند من پس این روح و این دل

کن باز رهند، با قریحت [۲۳۴] این روح طلسمی که در این دل نشسته است گویی ۲۳۴ بر خداوندی خویش به هر از این دل بر مقام مغز نشینید الا که بدین گواه قاطع باز دهد که اگر تا به آسمان بالا وزین پهنا عبادت کرده باشد ازوی پنذیرد الا بدین گواهی قاطع که در قدره آن محمد بعمل صالح برخواند فلیعَمَلْ عَمَلاً صَالِحًا [۱۱۵، ۱۷۱] یعنی گواهی قاطع بد هر امام این زمان که روی ایشان بنشست ملکت تعالی است، و نقطه ایشان در بنشست و تقدیر سلام است، وجود گاه و [۲۳۵] یتیمان است، و نمازگاه و هفت طالعیت ۲۳۵ است، و دیوان نقیمان است و دارالملکت نجیبان است، و قبیله آدم است، و سفینه نوح است، و حلّه ابراهیم است، و سفر موسی است، و نگره دژ عیسی و تخت محبوصطفه است، و کرسی سی پایه امیر المؤمنین علی است و بوستان فاطمه است و بنشست حسن و حسین است، و صراط موثمن است، و مأوای کرو بیان است، و افلک نورانیان است، و قبله روحانیان است، و ملکت تعالی می گوید که تقرب [۲۳۶] گرانی باشد آن باشد که روی بشقیا بنزه کنی و نماز کنی بلکه گرامی با خدای جاودا ز آن باشد که روی امام این زمان کنی و ایمان بروی آورید بر نوزیر بتوت ایشان بهره ظهور نوری و بس در گاهه دیوان و بیس کوئن و دو قری و بس مقام الحیت و ملکوتیت و جبر و قیمت و در بیوت

و ازیست و لا هوتیت و نورانیت و روحانیت و ناسوتیت و بشریت و امیت
۲37. بهمه ظور بر او گواهی دی و خواسته و خون دنال [۲۳۷] خویش در فدای او کنی و از

بلای ای دنیا آچین ستدی کنی از مرگ و مصیبت و محظوظ شنگی و بیماری گران و آفتی ای جسان، و هرچه با تو رسید از هر نوعی صابر و شکیبا باش به حساب متقدی باشی و تفرز سخدا کرده باشی و از این جسان غدار این و مطمئن شوی، تصدیق القول تعالیٰ
لیس آیت‌آن تو لواوجو هکم قبیل الْشَّرِيفِ وَ الْمَعِزِّبِ وَ لَكِنَّ الْيَتَرَ مَنْ

۲38. آمنَ بِاللَّهِ وَ أَلْيُوْمَ الْآخِرِ وَ الْمَلَائِكَةَ [۲۳۸] وَ الْكِتَابِ وَ الْتَّبِيِّنَ [۲۳۹]
[۲] و روز آختر روز بزرگ است سلمان القدرة یعنی ایمان آرید بین مطلق و
نور دا و بر هکت تعالیٰ که اوست کتاب خدا که هرچه در آسمان وزمین گنجد در کتابی خدا گنجد
و در بجز و بجز همچیغ نیست که در این نطق نیست، فَلَا تَرْطِبْ فَلَا يَأْسِ إِلَّا فِي كِتَابِ
مَيْنَ [۷۱. ۵۹]

[تسویل ۱.] پس جابر ع عبد الله انصاری گفت یاخداوند من، گواهی قاطع بدست

۲39. ماست یابنطر و تابش ملکت تعالیٰ که بروقت می باشد [۲۳۹] که عالم این نورانی که بر طی قدرت نشسته باشد و پرده نور برداشته و مستعدان ایشان این گواهی بتواشند و اون

حت یاخداوند من این متن بیست بر این بنده ضعیف، باقر گفت الامان الامان زینی که این محن شکل است، محمد الحسوس و جمل الاعلی که این محن در پیچ کتابی بگفته است پنهان

۲40. باید داشتن، [۲۴۰] یا جابر چون امام زمان و عالم نورانی کلته احتج بتعلیم گوید متعمداً
قول نباشد و روح القلوب وی در نه پذیرد از آنکه روح الجیوه ناطق شود وی تهباشد
پس با مرعکت تعالیٰ و بنظر و شیئت امام زمان از این قبیله آنگون بروی برگشت برق

فرو داید و میسره متعلم روح القلوب وی نشیند، و این روح القلوب تابش و قول عالم،

خویش بر است دارد و گوایی در از صدق و میسین تابظر عکت تعالیٰ روح روشنی از این

۲41. [۲] حباب ما هتاب زنگ بیاید و بر این روح متمن شنید که ناطق معلم باشد و روح القلوب

تعلّم این سخن بشنو و گو ای ده بخدا او نمی عالم و لیکن پایی آن ندارد که آن سخن در دیز
و حرم مبارد، پس بنظر عالم روح الحفظ از حجاب آفتاب رنگ بیاید و بر بالا می روح الایان
وی نشیند، و این سخن در دیر وی بماند و لیکن تو انا نی آن ندارد که در آن اندیشه کند
هم بنظر ملک تعالی روح الفکر از پرده بنشه رنگ بیاید و بر افزار [۲۴۲] روح الحفظ.
شیند، اما این روح القلوب در آن اندیشه و تفکر کند و تمام دریابد که سخن عالم چه جزیات
ولیکن تو انا نی آن ندارد که در حضرت عالم گویید، پس روح الجبروت از پرده زبر بعد رنگ
بیاید و بر این روح الفکر نشیند، روح القلوب متعلم پرواژه کند در این جوار حان و صرح
آری شد در دیوان الهیت کند، تا آن سخن بر این روح روشن شود ولیکن از حجاب بیرون نیاید
تابنظر عالم تا بشر روح عالم از دیوان عقیق رنگ بیاید و [۲۴۳] بر این روح الجبروت مقام گیرد.

و این روح گویا شود و نور علم در حضرت عالم گویید، ولیکن تمام نباشد و عالم نپسند، پس
روح العقل از دیوان آتش رنگ بیاید و بر این روح العلم نشیند، ساعتی روح معلم و صرح
آری شکنده تمام و کمال نباشد و سخن عالم بشنو و لیکن هنوز چنان نباشد که این نقش هست
وروح شهوت و آدمی خدوم در تابع خویشتن تو اندگ فتن تار و روح القدس از قبیله یا قوت رنگ

ظهور کند و برین روح مقام گیرد [۲۴۴] و این روح القلوب معلم این رغفه گناه گار را در این دل تابع خود
گیرد و بلاکت ایشان کند و با هفت اخلاص طچون دل و سر و شوش و مجرد سپر ز و شاله و
دک و کلیتین با هفت کافران که در ایشان مقام دارند بلاک بکند و دو ز ایس بر آید یعنی شهوت
در این ذکر و دو بیوض بسید و این روح القلوب قائم اللیل و صائم الدہر نباشد ولیکن هنوز

[۲۴۵] آنچنان نباشد که برآ سان تو اند فتن برئی رسید تابنظر ملک تعالی و بتا بشر عالم

و بهت معلم روح الکبیر کلی از قبیله البیضاء بیاید و بر این روح القدس متعلم نشیند و
این روح القلوب متعلم از خانه با درجاتی بالاتر آید و در این جبل الورید در سینه بازماند و این
جسم و جسد بنور الهیت هم روشن و منور باشند، یعنی بظهور المی، قول تعالی، آفمن
شرح آللہ صدد سره لذت سلام فهؤ [۲۴۶] علی نوپر میت رسیته [xxxix, ۲۳]

ولیکن این روح دل چنان تو انا نباشد که بر مغز آید، پس با مرد مشیخت ملک تعالی و بنظر

امام زمان روح الاعظم از دیوان غاییه الغایات چهارمکت تعالی بیاید و براین روح الائمه کلی
نشیند، پس این روح القلوب از صد پرسینه بر لب وزبان و دهان آید و براین
سریرگا و ایزدی نشیند، پس عالم پر خیزد و گواهی بردنی بهشد، همچنان باشد که
گواهی برخویشتن داده باشد²⁴⁷ [۲۴۷] پس آن متعلم تمام باشد بین ده روح که گفته آمد
قول تعالی، **تِلْكَ عَشْرَةُ كَامِلَةٍ** [۲۴۸] و ده آیت قرآن نیز هم براین حساب است
ده پایه مسلمانی و ده روز عاشورا و حساب و شماری که از ده بیشتر نیست، و چون بد و رسید
شار باز از سرگیر نموده هر دهی که در جهان است هر براین حساب است، از آن این که
را عشر المقالات خواندیم که این صفت الادراک این کتاب دیگر نیست²⁴⁹

[۲۴۸] پس جابر [۲۴۸] گفت سجدہ سبتوح قدوس محمد و علی
حقاً حَتَّىٰ مُحَمَّدُ الْمُصْطَفَىٰ وَآلُّيَّهِ أَسْدُلُ وَابُو الْخَطَابٍ، پس جابر گفت یاخدا و بند من سنبی
عاشر اچون باید شناختن، با قرulum گفت چنانکه بغير گفشه است خلق آسموات و الاذن
فِ يَوْمِ الْعَاشُورَةِ، یعنی آفرینش آسمانها و زمینخادر روز عاشورا کرده اند، و یحایی دیگر
گوید، سیرت په الکواكب والسموات فی یوْمِ العَاشُورَةِ آینین هم آدمی و بشری و
تارگان و آسمافا [۲۴۹] در روز عاشورا آفریده اند، اوستارگان و آسمافا بروز
عاشورا بگردیدند، و این روز عاشورا سلطان القدرة نیلتنا سُرُّ اسلام که ملکت تعالی هفت
آسمان وزمین و آدمی و بشری هم بدست سلطان القدرة آفریده است، و سلطان دش باپ^{۲۵۰}
که ده اند ده روز عاشورا اند که می گویند چون حسن و سین روز عاشورا بوده اند، هماشا
و کلا که حسن و سین روحان سلطانان و کافران بدست سلطان القدرة در این خون و گوشت بندند
و سلطان [۲۵۱] روح الایمان عرض است با این نه نزد که دام باشند، یکی ورع و یکی خشوع
و یکی ایمان و یکی توکل و یکی تعین و یکی وفا و یکی صبر و یکی رجا، و این نه روز عاشورا اند، با روح
روشنی ده تمام باشند، یا جابر پدر بگرد و ایست این آسمان وزمین که سلطان بیان آفرید آسمان
علم است وزمین متعلم سلطان نطق است و ده روز عاشورا آن ده روح که گفته آمده است
این است سنبی عاشورا و تسر آن، و هر دو یکی است²⁵²

[۲۵۱] پس جا بگفت یا [۹۱] خداوند من قسر آن چ باشد، باقر گفت. ۲۵۱
 قرآن روح ناطق است چنانکه ملک تعالی گوید، **بِكَتاَبٍ أَيْتُنْطِقُ عَلَيْكُمْ يَا الْحَقِّ** [۲۸، ۲۷] ۲۵۲
 یعنی که این کتاب بـانطق وـگفتار حق است چنانکه در عالم بزرگ سلامان القدرة آواز ملک
 تعالی است و این نطق او از روح ناطق است، سلامان روز آخـرت است و روز بزرگ
 است، و قسر آن کلام خداست چنانکه، **الْقُسْرُ آنْ كَلَامُ الشَّهِ غَيْرُ مُخْلُوقٍ وَمَنْ قَاتَ**
مُخْلُوقٍ فَهُوَ كَافِرٌ بِاللَّهِ الْعَظِيمِ، یعنی این سلامان العقد ره [۹۲] قرآن و آواز خدا. ۲۵۲
 و هر که نـاین گوای دـه در خداوند کافـر است، یا جابر مـعنی این سخن آن است که، **أَقْسَرُنَا**
كَلَامُ الشَّهِ، كَسَلَامَ نَافِرِيهِ وَنَمَخْلُوقَ است، **وَإِلَّا أَوْزِيلَكُتْ تَعَالَى غَيْرِ مُخْلُوقٍ** است نـ
 چون سـقرضان است، **وَمَنْ قَاتَ مُخْلُوقٍ فَهُوَ كَافِرٌ بِاللَّهِ الْعَظِيمِ**، یعنی این کافـر اـ
 از آـواز عـزادیل پـید آـمده اـذ و باـملکـت تـعالی کـافـر شـدند هـم در عـالم بـزرگ و هـم در عـالم کـوچـک
 مـلکـت تـعالی مـی گـوـید خـداوند [۹۳] اـین نـفسـر حـسـن و نـفسـر مـذـوم سـیـstem، مـؤـلـی الـذـین. ۲۵۳
 آـمـنـوـ اوـأـنـ **أَلْكَافِرِ يَنَّ لَامْوَالَ لَهُمْ** [۲۸، ۷۱] و اـین نـیـز رـوح نـاطـق خـیر و رـاحـت و
 رـحمـت بـروح سـطـیـر کـنـد، بـروح جـسـی و بـنفسـر حـسـن و آـدـم مـذـوم هـیـچ سـودـی نـخـنـد الـآـلـاـکـت.
 اـیـشـان، و محـستـد کـه قـرـآن بـوـی فـرـستـادـن نـفسـر مـلـمـشـتـه است درـیـان دـل درـیـان هـفت
 مـلـکـمـا اـیـسـتـادـه است و دـوـازـدـه بـروـج، ۲۵۴

جاـبرـگـفت یـا خـداونـد اـین مـعنـی روـشنـکـن، باـقرـگـفت اـین زـمـین کـد دـل خـوانـد

[۹۴] درـیـان چـهـارـطبـایـی اـیـسـتـادـه است، و آـبـ رـطـوبـتـ است و هـوـ خـونـ است و آـشـ ۲۵۴
 گـشـ زـرـدـاست و خـاـکـ گـشـ سـیـاهـ است، و فـلـکـتـ ماـهـ اـین سـخـرـاـستـوـ اـنـهـاست، و فـلـکـتـ عـطاـ ۲۵۵
 عـطاـهـ است، و فـلـکـتـ زـهـرـهـ پـیـهـرـهاـ آـنـهـ و فـلـکـتـ آـثـابـ رـگـهـ آـنـهـ و فـلـکـتـ مـرـغـ خـونـ است،
 و فـلـکـتـ شـترـیـ لـحـمـ است، و فـلـکـتـ زـحلـ پـوـتـ است، و فـلـکـتـ مـعـیـطـ رـوحـ السـیـحـوـنـ نـاطـقـ است
 کـه درـهـ فـلـکـتـ شـیـعـ اوـمـیـ کـسـنـدـهـ گـلـلـ فـلـکـتـ پـیـشـجـهـوـنـ [۳۴، ۹۱] و دـوـازـدـه بـیـچـ شـشـ
 [۹۵] اـزـ بالـای زـمـینـ مـیـ گـرـدـهـ، سـرـخـلـ، ثـورـگـرـدنـ، جـوزـاـدـهـ، سـرـطـانـ سـیـئـهـ. ۹۵۵
 شـکـمـ سـبـلـدـ پـشتـ (نوـشـهـ)، اـینـ شـشـ بـرـجـ اـزـ بالـای دـلـ اـسـتـادـهـ آـنـهـ و شـشـ اـزـ زـیرـمـلـ

ناف میزان است، و سر و عنق است، تو سر را نهادند، و جدی زانو نهادند، و دلو نهادند، و حوت پایی نهادند، و این شش برج از زیر دل استاده نهادند، و نفس مطمئن ترین است که نور روشنایی از روح ناطقه بین همه اند اما مسأله بگذرد بین رگ سفید درین دل ۲۵۶ آید، و این روح [۴۵۶] معتبر خواهد بود این خواب غفت برانگیز نهادند، و این روح و نور ابرالتیضایی عالم بزرگ و بجهة البیضايی عالم کوچک پیوسته است و از این جا بین دل پیوسته است^۱

[سوال ۱۳] پس جب فرجهنی برپایی خاست و گفت یاخداوند من این چگونه حال است که وقتی باشد که خواب هایم بینم که از کس نشاید گفتن، و وقتی باشد که خواب هایم بینم عجایب که بهیداری نماید و باشم، این خواب هایم که می بینند، باقر العزم گفت یا جابر برخوابی ۲۵۷ [۲۵۷] براین قبیله آنگونه بینی باهاد و آثاب و فرشتگان و ملاحتان روح روشنی بیند، و هر خوابی که با پیشبران و امامان و... (؟) بشتمان بینی این روح متحنه بینند و هر خوابی که در حال و احوال دنیا بینی آن خواب نفس مطمئن است، و هر خوابی که قتل و کشتن و زنا برخان و احتمام این همه نفس حستیه بینه، و هر وقتی که روح روشنی نقلان کند و از سر متحنه برخیزد این روح القلوب در خواب غفت افتاد، چون روح ناطقه از این نفس ۲۵۸ نقلان کند روح [۲۵۸] القلوب در خواب با هیئت افتاد، و هر وقتی که این نفس مطمئن نقلان کند همه قالب بیرد و نیز این نفس حستیه بیرد و آنکه در این قالب اند همه بیرون^۲

[سوال ۱۴] پس ابو غالث کابلی برپایی خاست و گفت یاخداوند من می این آیت چو است، قول تعالی، يَقُولُونَ لَئِنْ رَجَعْنَا إِلَى الْمُكْدِيَّةِ لَيَخْرُجُنَّ الْأَعْذَرُ مِنْهَا أَلَّا ذَلَّ وَلَيَهُ ۲۵۹ أَعْذَرَةُ دُرَسُولِهِ وَلَلَّوْمُ مِنْهُنَّ وَلَكِنَّ أَمْنًا فِيقِينَ لَا يَعْلَمُونَ [۵، ۲۹] باقر [۲۹] گفت که هر چنان با آنکه این کرت و رجعت شناسد در هر شومنی و کافر کی نظر شنیده بگفتار و اراده باز شناسند که از کدام دین و مذهب بیامده است، و در کدام خاندان بوده است، و هم گفتش و نشر او باز داشند که بکدام خاندان باز آید و بکدام دین و مذهب، ابو الخطاب گفت این مسی که بتولاند داشتن، باقر گفت آنکه جام گیستی ناسی دارد، یعنی روح و حی و ضوح آرزو پیوسته بدان شعاع شد

وچندانکه بیکت هر قدر العین و حی المعنی از [۲۶۰] دل او غائب نباشد، و آنچه این روح ۲۶۰ معتبر خد است در دنیا افتاده است هر وقتی که آزاری و کراحتی بتومن رساند در عذاب و عقوبست افتاده و هفت بار در دو روز همایه بسیرد و از محل تابده سالگی بران نتواند رسیدن که ظهورِ الحیت شناسد و هر بار که باز آید بیکت سال دیرتر میرد، و اگر چنانکه پنج سالگی بینی که بسیرد چهار بار دیگر در این دو روز مرده باشد و دو بار دیگر شش بار آید مردن، و هر باری در اینجا [۲۶۱] باز آید که داد و ستد کرد هه باشد، و اگر در دو روز روح حیتیه میرد ۲۶۱ از ده سال تا بیست سال در آن خانمان زاید که خورد و خورشش کرد هه باشد از مئون و مقصص، و اگر در دو روز روح شهوت میرد میان بیت سالگی و سی سالگی در آن خانمان باز آید که صحبت کرد هه باشد بین چهرگی و اگر در دو روز روح الایمان بسیرد میان سی سالگی و چهل سالگی در آن خانمان زاید که گواهی به نیکی برآورده باشد، اگر کافراست و اگر مئون است ۲۶۲ و اگر در دو روز [۲۶۲] روح اسلام میرد میان چهل سالگی و پنجاه سالگی در آن خانمان ۲۶۲ زاید که هلم و داشش از شر گرفته باشد، و اگر از مئون گرفته باشد و اگر از کافر گرفته باشد و اگر در دو روز روح العقل میرد میان پنجاه و شصت سالگی در آن خانمان زاید که دین و مذهب گرفته باشد از مئون و مقصص و گبر و جهود و ترس، و اگر در دو روز روح القدس میرد میان شخصت و هفتاد سالگی در آن خانمان زاید که ایمان آورده باشد و نگاهه الفت و پرادری افسگنه باشد از هر دین و [۲۶۳] مذهبی که در دنیاست، و اگر از هفتماً ۲۶۳ سال گذرد و فرزسر بازگیرد، و اگر این روح حیتیه که در دو روز روح القدس میرد بر زمینه ایمان و هندوان و جشیان نشیند، و اگر در دو روز روح اسلام میرد پریگ چهرگان و درویشان نشیند، و اگر در دو روز روح الایمان میرد بر جهودان نشیند، و اگر در دو روز روح شهوت میرد بر زنان بیست و خراباتیان [۲۶۴] نشیند، و اگر در دو روز ۲۶۴ روح حیتیه میرد بر مقصران و دجالان نشیند، و اگر در دو روز روح ناسیه میرد بر مئونان و معتبرمان نشیند، و نیز روح ملکشته که از این دل بر مقام مغزاً آید اسما رسول پر جوش (= پرش) بینند این ذلت و خواری از شر بینند چنانکه حیتیه بد و برآدم میرد باقتاب پرستی

افتاد و این بخط شسته در این دو را اگر نفت لان کند در بیت المعمور باز آید و بد فر فوح در غیشه باز آید^{۲۶۵} و در دو را بر اسیم بثود و در خانه خدا باز آید و در دو را [۲۶۵] موسی طبری سینا باز آید^{۲۶۶} و در دو را میسی و محمد ملیک مسلم السلام هم چنین^{۲۶۷}

[شوال ۱۵] ابو الحظاب بربپا نهادت و دیگری آفرین خواند و گفت یا خداوند کن اگر بگران نشمری شرح غریب شکت تعالی و بیت المعمور آدم وغیشه فوح و طبری ابراهیم و طبری سینای موسی وزاده میسی و معراج محمد و ذوالفقار علی بدین بنده ضعیف باز نهادی و دل این بنده از زنگها بخوره برافسر و زی تا آزاد کرده تو پاشم و دعا گوی تو باشم^{۲۶۸} با قرائتمان گفت یا ابو خالد کابلی [۲۶۹] این هفت دو را هفت خمود است بدین روشنی شکت تعالی پیچ آدمی و بشمری نداد مگر محمد که گفت قتل این شما آللِ عِلْمُ عِنْدَ اللَّهِ [۲۶۹] یا محمد بگو که این علم قیامت خداوند دارد و آنها نخواهد بود خدا باشند و بسیار عالمان رباني و نورانی باشند که ایشان را راه دارند این علم نباشد^{۲۷۰} الامان الامان رئیس از این سخن در پیچ کتابی شخوانده ایم و در پیچ کتابه نوشته ایم و در پیچ پیغمبری این سخن ظاهر نگرده است^{۲۷۱} باید که تاتوانی پا بهانی [۲۷۱] گنجی همه روز و شب با مومنان و مطیعان بخوانی و نیز مومنان که این کتاب بیراث رسخناه داری بگشند و زینهار باطن خویش بخوانند^{۲۷۲} اول این خانه بیت المعمور باشند فرموده آدم و آدم خداوند است این روح که بر سرمهز پیشانی مقام دارد و خانه بیت المعمور دیواری از سیم صاف بوز و دیواری از زبر سرخ بود و دیواری از زبرجد سبز بود و دیواری از یاقوت سرخ و تشرش از عقیق زرد و بام [۲۷۳] خانه از گوهر سفید و این شش ۲۶۸ از یاقوت سرخ و تشرش از عقیق زرد و بام^{۲۷۴} خانه از گوهر سفید و این شش روح اند پیشش رنگ دیوار سیمین روح الایمان است و دیوار زرین روح الحفظ است تشرش که و دیوار زبرجدین روح الجبروت است و دیوار یاقوتین روح القدس است تشرش از عقیق است روح العلم است و پام خانه که از گوهر سفید است روح الامبریل است قوه تعالی و الظوہر و کتاب مقطوعی فی ساقی منشوی و آلبیت المعمور و آلسقیف المموج^{۲۷۵} قو و آلسقیف المموج و آلبیت المعمور [۲۷۶-۲۷۷]

[شوال عا] ابو خالد کابلی [۲۶۹] گفت یا خداوند من سفینه نوح چون ۲۶۹ فرمائی، باقر گفت سفینه هم روحان اند چهار دیوار کشتی دیواری روح الایمان است و دیواری روح الحفظ است، و دیواری روح الفکر است، و دیواری روح العلم است، و بام کشتی نظر نور است و منگر پایان، و مراج غایتی باد بان این کشتی است، و نوح روح ناطق است، قول تعالی، و حملناه علی ذات آنواح و دُسُر [۱۷، ۲۳] و چهار مرغ ابراهیم کی آن بود و یکی طاؤس و یکی گرس [۲۷۰] و یکی کلنگ، ابراهیم ۲۷۰ روح الحیوّة ناطق بر منزه پیشانی و خداوند روح الاعظم، و آنکه یعنی روح الایمان است و کلنگ روح الفکر است و همایون روح القدس و گرس روح العقل که زندگی روح القلوب است، و روح الفکر می ازایشان است، قول تعالی، فَخُذْ أَثْرَبَعَةً مِنَ الظَّيْرِ فَصُرْهُنَّ إِلَيْكَ ثُمَّ أَجْعَلْ عَلَى كُلِّ جَبَلٍ مِنْهُنَّ جُزْءًا اثْمَّ أَذْهَبُنَ ۲۷۱ یا تینک سَعْيَا [۲۶۹، ۲] و [۲۷۱] موسی روح الحیوّة ناطق نورانی است، و عصای موسی نطق است، و طور سینا روح الایمان است، و سَرَفَعْنَافَوْ قَهْمُ الطُّورَ [۱۵۳، ۱۷] ولوح روح الحفظ است، و قلم روح الفکر و جبریل روح الجبروت است، و خداوند روح القدس است، که موسی جمال ملکت تعالی خواست، و ملکت تعالی گفت یا موسی مرانتوانی دیدن، بر قدر خواه کن بر کوه تا قدرت بایینی، موسی بگوہ نگریست، ملکت تعالی تجلی بر کوه افسنگند پاره پاره شد، موسی سبود رفت، یعنی روح [۲۷۲] الحیوّة منزه ۲۷۲ موسی است و خداوند را بر روح الایمان بشاید دیدن که کوه روح الایمان است، و تجلی ظهور المی الاب روح الایمان نه نشیند و نشست او بر کوه دل مؤمن است، و تجلی ظهور المی است در این دل بین رک بار آفت که خون در جش (درش) نیست، و ظهور روح الاعظم است، قول تعالی، و لَمَّا جَاءَ مُوسَى لِيَسْأَلَنَا وَكَلَمَهُ سَبَبَهُ قَالَ سَرِّتْ أَمْرِي فَ ۲۷۳ آنُظُمْرُ إِلَيْكَ قَالَ لَنْ تَرَأَ فَلَمَّا تَجَلَّ سَبَبَهُ لِلْجَبَلِ جَعَلَهُ دَكَّا وَخَرَّ مُوسَى صَعِيقًا مَكَانَهُ فَسُوقَ تَرَأَ فَلَمَّا تَجَلَّ سَبَبَهُ لِلْجَبَلِ جَعَلَهُ دَكَّا وَخَرَّ مُوسَى صَعِيقًا [۱۳۹، ۷۱] وَإِلَّا بِحَقِيقَتِ طور سینا هفت حرف اند و سه نقطه، و این هفت روح اند

- از بالای سفنه مومنان که چند جایگاه گفتہ آمد و ته روح دیگر از بالای ایشان گردین
است نام ایشان در کتاب نوشتهن کنفس مطمئن بین رُگن باز آفت برآید و بنایات
274. بین جایگاه آید و بروح [۲۷۴] الاعظم سخن گوید براین طور سینا که هفت کوه اند از فرا
هم استاده اند، این هفت روح هفت رُگن از هفت درگاه دیوان، یکی روح الایمان بود
و یکی روح الحفظ، و یکی روح الفکر، و یکی روح الجبروت، و یکی روح العلم، و یکی
روح العقل، و هفتم روح القدس، و آن ته بالای آن و یکی روح الکبیر و یکی
روح الاعظم و یکی مزاج غایتی از افسر از همه افزایی، و موسی روح القلوب
275. است و کتاب تورات روح الحکومه [۲۷۵] ناطقه است و بنی اسرائیل این رفع در
خانه آب و منتظره (؟) در خانه خوناک که روح الایمان بر سر این روح ناطقه شنید،
ایمان که در دل اند او را پس زیرند و چهل او بالا گیر و در خواب غفلت افتد، قوله تعالیٰ
وَإِذْ نَتَّقَتَا لِجَبَلَ قَوْقَهُمْ كَأَنَّهُ ظُلَّةٌ وَظَنَّوْا أَنَّهُ وَاقِعٌ يَهُمْ خُذُّوا مَا
آتَيْنَا كُمْ بِقُوَّةٍ وَأَذْكُرُوا مَا فِيهِ لَعْنَكُمْ تَسْتَقُونَ [۲۷۶] و عیسی همین
276. روح سفر است [۲۷۶] و ما در شر روح الایمان است که مریم است وقت زادن به
پیش از سلوان رفت و بر کنار چشم سخنی خرمایی خشک شده بود، و چشم خشک از برگ
عیسی آب انبچشم روان شد و درخت سبز و زریون شد، و عیسی از ما در شر جدا شد
تو اشت شدن، خداوند سیحانه و تعالی روح الوحی خویش شعیی فرستاد که بمنادیت
بگوی که درخت خرمای را بجهنم باز تا طب در افتاد و بخورد، در دزادن بروی آسان شود، عیسی از هنگم
277. مادر آواز کرد که ای [۲۷۷] ما در این درخت را بجهنم باز تا طب در افتاد، و ازان بخورد که
من سهل و آسان برآیم، مریم خنی خرمای را بجهنم باند و طب در افتاد و بخورد و عیسی از مادر بزاده
و عیسی روح الحکومه ناطقه نوارانی بود که از زیر روح الایمان آوازی دهد و بقوت مزاج غایتی
که جهشیل است هر یک ساعت لکه براین درخت روح الفکر می‌زند، و علمهای گوناگون
همی ریزاند و بتوشه روح و آزو احان می‌گند، و روح الایمان مریم است و درخت سبز
278. روح الفکر است که برگش سبز است [۲۷۸] و اندیشهای در علمهای اسلامی می‌گند ناخواند.

و ناشنوده، چون رطب بارمی آورد، و جیریل روح الجبروت است که پیشتر آمان و شدن در است سیان ناطقه و قبته آگون وند او نه مراج غایتی است و از آن بزرتر عیی روح القدس است و مریم روح ناطقه و درخت خرماء روح الایمان است و پیشنه نور خداوند روح الانظمه است، قوله تعالیٰ، **نَحْمَلَتْهُ فَأَنْبَذَتْ بِهِ مَكَانًا فَصَيَا**،

[٢٧٩] **فَأَجَاءَهَا الْخَاصُّ إِلَى جَذْعِ الْخَلْمَةِ فَالْتَّ يَا لَيْتَنِي مِثْ قَبْلَ هَذَا** ٢٧٩.

و گفت **تَمِيَّا مَنِيَّا**، **فَنَادَاهَا مِنْ تَحْتِهَا أَلَّا تَخْرِيْ قَدْ جَعَلَ رَبُّكَ تَحْتَكَ سَرِّيَّا**، و **هُنْتِيْ إِلَيْكَ بِمَخْدِعِ الْخَلْمَةِ تَسَاقِطُ عَلَيْكَ سُرْطَبَاجِنِيَا** [٢٥-٢٦، ٢٢-٢٣].

[سؤال ١٧] ابو خالد کابی گفت یا خداوند من محمد و سراجش چون باید دین باز گفت، سراج محمد اول نکت تعالیٰ جبریل را زمین فرستاد، محمد خفته بود گفت برخیز اند راین شب ن وقت آنست که [٢٨٠] تو گلگیر اند رسکش، یا آئیها آلم میل. ٢٨٠

قُلْمِ الْلَّيْلَ [٢٨١] محمد بر برآق نشت و پیش المدرس رفت و پایی بر سنگ صخره نداد و از آنجا بهشت آسمان بر گذاشت و بتعاب تو سین رسید، و از آنجا برش و از عرش گریس دازگرسی بلوع و از لوح بقلم و از قلم پانصد هزار حجاب، در گذاشت و در نکت تعالیٰ رسید، و نوهد هزار کل گفت و بشنید، و بازگردید و با خانه خویش رفت هسنوز جایگاهش گرم بود، و این خبر اند عرب [٢٨١] باز افتاد و باور نمی داشتند و این روح الاعظم. ٢٨١

و حی بدل محظ فرستاد، یعنی بدل نومن و محمد این روح است که در شیشه راست دل در خانه باشد پاک است، و برآق برقی نور است و سراج رگ باشد آفت که از این دل بنزد پیوستگی دارد و بهشت شاخ بوده است، و در سیان این رگ و پیشه (؟) آسیع خون نیست الا باشد پاک و گذرگاو نور و تابش روح الانظمه است و در این دل سپهون سراجی از زمین یا سان پیش است و هرچه این هفت [٢٨٢] جوار حان کشند از دیدن و شنیدن و بوییدن و گرفتن. ٢٨٢

و گفتن زود تراز آنکه شره بجسم زنی خبر باین دل بازداوه باشد بکن **فَيَكُونُ** و این رگ را حسل الورید خواند، قوله تعالیٰ، **أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ** [٤٦، ٣١] و این رگ بر زنگ چون شیر سفید است، و ظهور روح روشنی جبریل است که بین رگ در این دل

آید بین نفسِ مطمئن و این روح را از خواب غفلت بر انجیزه نمود و نمود روح [283]

۲۸۳. الایمان بسندیده بر رُوق تنشتے باشد، و چون در این رگ آید مسراج آمده باشد،

و چون بدب دهان وزبان آید به بیت المقدس رسیده باشد، و چون بسر زد اینها

آید پایی بر سر نگت صخره نماده باشد، و چون براین هفت نور پاک بر دیم مردم اند گذرد

هفت آسمان بر گذشته باشد، قوله تعالیٰ ذُو مِثْرَةٍ فَاسْتَوَى وَهُوَ بِالْأَنْفُقِ

الْأَعْلَى [١٣٠، ٦-٧] و چون بیان دو ابر و آید بقاپ تو سین رسیده باشد، فکاهت

۲۸۴. قَابَ قَوْسَيْنِ أَوْ أَذْقَنِ [١٣١، ٩-١٠] و چون بروح الحسیون و سفر پیشانی رسد بر عرش

رسیده باشد، و چون بروح الایمان رسد بگرسی رسیده باشد، و چون بروح الحظدار رسد

بر روح رسیده باشد، و چون بروح الفکر رسد بقلم رسیده باشد، و چون بروح جبروت

و بروح العلم و بروح العقل و بروح القدس و بروح الامکنگ بر گذرد به پانصد هزار جعبه ایسا

بر گذشته باشد، و چون بروح الاعظم رسد با خداوند هر راه هزار عالم رسیده باشد، و

۲۸۵. چون در روح [285] دخشم و خوف و رجا و توکل و تیقین و محبت از این روح مطمئن شد

همتا ده راه کله گفتہ باشد، و چون مزان غایتی و داشیں الی و تابش خورشیدی و مصلت

ایزوی و نگاه منومنی و صور اسرافیل از آن روح متحننه بدان روح القلب بین روح

تا بد هفت ده راه کله شنیده باشد، و چون در این دل آید اسنوز جایها هشتر گرم بود، و

۲۸۶. این سین باز گوید روح حستیه و آدم نه سوم بسی باور نگند که پیوسته [٢٨٦] به گردان

و بو سو شیطانی مشغول است و گفت ولایت ولایت، و آنچه دوسه کند در جایت آن

(اوی) دارد، این است سین سراج محمد علیه السلام،

و سین ذوق افتخار علی روح الحسیون ناطق شد نورانی است، و ذوق افتخار روح الایمان

نه اوند مومنان و مستضیغان و مسحیان و مفسیران و مصمم روح اکتفا است، وقتیم

روح افسکر است، و ضر فام روح اعلم است، و اسلام و مسلمان از این چهار تنی علی تمام [287]

۲۸۷. بود، قال النبی علیه السلام ایت تند آیه اسلام پائیز بعثت سینیوین بعلی، و مسلمان

است که اسلام خواند، و چهار تنی حسن و حسین و محمد ابن حفیتیه و سینی قائم و سحر باش

قائم هم این روح الحیوۃ منزراست، و بحر آتش ظهور الایمان است، و قلم سرخ دارد، یعنی روح القدس، و شیخ سفید دارد، یعنی نطق سیصد و سیزده مولانا کل شکر قائم باشند، همین هفت روح که از افزای روح الایمان از چند جایگاه گذشت آمد که [۲۸۸] سیصد ۲۸۸ ته باشد، و سیزده و سه بجای خود وده کی باشد بکل هفت باشند، این است منی هفت ظهورات پنیسیران،

[شوال ۱۸] ابو خالد کامل برپای خاست و دعاخواز و گفت سجد سبتوح قدوس قدوس سبتوح محمد و علی و محمد مصطفی حقاً حقاً حقاً، محمود الشنا المصطفی و آئینه اسلیل و ابو الخطاب، مت دارم و سپاس داری کنم، پس جعفر جعفی برپای خاست و گفت یادداون من عوشر مکت تعالی چند است و چون است و برج استاده است [۲۸۹] ۲۸۹ باز گفت چنانچه مکت تعالی گذشت، و گان عَزَّ شَهُ عَلَيْهِ الْمَاءُ لِيَبْلُوْكُمُ الْآخِرَةَ [۲۹۰] ۲۹۰ یعنی عرض شدن ابر بالای آب استاده است و چهار رکن دارد، و رکن از زر خالص، و رکن از سیم سفید، و رکن از عقیق سرخ، و رکن از زرد سبز، یا جعفر جعفی عرب مکت تعالی این روح الحیوۃ ناطقه است که بر بالای [۲۹۱] ۲۹۱ کو یزد عرش بر بحر است، و بحر این روح چانی قول تعالی و گان عَزَّ شَهُ عَلَيْهِ الْمَاءُ [۲۹۲] ۲۹۲ که گویند عرش بر بحر است، و بحر این روح چانی گیر است که لذت و شیر یعنی طعامها او برگرد و بین جوار حان بازدید، و ارکان عرش هم چه اند؟ یعنی چهار روح، رکن زرین روح الحفظ آفتاب رنگ است، و رکن سیمین روح الایمان است، هتاین رنگ است، و رکن عقیقین روح العلم برنگ عقیق سرخ است، و رکن زردین روح البروت برنگ زرد سبز است، و عرش [۲۹۳] ۲۹۳ از بالای بیت المعمور است، و بیت المعمور از بالای خانه کعبه است، و در پدیده ابرهای او همه از نور مکت تعالی است، و چندان غشت و خواسته ایزدی در این خانه است که مگر خدا ای تعالی داشت و کلید این خانه مکت تعالی بسیار پل داده و بسیار کمیل، الایمان کسی که خود خواهد، ماشاء الله کافل کنم لیکن مالمیش او الائمه بیش از الله،

[شوال ۱۹] پس محمد ابن المفضل برپای خاست و گفت یادداون من و همه مومنان

و سُلْطَنَان [۲۹۲] تو آگاهی که من بسند و شکاری قوام خواین زندگانی کرمی کنم از تو بعارت دارم، اگر از رحمت و غفوری خویش بر من تجاشی و صفت این فائز بتمای باز گوئی دل این بسند از زنگار خورده افرادی تایین از تو بشنوم و در خانه بخویشتن بر گیرم و سپاس داری بخشم، پس با قدر العلم گفت یا محمد این علم در جهان نبوده است الام ان الامان زیخار و امانت وزینه ام است از من گردن تو، یا مسند بنای این خانه

۲۹۳. از مس و رو درخته کرده است و بنابر حکم هناد و است لَوْلَا كَانَ فِي هَذِهِ بَيْتَاتِ مَرْصُونٍ

[۴، ۱۴۷] و این بیان وحی و دشی الهی است، تایین خانه از جای خویش به بجهش

و ببریادی پندر لینی که جواب این ضدان بازدیده، چهار دیوار خانه آن چهار شرحا است که مکتب تعالی بظهور آدم الدائم باین سترهان کرده است، تصدیق شاعر تعالی اللہ عزوجل لَا يَمْلِكُونَ الشَّفَاعَةَ إِلَّا مَنِ اتَّخَذَ عِنْدَ اللَّهِ حُكْمَ عَهْدًا [۵۰، ۱۹]

۲۹۴. دیوار آن خانه ایمان آوردان است بظهور های ملک تعالی بجهه جای [۹۰، ۹۴] وقتی د

برآ او زی که ظهر گشت، تبازی و پرسی دروی و هندی و سندی و گرجی و یونانی و ترکی و آرسنی و مسرانی و سریانی و هرچه بین ماذ و هر جایی که نشان خدا بینی گواهی دهی، دیوار دوست این مکان و ملاجحتان و پیشبران و مستیان و داوران و نقیبان و مجیبان و ابدالان و امامان و مؤمنان همه را داشتن که ظهور ایشان ظهر المیت است، دیوار سیوم

۲۹۵. برادران خویش بشناسیدن [۵۶] که بین جبار اذری الحجاج (؟) انداده باشند، تن و جان

خویش و خواسته و دین و دنیا در ذات ایشان گردن، دین و دنیا با ایشان راست و شن چنانچه پیچ گونه سی و توئی اندر میان نباشد، و هر عیبی در او بینی بد و گفتن و ستر پوش کردن و برشان آن خواستن که با تین خویش خواهی و هرچه بخویشتن نه پسندی برادران پسندیدن

۲۹۶. و پیچ گونه دل ایشان نیاز نزد دن و پین و دنیا با ایشان کی بودن [۶۶، ۶۷] و رضیانی دل ایشان جوستن، دیوار چیارم این کافران و ظالمان و مخالفان و مقصراں و دجالان که از دلت

مؤمنان پدید آمده اند با ایشان محبت و دوستی بخویشند و محبت نکنند، و میل برادران و دوستان

بمیل ایشان نه بدهیش و با ایشان گرد و خورد و خفت و خاست نکنند و پرچند شغال زر راه

ایشان بخوبیشترن ذهید و پنهان و آشکارا از ایشان پیراری جوئید و دشمنان خوشن
بنا سپید و از فرمان [۲۹۶] خدا و رسول با ایشان حرب نمید و فرمان ایشان نه ۲۹۷.
برید و از امروزون و پیرون جواب ایشان باز نمی‌دید، چهار دیوار خانه این چهار
شرط است که مکث تعالی بر سر خانه شاده است که در قالب اشباح بوده اند
و این ستر خانه هست ایشان است؛ و این سُنت همان کمن نباشد و از حالی
بحال دیگر بگرد، و این روح در این دل این سُنت یا یگاه باید آوردند، قوله تعالی
سُنتَهُ مِنْ قَذَّأَنْ سَلَنَا قَبْلَكَ مِنْ سُبْلِنَا وَلَا تَجِدُ [۲۹۸] لِسُنتَنَا خَوْيِيلًا ۲۹۸.
[۲۹۹] سُنت و خواسته این خانه اخلاص و پیغم و توکل و پرسیزگاریست، و خورد
و خورشید این خانه علم ملکوتی و علم بالمن، و نعم و سینه علم ظاهر شریعت که پیغمبر ایشان
شاده اند، این خانه خود و محکم شدم و گاوارس پورش سر قاب است، چنانکه این تن از
تجویض شدم و گاوارس خورد و خورش کند روح سلطنت از علم نور و علم بالمن و علم فناه
پورش کند در خانه بیت المعمود یا محمد تفکر کردن (لازم؟) است هر دیوانها می‌گفت
و ملکوت آعلی تا علم [۳۰۰] ملکوت بیان سید و می و دمشق و فراز الهم دریا بد چنانکه عالم و ۲۹۹.
آموختار شر، پچون وصیان پسیم بر این بخار بناید که عالم (را) آموختار نمی‌باشد، و در
این خانه داشتن روزه این است که مهر برابر باشد نهادن و پورش سر روح باید کردن
هم اندر سر خویش، و با مخالفان پیچ گونه دم نزدن، (وروزه) گشادن در این خانه بجا
و مذکوره کردن است باید این خویش که بین دنیا باوی راست باشند چنانکه پیچ
فرقی در میان ایشان نباشد، و کلید [۳۰۱] این خانه گواهی دادن است، گواهی قاطع برد ۳۰۰.
و پسیم بر این و اویلیا و ایمان زمان و داوران بد، چنانکه پیچ شک و شبکت بخش
(= پا اش) در نباشد، و تصف و نوازی این خانه روح است که اشتقاچش از این
قبیه آگون است و هم بر این زنگ است و بر معجزه پیشانی مقام گرفته، و در خانه این خانه
این پنج نزلات مختلف از کشتوایی که نزلت سلطان است، و بیشانی که نزلت مقداد است
و بوایی که نزلت بازدار است، و گویایی که نزلت نقیشان است، [۳۰۲] و مگرایی که نزلت ۳۰۱.

نخیبان است، و روزِ این خانه شنوای است که روشنایی هم و آواز مردم بوجه در می شود، و در پیچه این خانه بصر را اندک نهانی و آشکارا گاهه می کشند و موکلان این خانه روحص اندکه تی بالایی دیگر مقام گرفته اند، و کمدای این خانه روح و حیوون مفترضه است، و کد بانوی این خانه روح و حیوون و جنسی است، و هر که اخپسین بود خانه خدا بود جلت عظمت و برآمده برادران فریضه باشد طوافت این چیزین خانه کردن که ملکت 302. قدرت این خانه [302] بخواه خویش کرده است، و هر چند و هر فتنشی و ملی و سکتی که ایذا خانه بخوبی بیابی کر بیت المخازنه است، و خداوند این خانه بر احت در باشد و صاحب غیبت و غفت بود که همه مسکینان و مستحقان و متعلمان و درویشان را از نشت خویش پرورد و بسلام نور نوران گرداند و از آن غفت پسچ باز کم نباشد، و مال خویش بدوست خدا بخزیر روزیست کند، این است معنی خانه مداری و بیت المعمور.

[سؤال ۲۰] پس محمد بن مفضل بر پای خاست و گفت سپاس دادم بتوح
303. قدوس سوگی قدوس سبوح [303] محمد علی حق احتقان محمد والله المصطفی و آنکه اسلیل و ابو الخطاب، پس جعفر حنفی گفت یاخداوند من تفسیر این آیت چون فرمایی گفتن قول تبع
او کم نیزَ الَّذِينَ كَفَرُوا أَنَّ الْحَمْوَاتِ وَالْأَكْرَصَنَ كَانَتَا سَعْيًا فَقَتَاهُمَا
[xxi, 31] باقر گفت مدام گویند ای مقصراں و تنگ حشان و کافران که آسمان و زمین بازیش اول خود یکی بوده اند الاما بدینیسه کردیم و یکث نیزه گفت بلطفه
304. آسمان کردیم و یکث نیزه دیگر را هفت طبقه زمین [304] کردیم، و این معنی صفت نطفه می کند که در ابتدای اول فطرت قطره آب باشد، پس سلاک و از سلاک بسلطه و از ملقة بضفه و
تا بدان وقت که از یک نیزه سر پیا فردید با دوچشم و با دو گوش و دو یمنی و دهان و لریک
نیزه درینیش زیرین دل و شسر و بگز و سپر ز و شزاد و دک و کلیتین پرید کند هفت زمین
باشد، و زمین بحقیقت دل است که در میان هفت اخلاق باز کشیده است، و الاصغر صن
305. بعدند ملک دحایا [xxxix, 30] جسیف حنفی [305] گفت یاخداوند من می گویند که این زمین برشته گاو و ماہی ایستاده است، باقر گفت راست می گویند زمین برشته گاو و گاوار

ماهی است و ماهی آب اند راست، و آب بر سنجک است و آن سنجک را فرشته بر کفت دست گرفته است، و هفت آسمان و زمین را متعلق می دارد، یا جعفر چه عقی زمین دل است و هفت طبقه زمین هفت آنلاطها اند که از بالای آسمانها بپایها است تا ذه اند، و گاویت روح منظره است که اند رسیان در یا هاست، و ما هی پاییس اند و در یا [306] روح گل 306.1 که از فرق سر تا ناخن پایی ازو خالی نیست، و سنجک این استخواه اند که آرام گاو و روح اند و روح رفوار آن فرشته است که این همه بر کفت دست گرفته است و هر جا که خواهد می برد.

[سوال ۲۱] [307] جعفر چه عقی گفت یا خداوندان این زمین که آدم و خواهار و طاؤس ببشر اتفاده کدام است و ایشان کدام اند، با قرگفت معنی حقیقت این دل زمین است و سر آسمان است، و مغز برشت است که آدم و خوار امار و طاؤس بفرنیفت تا هر چه را از برشت بد رکردند، هر کی به اشیی اشاده و بدین زمین که دل است، و این 307. ایس آدم ندوم است که بین رگ و مهرهای پشت بغاز پیوسته و بدین اشاجع ببر شود و ونوس در مخراحتگاه، قوسوس لائیه الشیطان [XX, 118] و او بهوای بد در این دل کشد که آدم عاصی این روح الحسیه است و در این خانه باور که کوه شرطیب است، و عصی آدم رَبِّه [XX, 119] و خواجفت آدم صبی (؟) است در خانه آب که رویش خوانند، و طاؤس روح حسیه صبی (؟) است در خانه خواند [308] که دریای گیلان خوانند و ایس این آدم ندوم است که در آن خانه خون. 308. صاف است که غوطه دمشق خوانند و این دو روح در نیشه راست این دل اذ جفت یکیگر اند، آدم مفترضه و خواهی صبی، و این هر دو روح که در نیمه چپ دل اذ جفت هم اند آدم ندوم و خواهی صبی چنانکه توله تعالیٰ سُبْحَانَ اللَّهِيْ خَلَقَ الْأَنْوَاعَ وَاجْكَلَهَا مِمَّا شَيْئَ اللَّهُ أَعْنَصَ [XXXVII, 36]

[سوال ۲۲] [309] جعفر چه عقی گفت یا خداوندان این روحها که در این دل باشند بر بالای می آیند چنانکه هر گز از جای خوش باشید [309] رفقن، با قرگفت این روحها 309.

در این دل گواهی قاطع بتواند رستم و مصیبی که بدین دشمنان سیاپر ساخته باشند و آشکار است که مکتب تعالی بشارت شدی و بدین مناسبتی که در این دل در خانه باود باز نمایند که این روح در این دل هر وقتی که مصیبی بدین شهرو روح رساند که در این پیغماض رین روح اند شه طلاق مطلق ایشان بده و روی باز بالا کشد و با این روح ایجوتا ناطق

310. خداوبنیس بر صلوات بد ہر یعنی که این روح خداوند است [۳۱۰] صلوات بدین روح مطلق است بد هند و از این دل بدین سفر آید یعنی گی خداوند خود و یکبارگی از این فلاح یا به قول تعالی وَبَشِّرْ الصَّابِرِينَ أَلَّذِينَ إِذَا أَصَابَتْهُمْ مُّصِيبَةٌ قَالُوا إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ، اُولَئِكَ عَلَيْهِمْ صَلَوَاتٌ مِّنْ سَرِّهِمْ وَرَحْمَةٌ وَأَوْلَاءِكُلِّ هُمْ مُّهْتَدٍ وَنَّ [۳۱۱-۱۵۰] که این سرمهدان بر این قربت آنگون است

311. دهر وقتیکه این نفس مطهیه نموده مای بشپند زرد ولی یسیح شد [۳۱۲] و شبیتی گواهی بر این روح ناطقه نورانی بد ہر بر این بخشش عالم کو پمک نشیند که چهار جوی زیر و سے روان اند، تصدیقاً القول اللہ عز وجل کیانَ أَلَّذِينَ آمُتُوا وَعِمِلُوا الصَّالِحَاتِ (....) تجربی میں مختسبها الائمه حمالین فیها ابداء، رضی اللہ عنہم و رضوانہم ذلیک لیمن تخیس سببه [۳۱۳-۶۴] یعنی که روح الایمان بر بالای روح ایجوتا ناطق نشیند و روح ایجوتا دل بروی گواهی بد ہے، بدین گواهی بدین سفر نشیند که بر این قربت آنگون است

312. و چهار جوی زیر وی روان اند، یعنی بیسانی چون [۳۱۴] جوی شیر است، و شنواری چون جوی انگیز است و بویا چون (جوی) امی است و گویا چون جوی آب است، و این روح ناطقه از این روح القلب خشنود نباشد و بروح الایمان دشی یاشد (۹) و در جاتی بالا نشیند، و هرگز این روح را در دل نباید رفتن بسیح قالبی، یا جعفر جعفری این روح در این دل سبز اگر باید کردن با این روح جنسی که کرده است راست است، و مکتب تعالی تظر

313. رحمت در کار ایشان کند گواهی قاطع بد هند [۳۱۵] که مکتب تعالی این ستر خضراء صبر عیفراید و بر این روح جنسی افتخارش می کند، و تو اوصو ایا الصابر و تو اوصو ایا الرحمة او لذیک اصحاب المیمتة [۳۱۶-۷] و اذ در رفع در دشت راست دل ائمکی راصبر می خواهد

و کی رحمت و سبیر متعرضه است و این بسی مرحمت است اور این چپ دل هر دو روح
بر خدا و بر خویش منکر بوده اند بحر قدر تی و حست و علمی که از این روح ناطقه دیده اند و
آنکاری در پوشیده اند و بشهوت و معصیت بیفزو وده اند [314] با عذاب و عقوبت ۳۱۴
که بدیشان خواهد رسیدن، قوله تعالیٰ **وَالَّذِينَ كَفَرُوا بَايَاتِنَا هُمْ أَصْحَابُ**
الْأَشْهَمِ، عَلَيْهِمْ نَارٌ مُّوْصَدَةٌ [۶۰، ۱۹] یا جعفر چشم در این دل مژده و بزرگ
بر این دو گروه افتاده است همچنان خواست و حست و شفقت و خصلتهای نیکوکرد از مشاهد
است و خشم و غضب و معصیت و کافشنهای از کافران است و در این دل گولهای اون
بر خدا و بر حق از این دو روح است در خانه باد و آب کر حیات وزندگانی [315] برایشان ۳۱۵.
افتاده و آنکار و کفر آوردن از این دو روح است در نیمه چپ دل که مات و مرده اند هرگز
رسکانگاری نیابند، **أَلَمْ يَجْعَلِ الْأَئْمَاضَ كَفَائِاً، أَخْيَاءً وَأَمْوَاتًا** [۲۵، ۷۱] ۳۱۶
یا جعفر چشم چون وقت و عده این متعرضان باشد که از این دل برآیند هر قوت از دیوانها
ما باشد و از دیوان ملکت تعالیٰ از این دو روح بیکوئه ناطق شد فورانی که بر این قبسته البیضا عالم
کو پیکت بر این مغز پیشان مقام دارد که همه [316] اعتماد ما بر این جایگاه است و تویی و توکل ۳۱۶.
ما بر این خدا وند است که همه آفسری گان او بیم و بعد از آن خدا و دیگر نشناشیم
اگر ما پیار و آرد و اگر ما را تذرست وارد و یا اگر کور دارد و یا بسیار دارد و اگر بسیار اند و
اگر زندگ کند او بهتر و اند، **أَللَّهُ يَفْعَلُ مَا يَشَاءُ** [۲۵، ۳۰] و یعنیکم کو مایمیزید [۱، ۷] و چون
دو قبر روح نادانی این روح القلوب برآید روح بیکوئه مغز جبریل بدل فرستد و کله آلا
خَافُوا أَوْلَى الْخَفْرَ خُوْ [۳۰، ۳۱] در گوشش دل خواند که دل را [317] گوشهاست ۳۱۷.
همچون مردم، یعنی دفعی و مزاحی الهی بدل فسته بین روح بین رگه سفید و این
دور روح دایا زیحال حیات وزندگانی آورد از همه ترس و خوف این حسر آفین و مطمتن
کند، **فَمَنْ شَيَّعَ هُدًى إِلَى فَلَادَخَوْفٍ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَخْرَنُونَ** [۳۰، ۳۱] و این
هایت نظر الهی است بدل بند و موسن که نخست در این خانه آب نموده کند و هر قید و
بنید روح مسی شبرام امشکاند، پس در خانه باز مخمور کنند [318] قید و بنید روح شهوت ۳۱۸.

برهش شکافد، آسپریون زینی که بشگافی و دو رو در ازشیس (؟) بگزی، و همه امرهای بی
باشد چون از خشم و شهوت و ترکا شده و تهرچه مدانه پسند، و میوهاشی گوناگون در شش
بخاری و میوها این پهایی جسب شیل اند، چون بدهم خشون و خوف و رجا و توکل و عقیقین و
وفا و آمات و محرومیت، و این هر دو روحانی در (؟) روح روشنایی ... (؟) باشد
و لطف این روح الجیوه سفر اچنان بخوبی دسته ایار [319] مفاد ادارد که این هر دو نوع
چون آدمی اند سر بالا استاده اند، و آن هر دو روح که در نیمه عصی پل بامد چون چهار
چهاری اند و سر زیر استاده اند و سر زیر خواهد شد، قوله تعالیٰ، أَنَّا صَنَعْنَاكُمْ
صَبَّيْاً، ثُمَّ شَقَقْنَا الْأَرْضَ شَقَّاً، فَأَنْبَطْنَا فِيهَا حَبَّاً، وَعَنْبَارَةَ قَضَبَيْاً، وَرَبَوَّبَ
وَخَلَّاً، وَحَدَّا بَثَقَ غَلَّبَاً، وَفَارِكَةَ وَأَنَّا، مَسَاعِيَكُمْ وَلَا مَنْعَامِكُمْ، فَإِذَا
380. جَاءَتِ [380] الْقَاتِلَةُ، يَوْمَ يَرِئُ الْمُرْءُ مِنْ أَجْيَهُ [34-35] لxxx, 25 و
این دور روح که در نیمه راست دل اند اصحاب الیمن خوانند، و این دور روح که در نیمه
عصی پل اند اصحاب الشمال خوانند، و اصحاب الیمن رویهای ایشان سفید است، و
اصحاب الشمال رویهای ایشان سیاه است که روح الجیوه معترضه برگش خوشیده
و برگش قالب اشباح، و روح الجیوه همی برگش مهتاب است و روح حتی برگش نیم سیاه
است دور روح الجیوه [391] مذوم تمام سیاه است، قوله تعالیٰ، يَوْمَ تَبَيَّنُونَ وَجْهُهُ
391 وَتَسْوِيدُ وُجُوهُ [391، 105] و دیگر جایی می گوید، وَجْهٌ يَوْمَئِذٍ مُّسْفِرٌ وَضَاحِكٌ
و مُسْبِتِشِرٌ وَجِوَهٌ يَوْمَئِذٍ عَلَيْهَا غَبَرَةٌ تَرْهِقُهَا فَتَرَةٌ، اُمُّ دَلَّا يَكُ هُمُ الْكُفَّارُ
الْفَجَرُ، [392-49] لxxx, 38 یا جعفر جعفری هرگز ای که از این حسنه و مذوم در وجود آید یک
دو باز نویسنده و خداهای بدش باز بخورد اند این دور روح که در نیمه راست دل اند اگر
392. [392] چیزگذا کرد که گو این بظور المحتیت برسند آن گمانه از ایشان بروزد، قوله
تعالیٰ، إِنَّمَا تَغْيِيرُ بِمَا كَبِيتُ رَهْبَيْنَ إِلَّا اَصْحَابُ الْيَمِينِ، فِي جَنَّاتٍ يَسَّارَهُنَّ
عَنِ الْجُنُودِ يَمِينَ، مَا سَلَكَكُمْ فِي سَقَرَ [41-42] لxxxii, 41. یعنی این دور روح که در نیمه عصی پل
بنده اند و باخوار و منکری در میان خونایر و خونان افتاده اند که هرگز بمحبت نیابند، اگرچه به سیار

کتابی مخفی است که روح حسیه تابع روح روشنی باشد و نجات یادا معاون
[۳۲۳] اللہ که باونه چنان شاست که در آن کتابها مخفی است که هموز روح حسیه بر فراز [۳۲۳]

[شوال ۲۲] پسر محمد ابن مفضل جعفی بر پا نهاد و مخفی یادا نهاد من، این

شرح رایتی ای بازگوی که ما از قول شاعر خداوند آن شنیده ایم و بسیار جایگاه خوازده ایم که
روح حسیه نجات برس است و خداوند ما امیر المؤمنین علی در کتاب اخبارات شرح بسیار
کرده است در سکھاری و نجات حسیه، این سنتی پیگوئه حال است، پس باقر [۳۲۴]

مخفی یا محمد خداوند ما امیر المؤمنین ارجحت تعلیان نا بالغان مخفی است که از پس باشند [۳۲۴]

بینی متعلم وقت باشند که علم بدش آموزی پوزه کاری باشد، نعوذ بالله، واللهم
امیر المؤمنین مخفی است بر پژوه داین روح حسیه بر روح مطیعه نسبت است و آن به مرسته
معترضه است، بینی آدمی عاصی دوگنا کرده است کی آنکه شکن بظهور آورده است باقیت
و یکی فرمان بلکث تعالیٰ نداده است، پنجاه هزار فرنگ از ملک تعالیٰ دور ببوده [۳۲۵]

که ملک تعالیٰ این روح است که ناطق خواسته، پنجاه هزار فرنگ این پنج نزلت است [۳۲۵]

که مخلص اند، شنواری که نزلت سلطان است، و بینانی که نزلت مقداد است، و بیانی
که نزلت باذر است، و گویانی که نزلت نقیبان است، و گیرانی که نزلت بخشیان است
و این معترضه بزرگ این پنج نزلت است اینکه روی از درگاه ملک تعالیٰ بگردانیده است درین
دل افتاده است در خانه بادپاک، هروقتی که گواهی ده کنیت همیچ یاده [۳۲۶]

در همیچ با و مقامی الا این روح الحیوۃ ناطق نورانی نجاشش لازم آید، شهدَ اللہَ

آللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ، و این روح جسم را ز آن جسم خواشند که صیب و بند و زمان باشد
و صیب زمانی باشد، ملک تعالیٰ بخت عظیمه این روح جسم را ز میان روحا نیان بفرستاد
تا بین روح معترضه دست کی دارد و مخفی است که باشد تابوی و تابشِ المی گواهی و برپان

دادن، و این روح حسیه که از ذلتِ مومنان پیدید آمده و این جسم را [۳۲۷] بذرات و تمیز

از راه ببرد و زود باشد که از زمان برآید و نجات بجشن (= برش) واجب است، و این روح
حسیه که صیب جان خواشند نجات بجشن (= برش) نیست، بحال حسیه درگرد و باقابهای

دیگر در گرد که خصم شومنان نکند و شتر و بدی از ایشان بمومنان بیشتر رسد و در قالبی که
تگت و افشار خورد و باشد بازگردان خصوصت بد و بازگردان چنگ کس را با کسی کمیته اتفاق داد
باشد هر وقتی که بسم رسید جنگ و خصوصت باشد، [328] و ترجان و جاسوس و قصران
و دجالان و تگت چشان و گروگور گنگت و لال است، **صُمَّمْ بِكُمْ عُمَّى فَهُمْ لَا**

يَرْجِعُونَ [17، II] و این به فضیحت و مردم آزاری و آزر و خود و خورش و شهوت
راذن فعل عمل است، و برگشت سیاه است چنانکه مفترضه سفید است، **يَوْمَ يَبْيَضُ**
صُوْبَوْكَ [III، 109] بصورت بهایم است و مرسش سرگون است و سرگون بی شود **آتاچون**

329. در بسیار جایگاه گفته ایم که روح حستیه [329] در روح روشنی کند **استگار** بایشد
لاؤ الله که ناچنان باشد که از بحر تعلمان نایابان گفته ایم، آن اشارت هم بین روح
القلوب است و اتا این روح حستی که از وقت لا پر پیوسته است و بدوزخ درگرد و
غمده است، و ابدالا بد بین قایحه درگرد که برابر دوزخ باشند، **هُوَكَوْهُمُ الْمَفِيدُونَ**
فی نارِ جَهَنَّمِ الْخَالِدِينَ (؟)، و چندانچه متعال ذرۃ خیر و نیک و ایمان در وی نیست چنانکه

330. متعال ذرۃ خیر را بد و منکری در روح الایمان [330] نیست، قول تعالی، **فَمَنْ يَعْمَلْ**
مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَيْرًا يَرَهُ، **وَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ شَرًّا يَرَهُ** [8-7، ۳۳۰]

و این روح شهوت آدم ندوم علیه اللعنۃ حتی خواسته در خانه خون صافی است برگشت سیا
است، این است که در به درگاه دلوان بالملک تعالی برابری می کشد و کرده است و هسته
برابری می کشد، چنانکه ملک تعالی آفرینش از چهار آواز کرد این ملعون از چهار آب گند ز

331. منی و رازه و رامضه و خون خیض، و از این چهار قلب تمام باشد، [331] اچنانکه از آن چهار
آواز هفت آسان دزین پیدی آمد، چنانکه ملک تعالی شیش منازل کافران را اول بیان شد
و همراه ایشان عزادیل بود، آن دوی دیگر بیوای بلاسی او بر غاستند و هر کس دعوی خلافه

گردید، و در این جای بیکل مومنان بچشمین از آب گنده و تقطیر پیدی رود بر شکم و شمش و چگر
و ثرا و دک و کلیتین پیدی آیینه، و آن وقت این ذکر پیدی آید، همین پیون عزادیل و دو بیوض
332. بیادری وی شدند که اگر این [332] بیوضان نباشند مرد شهوت نتواند راژن، و چون

این بیو ضان با ذکر پدید آیینه دعوی بخدا کی کشند بکام و شهوت، قوله تعالیٰ ایتَ
 آللَّهُ تَعَالَى ثَالِثُ ثَلَاثَةٍ [۷.۶۶] و چنانکو از شش منازل آن برابری و حسد و خشم و عداوت
 و کفر و نفاق پدید آمد و مجادله بردن با حق تعالیٰ از این شش اخلاصها چون خشم و کین
 و حسد و مداوت و قتل و کفس و نفاق و آزارش این روح پاک پدید آید و مجادله بردن
 با این خداوند عالم کو چیک کر [۳۳۳] بحرالبیضا ای سفر استوار است، قوله تعالیٰ آللَّهُ تَعَالَى
 عَلَى الْعَرْشِ أَسْتَوْى [۴] و این تن مردم و آن اماان زمان و عالم کو چیک سر
 برابر آسمان است و دل برابر زمین است که فلكها پیرامن وی میگردند، رفتار فلك است اه
 است، و گیرانی فلك است عطارد است، و چاشنی گیر فلك است زهره است، و گویانی فلك آشتاب
 است؛ و بیوانی فلك مرتع است، و بستانی فلك شتری است، و شنوانی فلك
 زحل است، و روح الحیوۃ سفر فلك الافق است که این همه [۳۳۴] فلكها می گردند،
 و از آن بالا جما به سانه سیمین وزیرین و بخشش و بزرگدین و عقیقی و آتشین و یاقوتین و
 بلورین یعنی روح روشنی و روح المفکر و روح الجبروت و روح العلم و روح العقل و
 روح الابکر و روح القدس، هلاکت تعالیٰ از این همه بالاتراست و در فهم و هم و اندیشه
 دل نمی بخشد، یعنی روح الانحطاط که بصیرت هزار رنگت می گردد، و برابر برش این پیشان است و
 برابر کرسی نطق است، و برابر قاب قوسین اپر و ان اند، و برابر قوس قریح چشمها نه
 و تلمذ بالائین و سفیده بالائین [۳۳۵] و سیاهی بالائین (و) نقطه نور و سفیده زیرین و تلمذ زمین،
 برابر دنیا و آسمان و زمین دویم است، (إِنَّا نَرَيْنَا) آلتَّسْمَاءَ (آللَّهُ تَعَالَى) بِزِيَّتِهِ الْكَوَافِرَ
 [۶] و برابر شایع آفتاب و ما و دستار گان این مویسا اند، یعنی موی محسن،
 و برابر پیغام و دو دیوان این پیغام و دو حرف (عکیله اند که در این فلك نطق می گردند)، و برای کی
 منازل ما سی دنده اند، برابر تیر (ست) شست پیغ درجه آفتاب تیر (ست)
 شست پیغ رگما اند که تیرست شست روز خواسته، و برابر دوازده برج دوازده
 اتحاد اند که دوازده ماه خواستند، حل که برابر سر است، و حوت که برابر پایی است
 و برابر هشت اقایم هفت اخلاصها اند، دل برابر خراسان است [۳۳۶] و شمش

برابر عراق است و بگر برابر ترکستان است و سپر ز برابر زنگیان است، و زاله برابر
مند وستان است و دن برابر مصر است و گرد و برابر روم است، و دوازده هزار
که برابر دوازده کشور است، و بیست هشت چزیره که برابر بیست هشت روای است،
و این آبیس که در هفت آخال طها است برابر هفت دریاست، پیغماد رگهای برابر روای
ست و گوشت بر ابرگل و خاک است، و استخوانهای برابر کوه و کوه است، و میسا
برابر دار و درخت است، و ابیس برابر آدم ذموم است، و برابر جان بن ایجان خشم
و عداوت است، و روح نایمه برابر ملاحتان است محظیانی و الگت و خلق خوش

337. و شیرین زبانی فیبر برآدم روح [337] سترضه و برابر آدم دائم روح ~~کشیده~~ ناچشم

است، و برابر فوح روح الایمان است، و برابر ابراهیم روح الفکر است، و برابر
موسی روح الجبروت است، و برابر میمے روح العلم است، و برابر محمد روح العقل است،
و برابر قائم روح القدس صافیت است، و برابر جبریل و میکائیل و اسرافیل و عزرائیل
مزاج فایقی و دشیل الحی و تابش خورشیدی ووصلت ایزدیست، و برابر بهشت دیم
مثمن است، و برابر جوییمایی بهشت چهار فوراند، و برابر حور و قصور و ولدان و نکدون
تبیح و تسلیل و تنظیم و تجید است، و برابر چهار کوشک بهشت چهار علم است، و

338. برایشکم دوزخ است، و هفت طبقه زمین [338] هفت آخال طها اند، و برای هفت

در دوزخ هفت گوهر بداند در آخال طها، و صراط که بر روی دوزخ بکشیده است دل است
که سه هزار ساله راه است و این نکه بر صراط ایستاده اند چهار روح اند که دو گذرند
و پیشتر روند و دودر دوزخ افتد که جایگاه گفته آمد که، فِرَيقٌ فِي الْجَنَّةِ وَفِي

فِي السَّعِيرِ [۵، ۱۱۱] و برای اتحاد این چهار آثار اند اندر ونی، و گشتر سرخ

339. در چگر برای آتش است، و گشتر سیاوه در سپر ز بر ابر خاک است، و طوبت [339] در

رگهای برابر آب است، و خون برای پر هواست، قول تعالی، سَعْيُهُمْ آتَهُمْ الْحَقُّ [۵۳، ۱۶۱]

الْأَقْرِقَ وَفِي أَنْفُهُمْ حَتَّى يَتَبَيَّنَ لَهُمْ أَنَّهُمْ أَنَّهُمْ الْحَقُّ

340. [سوال ۲۲] پس جابر عبد الله الصارمی گفت یا خداوند من گفت دل ته برا

ساله را صراط است، چون باید شنختن، با قرگفت این تَگرده اند که در این دل اند، هم
چنانجذب این تَگرده در دنیا اند، مُومنان و مُتّرضان و کافشان، [340] چنانجذب اند که در ابتداء
اول این تَگرده بودند گرده ای خالص و مخلص گرده ای شاگرد و مُتّرضه گرده ای کافرو منکر،
این دل برآن تصدیق است که چهار خانه است و شش حد وارد، پس پیش و پیش دچپ
وراست وزیر و بالاداین دل را دوگوش است یکی راست و یکی چپ، و بسوی راست
مزاج المی در جش (= درش) است و بسوی چپ مزاج دشش ابرین در جش (= درش)
است، و بزرگو شر فرشته وحی بین دل می رساند از این نیمه راست دل که خانه ای دارد
مُتّرضه در جش (= درش) است، [341] و در خانه آب روح جسمی در جش (= درش).
است، پیش رو نیکی است، و از چپ دل خانه خون صاف است روح حسی در جش
(= درش) است، و حسر گنگ دلال است و گرده ای و نابینا است، و در خانه خواب
روح منتظر است که در انتظار آنست که وحی با سرمهی فرسته، قوله تعالی، فَأَغْيِضُ
عَنْهُمْ وَأَمْتَظِرُ إِنَّهُمْ مُمْتَظِرُونَ [xxxii, ۳۰] و این دو ملکوک که یکی ناشر الحرام
است و دیگر غیر الحرام این روح سابق التغیرات است و مزاج و تابش همان درود است
وحی [342] مزاج از این روح بین دل رساند گوشش راست و این وسایل حسیه،
حسی لا و سوسه کند، آلَذِی يُؤْشِوْسُ فِي صُدُوْرِ آلتَائِیْسِ [cxi, ۵] و این
گوش که از نیمه چپ دل است و حی مزاج (؟) عنکبوتی در این دل رساند بظهور ابرینی
و شهواني و ایشان تَگرده اند، إِنَّ اللَّهَ يَعْبَادُهُ لَخَيْرٌ بَصِيرٌ ثُمَّ أَوْرَثَنَا الْكِتَابَ
آلَذِينَ أَضْطَفَيْنَا مِنْ عِبَادِنَا فَيُمِنْهُمْ ظَالِمُونَ لِنَفِيْهِ وَمِنْهُمْ مُفْتَصِدٌ وَ
مِنْهُمْ سَابِقٌ [343] يَا الْخَيْرَاتِ يَا ذُنُّ اللَّهِ ذَلِكَ هُوَ الْفَضْلُ الْكَبِيرُ
[xxxvii, ۲۶] و این دل که صراط عالم کوچک است تَهْزَار سال راه است، هزار سال
بر بالا باید رفتن و هزار سال بهامون باید رفتن و هزار سال بشیب باید رفتن، و آن هزار
سال بر بالا روح سابق التغیرات است و هزار سال بهامون روح مقدادات است و هزار سال بشیب
روح حسیه عتی است و هر خیری و راحتی و راشتی و دادی و خوشی و مهری و شفقتی که

344. در این دل آید ظهور این روح الحیوّة است، و هرگویی قاطع وزدیگی [344] و ظهور و

تابش همان روح الحیوّة مطمئن است و فرش و نجی و سنکری در این دل ازین دو شیوه

ذموم حسیه است، اتصدیقاً قول اللہ عز و جل، إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَالْخَيْرِ

وَمَا يَنْهَا عَنِ الْفَحْشَاءِ وَالْمُنْكَرِ وَالْبَغْيِ يَعْظُمُ لَعْنَكُمْ

شذکر و نون [۲۹۰، xvi] دل صراط است بر روی هفت طبق دوزخ کشیده بین شش

وجگرو پسر زورا دک و کلیتین، و این دل از مشیر [345] تیزتر و از سوی بازیگر است،

و این روحها بر این صراط استاده اند تا روزی می‌گذرد که آثاب از مغرب برآید و این زمین به

زمین دیگر بدل گشته،

[سوال ۲۵] پس جابر عبد اللہ الصفاری گفت یا خداوند من این معنی تمامی باز

گوی تاما دعا گوی تو باشیم، باقر گفت چون ظهور و تابش روح الایمان باشد و بر این سریگا

ایزدی این نفس مطمئن روی بیان اند آفتاب از مغرب برآمده باشد، و چون بر این معرف

آید زمین دل بزمین معرفه بدل کرده باشد [346] قول تعالی، يَوْمَ تُبَدَّلُ الْأَرْضُ

عَيْرَ الْأَرْضِ [۲۱۷، ۴۲] وقتی که این نفس مطمئن روی بیان اند و روی در این روح الایمان عرش

گند و اینکه از دست راست دل از دست چپ باشند، و اینکه از دست چپ از دست

راست باشند، قول تعالی، وَاصْحَابُ الْيَمِينِ مَا أَصْحَابُ الْيَمِينِ، وَاصْحَابُ

الْشِّمَاءِ مَا أَصْحَابُ الْشِّمَاءِ [۲۱۷، ۲۶۸، ۴۰] او هر آن وقتی که طاعت و توبه از این مطمئن شدن پذیر

347. و این سه کروه در خانه دل نصفه باشند و در خانه آب و در [347] خانه خونا به و در خانه

خون صافی، و یکی در خانه باد آدم ذموم و هوای دی و هوای نفسی خشی وی هردو در خانه خون

سیاه باشند، و نفس منتظره و هوای دی هم از دی پید آید، آن خواست که از مصلوی

چپر آدم پید آده، و حتیه از ذلت مفترضه آدم بهم جفت نفس مذموم باشد و آن ذلت

و شهوت که در این روح جسی پوده باشد جداگاه شود و هم قاتله دشمن آلسفترضه که یکی

باشد و یکتا و یکدی آن وقت باشد و تواند رستن که این سه کافران از [348]

این صراط که دل است در دوزخ افسگند و هلاک ایشان بگند و بین رگ باز آفت بر این ملقوم

348. این صراط که دل است در دوزخ افسگند و هلاک ایشان بگند و بین رگ باز آفت بر این ملقوم

برآید و از دولب زبان خپور کند بعلمِ الحیت چنانچه همه رشیان و مستضعان و مُمنان و مستحقان
و مستحقان بمنظاره وزیرارت وَسی شوند، قوله تعالیٰ، (فَلَوْلَا) لِاَذَا بَلَغَتِ الْحُلُقُومَ، وَأَنْتَرَ
جِئْتَعِدْ نَظَرُونَ [۳۴۸] وَتَ جایگاه موکلان ملکت تعالیٰ از این سفیر مطہر مولیٰ
مکن، یکی سوال کردند [۳۴۹] برایتِ الحیت در این رگِ جمل الورید که در این صدر بیست و هفت شانز ۳۴۹.
بوده است و هر شاشی بمحاجه ارجی پیوسته است، گواهی براین نور و تابشِ الحیت بهم دیگی
سوال کردند این روحِ گیرانی که از هواست گواهی بر عکبه، و یکی سوال کردند روحِ چاشنی
است که برگشتِ شعله آفتاب است گواهی بر عکبه، آنوقت براین سریر گاه و خپور گاه نشید
چنانچه امیر المؤمنین علی گفت لک چون فرزند [۳۵۰] بسی سال برسد و از سی سال پیش سال به بلوغِ رحمانی ۳۵۰.
رسد از این دل براین سفر نشید، تصدیقاً القول اللہ عز و جل، وَحَمْدُهُ وَفِضَالُهُ تَلَّوْنَ
شَهْرَ اَحَدٍ لِاَذَا بَلَغَ أَشْدَادَهُ وَبَلَغَ اَثْرَبَعِينَ سَنَةً [۳۵۱، ۱۴]

[سوال ۲۶] پس ابو خالد کابلی گفت یا خداوندان این هفت نور که در این قالب
مُمنان است هر کی از کدام درگاه و دیوان است و برچ صفت در این جوار حان پیوسته است
و همگن پجرنگت [۳۵۱] است، با قر العلم علینا بهمه اسلام گفت الامان الامان یا ابو خالد اگر ۳۵۱.
زندگانی خواهی کرد این زینه راست از من بگردند تو، یا ابو خالد هفت عقل سدل ازاه
و آفتاب است و ستارگان و برق و آبر و زقد و باد و هوادر این هیکل جهانی و قالب پیوسته
از، شَهْرَ فِي سِلْكِلَهِ ذَرْبِ عَهَّا سَبْعَوْنَ ذَرْبَ اَعْمَاقًا [۳۵۲]، همچنانکه هفت جویی از
بجزه ابر بندی که هر آب از او باز نهایست و هر گز گیخته نباشد، بام غانه که هفت روزن (ادارد)
آفتاب بخش (= به اش) در شود [۳۵۲] یا ابو خالد روح رفتاری از متاب در این ۳۵۲.
پایه پیوسته است و هفت اند اهم ابر گرفتار است چنانچه ما هتاب هفت گردون برگرفته است
و این روح برگشت ما هتاب است، سپهون جلاهی که از ماه بخانها پدید آید، و روحِ گیران از
هواشی پاک در این دستهای پیوسته است که نرم و درشت و خود و بزرگ او شناسده و هم
برگشت این هواست، و روح گویانی از رعد و برق، وقتی آگون در این گویانی پیوسته است
و از دولب زبان خپور [۳۵۳] می‌کشد و هم برگشت برق و رعد است، و روح بوبیانی از باد ۳۵۳.

در این بحثی پیشتر است و این کاپید زمینه از دوی است، و هم برگشته باشد،
و روح بینایی از آفتاب است که در چشمها پیوسته است که برداشنا تی آفتاب چیزی باقی نداشت
دیدن و این نونه سر برگشته آفتاب است، و روح شنوایی از فکرهای ستارگان شاهد درین
گوشها پیوسته است، هم برگشته ستارگان است و روح الحیوانات طبقه نورانی از این قبیله
آبگون پرده لا جوردی در این مغز پیوسته است همچون جل [354] نوزین و از سفر خدمتی بدل
دارد و حدی بدلوی وزبان دارد، و برگشته قیمه آبگون است، و روح شنوایی برگشته ستارگان
است، و روح بینایی برگشته آفتاب است، و روح بینایی برگشته باشد، و روح گیرانی
برگشته ابراست، و روح چاشنی گیر برگشته آبی روشن است، و روح گویایی برگشته ہواست
و روح رفتاری برگشته مهتاب است، و روح الحیوانات مطleshش برگشته بلوسفید است
وزیبندگی وکی از این روح الحیوانات منزراست، یا ابو خالد این معنی پرستگشی داند که
خوانده باشد که هر سوره قرآن [355] بکدام شهر فرد آمد است بحقیقتیه اسلام،

[شوال ۲۷] ابو خالد گفت یادی از زمان اگرگران نشری این سنت
بتأمیلی با من و بعضی حقیقت منور و روشن فرمای گفتن، با قرآن علم علیینا شهادت اسلام گفت
اول الحسنه بکه فرد آمد، و سوره البقرة بکه فرد آمد و آل عمران بعینه فرد آمد و سوره
النساء بصره فرد آمد، و سوره المائدہ بشام، و سوره الأنعام ببیت المقدس، و سوره
الأعراف بیکن دیشرب و سوره الأنفال بکوفی فرد آمد [356] و صد و پنج سوره بهم جمعی
فرد آمد و سوره البقرة، الله ذکرت آنکه لآئین فیه هدی للمنتقین [۱، ۲]
روح الحیوانات مغز پیشانی است، بیلیل دویر آدم است، و کم پیشانی است که روح الحیوانات
از قبیله آبگون برپیشانی فرد آمد است، و سوره آل عمران، الله لائذ بالله لائذ بالله لائذ بالله لائذ بالله لائذ بالله لائذ بالله [۱، ۲]
روح شنوایی است بیلیل دویر روح که باز فکرهای ستارگان در این گوشها فرد آمد
است، و این گوشها بیلیل مدینه است، و سوره النساء یا آیه‌ها آنلائی [357] آنقولا
سر بستکم [۱، ۲] روح بینایی است بیلیل دویر ابر اسمیم است بصره فرد آمد و
بصره بینایی است و این روح از آفتاب در بصره فرد آمد است، و سوره مانده، یا

آئیه‌اَللّٰهِيْنَ آمَنُوا اُوْفُوا بِالْعُهُودِ [۱۷] بشام فرود آمده است، و این روح بیانی است یعنی شتم بیانی است، و این روح از باد در این بیانی پیوسته است بدیل دو قریب موسی است، و سوره الائمه الحمد لله آللّٰهِ خلق السموات والآسماء [۳۵۸] روح گویانی است، به بیت اللهم سر فرود آمده است از [۳۵۸] بعد ۳۵۸ و بر قریب بیت اللهم زبان و دولب است بدیل دو قریبی است، و سوره الأعراف، المصر صحابه [۷۱، ۱] روح گیران است از هوا در این دسته پیدید آمده است باشکارا کردن اسلام که به کتاب و کتابها و دیری از دسته پیدید آید بدیل دو قریب محمد است یعنی دشیرب، و سوره الأنفال يَا أَيُّهَا الْكٰفَّارُ عَنِ الْأَنْقَالِ [۲۷] روح رفتاری است بدیل دو قریب علی است، بکوفه فرود آمده یعنی بکف پایی، این است که از ما هستاب در این [۳۵۹] کف پایهای پیوسته است، و صد و پنج سوره صدیکی باشد بر سر قلچ گیرے شش باشد، یعنی روح پاشنه گیر است و یکی نفس نامیره است در همه جسم و جمیع چهار دیگر در دل اذیاد کردہ ایم، و این بحسب عالم کوچک فرود آمده است بین نفس طهنه کربنده خاصیت نکت تعالی است، تصدیق احوال اللهم عذر و علیم، تبارک آللّٰهِ اَنْزَلَ الْفُرْقَانَ عَلَى عَبْدِهِ [۲۷، ۳۶۷] این هفت آیت الحکم که از بالای سوره البقر است هفت [۳۶۰] روح اندک از بالای روح الحسیه اوتا ناطقه بهفت زنگ از هفت یو [۳۶۰] فرود آمده اند بکه یعنی پیشانی کسری گذاشت و ایزدی است و هفت و صیان ایشان چون در عرض خشوع و توکل و آمانت و وفا و لقین و روشن [۲] تا دوهفت باشد، تول تعالی، وَكَفَدَ آتَيْنَاكَ سَبْعًا مِّنْ آمْلَاثِنِي وَالْقُرْآنَ أَعْظَمِهِمْ [۴۷، ۵۸] وَالْأَبْرَيزِ جسمانیت این دل و این روح که در دوی است سوره [۳۶۱] البقرة است دو قریب آدم از دیوان معتبر ضان است، و آن عران دو قریب نوح بدیل گیرانی از دیوان بجیبان است، و سوره النساء دو قریب ایسم است بدیل گویانی است از دیوان تعییبان است، و سوره مائدہ دو قریب موسی است بدیل بیانی از دیوان با ذرا است، و سوره الائمه بدیل بینانی است دو قریبی است از دیوان مقصد او است، و سوره الأعراف دو قریب محمد

است بدیل شنوائی است از دیوان سلطان القدرة است، و سوره الأنفال [362].
 بدیل دوی فاعم است که روح ناطق است بدیل بکث تعالی است، و این جهان کوچک از این
 شش دیوان و از این شش روح تمام است، قوله تعالی، (إِنَّ رَبَّكُمْ اللَّهُ الَّذِي خَلَقَ
 الْأَنْعَمَاتِ وَالْأَرْضَ فِي سِتَّةٍ أَيَّامٍ ثُمَّ أَسْتَوَى عَلَى الْعَرْشِ) [363] ۷۱، ۷۵ یا ابو غاله
 این روح که ناشن ناطق است قبیه آگون است و منطقش آفتاب است و دهان بیت
 المعمور است که آفتاب از بیت المعمور [364] بر می آید و شش ستاره بطوف باشند شیده
 باشید راه و شیده ریان و سیما و همن و کفو و هرسی سال کی از ایشان نظر باشیم جهان
 کند و گیسوی نورین پسیده ایجنه چنانچه از همه جهان بیستند،

[شوال ۲۸] پس ابو غاله گفت یا خداوند من مت بهما نم کن و این سخن مارا
 معلوم کن، باقر گفت آفتاب نطق است که از این روح مغز ظهور می کشد، و شیده و شیده
 ۳۶۴. ماد و شیده ریان چشم راست و گوش راست [364] و پینی راست است، و سیما
 و همن و کفو و شیده چپ و گوش چپ و پینی چپ است، و سی سال همین سی حرف اند که در نطق
 می گرد و دو شناس کاری ایشان بین سی حروف است، و جهان دل است که این دور روح
 در دل این پداشند و طلب رشته گاری کند و مصیبتی بین دور روح دیگر رسانند و روی بیالا
 کشند، و این آفتاب که روز قیامت از مغرب پیشتر ق آید این روح است که در دل است
 ۳۶۵. در خانه پاد پاک، و ما هتاب روح انجیوه [365] جبس است، چون این روح بیا و در زند
 روز خویش پرورد و باشد، شش نور را بر این شش رگ که مقام بوئین و شیده
 و دیدن و گفتن است بدیل پیوسته است از این جوار حان سردر گرد این روح آب کشند
 و در استند تا آنچنان که بظاهر هر چیزی بیستند و می شنوند و می فرمایند و بیاطن هم چیزی
 این همه باشند و این روح از دل بیالا آید از سر زمین بخط آمده باشد، و چون بصدر سینه
 ۳۶۶. رسد باستوار سیده باشد، و چون بر لب و زبان و دهان آید بشرق [366] رسیده باشد
 و چون بر مقام مفسر آید بقام مبارک قبیه آگون رسیده باشد، قوله تعالی، فَأَذْعُوا اللَّهَ
 مُخْلِصِينَ لَهُ الَّذِينَ دَلَّوْكُرَةَ الْكَافِرُونَ، سَفِيعُ الْدَّرَجَاتِ ذُو الْعَرْشِ يُلْقِي

آخر روح میشاند [۱۴-۱۵، ۷۸] یعنی که این خداوند عالم کو پکت روح ناطق تباشی روح الایمان این مخلصان که درین راست دل اند بر بالا برخواسته و فوز بتوت هم برایشان پیدا کنند تا ایشان گراحت و قضیت بدین حسنه [۳۶۷] ذموم رسانند و در جاتی بریالا^{۳۶۷}. آینده براین عرشی ایزدی براین روح سفر پیشانی با مردم فراموشان (؟) و این همه و نفس ایم براین روح آمده است، نماز و روزه و صح و زکوه شدین روح و اجب شده است که همه ترتیب بجا بگاه آرد آن وقت مطیع فرمان بردار باشد.

[سوال ۲۹] پس با براین عبد الله انصاری گفت یا خداوند من این سخن چون باید داشتن، باقر گفت پنج نماز گویی او دن است براین پنج نزلت که مذکور آن کس باشد که نماز پیشین با جماعت نجیبان [۳۶۸] کند و نماز دیگر با جماعت نقیبان کند.^{۳۶۸} و نماز شام با جماعت با ذر کند و نماز خفتن با جماعت مقداد کند و نماز بامداد با جماعت سلام کند و پشت سخت بر محراب کند و دعا خواند، جابر ابن عبد الله انصاری گفت یا خداوند من که جان و مال و خون مافتد ای تو با؛ این سخن را روشن باز گویی تا بندگان از همه کامی کا این باشیم، باقر گفت بحق محمد ولی علی که این سخن در مسیح کتابی نگفته ایم و نزد شریعت ایم مشکل است [۳۶۹] توکل بریش (= برش) بباید کردن، یا جابر بر آن وقتی که این روح مطلع است روسی بیان کند چون بگیر ای رسد بدین روح باد (؟) از اینکه پیوسته است گولهی را و بد روحی بیان کند و بعلیم نور نخور کند که نماز پیشین گیر ای است و نماز دیگر گویا ای است.^{۳۷۰} و نماز شام ببیانی است، و نماز خفتن ببیانی است، و نماز بامداد شنواری است، و این.^{۳۷۰} روح براین پنج نزلت بیالا برآید و بهم نزلت گواهی دهد بمحابت یا بد، و اگر نه چنین کند و شواره شد قدر تعالی، فَوَيْلٌ لِّلْمُصَلِّيْنَ، آلَّذِيْنَ هَمَّدُوْنَ عَنْ صَلَوَاتِهِمْ سَاهُوْنَ [۴-۵، ۷۷].^{۳۷۱} [سوال ۳۰] جابر گفت یا خداوند من سخن روزه چون است، باقر گفت

اچنین روح باید که بسی روزه بدارد و هم این شی حروف اند که مصّر رب باید ناد
[371] 371. والبسته بنا جسان دم زدن بین علم فر که بسی حروفان بشایگفتان و پشت
بابرا دان دین گردان که بروی راست باشد گشون، و پیچ گونه مذری و ماخانتی باشد
نمودن و اگر نه چنین کند بزه عظیم باشد، بهشی سال روزه دوازده پنجم و این شی حروف
اند نورانی که دوازده جوارح برشان شناختند، و بازشی روزه دوازده پنجم و این شی حروف
دور شود و باکافشان و خلماں و تگ چشمان دم زند و مصّر رب نهاد تاروزه و
درست باشد، تصویب این غرایت [۳۷۲] 372. [۱۸۰، ۲] و چنین غرایت براین روح القلوب
واجب است که پرسشی و تبریزی و زربه در پوشید و کمان بزه کشند و سی چوبه تیر در
ترکش نهاد و بر سیان بند دو پیچه که باشد ده نار از ایشان برآید و پرسشی
نقط و علم فر باید که باشد، و پسر فروتنی مخدره زینهار ایزدی و جوشن علم و کمان دو
لها، و ترکش دهان، و سی چوبه سیز که حوفان اند که شب و روز شیخ و تبلیل می کشند تا
دبار از این کافران برآرد که در نیمه چپ این دل مقام گرفته اند [373] 373. دباره سپاهه و جنده
ایشان چون حسد و حسودی و نیض و مهدوت خشم و کین و آرزو، و این غرایش فروتنی بباید
گردن قوله تعالی، و مجاهد دن (فَمَنِيمَ اللَّهُ) پامور ایکم و آنفیکم [۱۶، ۱۱]
و چون اینها را گرد و باشد بچ شود زاد و راحله برگیرد و سی دنار زر خلیقی هایه تا آهنگ بادیه کند
و پر عقبه شیطان برگزد و بدزادان و اعرا بیان بگذرد و بخانه خدای باششده هزار مرد بچا
نماز کند، و این روح که در دل است شش مه دارد بیکت روی خانه خدای دل است که شش
مد دارد و بین ششده هزار مرد است، و لایحه حق و حق خانه [374] 374. خدای این مقام
روح ناطقه، چون این روح بسی حروفات علم المیت و روحاًیت خواند و گوید و فرماید که هزار
دشایر خلیقی برگرفته باشد، و چون با وهم بدموم گذرد و عقبه شیطان برگذشته باشد، و نیمه که زیر
عقبه شیطان است، و چون بر روح حسنه عسی برگزد و بادیه برگذشته باشد، و چون بعیق
(۱۹) و برقی و بزرخ خشم و کین و مدادوت بگذرد بر زدان و اعرا بیان برگذشته باشد،
و چون بین رگ سفید آید که خون در وی نیست و از مزبدل پیوسته است در راه مدینه

آمده باشد، [375] و چون بد همان آید هزار فرسنگ رفت باشد و بخانه خدار می دهند. 375
 باشد به قاعده نطق که هر دو زهرار جامی از سرمه و شور و گرم برآید، و چون بروح چاشنی گیرند
 پکا و زمزمه رسیده باشند، و چون بسر زبان آید بعراقت رسیده باشند، و چون شش
 آلت دهان آید بعلم المعتد شغول شود با شش صد هزار مرد در نهاده ایستاده باشد، و چون
 ببینی رسیده رسیده باشند، و چون ببینی رسیده بصفار رسیده باشند، و هفت بار از
 صفا برروه و از مرده بصفا [376] دو بیان هفت طبقه چشم است، و چون بپیشانی آید
 بگر رسیده باشد و طواف این شش روح بگند براین سریرگاه ایزدی آن وقت این
 و سلطنت باشد، تور تعالی، و من دخله کان آمنا و اللہ علی آنها رحیم البتیت
 مَنِ اسْتَطَعَ اِلَيْهِ سَبِيلًا، [۱۰. ۳]

[سوال ۲۱] پس با بر این عبد الله انصاری گفت پاس دست دارم اما
 خداوندان سجده سبتوح قدوس قدوس سبتوح محمد و معلم حقاً حشاً محمود الله
 المصطفی [377] و آنی اسل و ابو الخطاب، بعد از آن با بر گفت یاد او نمی من در معنی این
 آیت چون فرمائی گفتن که می گویید، مُنْ يَقُولُ أَكُمْ مَلَكُ الْمَوْتِ الَّذِي وَجَلَّ بِكُمْ نُشَمَّةً
 لَأَنِ رَبِّكُمْ (ترجعون) با قرآن گفت در این آیت صفت موکلان ملک تعالی می کند که چهار
 ملک آمدوت اذکری جبریل و یکی میکائیل و یکی اسرافیل و یکی عزرائیل، و جبریل بر امر و فرمان آفتاب
 و مرتخی است که جان آنان خود تقبل شوند از مردمان وزنان و پادشاهان و زادان و بھایان
 و دادان و دامان مرتبخ و آفتاب به [378] ستاند، و یکی ایل بر امر و فرمان زهره و ما هتاب.
 در که موکل ابر و رعد و برق و باران و باد است، در همکم اوست هر جا که خواهد بر ساند و آنجا که نخواهد
 باز ستاند، و اسرافیل بامر و فرمان مشتری و عطاوارد بر آژور و بنات و مشهومات گلاشتة
 است که همه از زمین برویاند و زیندگی کنند، یوم میتوخ فی الصور [۷۱، ۷۳] و عزرائیل بامر و
 فرمان زحل است که هر جا نور یکه بیزد در ساعت زحل میرو و جانش زحل بردارد، و آنچین
 در عالم کوچک جبریل روح شنوائی است [379] که قبض سخنهاشی مؤمنان و علمهای مکوئی
 کند و هر آوازی که در جهشان است از خوش و ناخوش از آواز آدمیان و مرغان والحاتا

و نهادت شچون دف و طنبور و هرچه بین مانده راه را این روح ششواں قبض کند، و
میکائیل روح بیسنانی است که هرچه در فوشهای است نود شان او دریا باز هر رنگی دلوی
کرد و نیاست از چهره زشت وزیبا و جوان و پیر و هرچه در چشم دیده آید این روح بیانی
قبض کند، و اسرافیل روح بیانی است که بوی خوش و ناخوش و بخوبی عطر و چیزی
380. و گل و اشگوفهای [380] هربوی که در جهان است این روح بیانی قبض کند، و غذیل
روح پاشنی گیر است که هر لذتی که در این طعامها است از ت� و شور و شیرین و خوش
ناخوش و هرچه بین مانده این روح چاشنی گیر برگرد، یا با این عالم بزرگ
نیز همه جش (= هش) در أمر و فرمان این چهار ملائک است، چهار فصل سال هم نظریش
است، جبریل فصل بهارگاه موکل است و همه گلهای والهای سرخ و زرد و سبز و لاجوردی
از زمین برآورده هرجهان سبز و زرد یون گشند [381] تا سه ماه پس میکائیل خود
کند و قبض این سبزیها کند و جهان را خشک و جوشیده گرداند و موکل این فصل تاستان
میکائیل است که همه کنیل و کوچتر طلق و داسف بجند کر کیاں نکت تعالی است، پس اسرافیل
بلایک الموتی بر سرتاستان رود و هر رسم و آئین تاستان نیست کند و گرم باز
گیرد و خنکی پیدا کند و دیگر باره سبزیها در دنیا پیدا کند و همه دنیا بحال مرگی شود از سرما
و سختی، همینا نخست روح در این قالب کو دکان از حائل طفلی تا بچه ای رده سانگی بطبع بار [382]
382. باشد خوش و خرم و خندان روی و خوش شق، و چون (محاسن) پیدا آید بطبع هایان
بجود تا بچل سانگی، و چون در (محاسن) سفیدی پیدا آید بطبع خزان باشد تا بخصت سانگی،
و چون (محاسن) تمام سفید شود بطبع زستان باشد، بکو دکی در مکم و تدبیر جبریل باشد، و
میکائیل طفلی ببرد و جوانی پیدا کند، و اسرافیل جوانی ببرد و کحولی میاورد و عزراشیل کحولی
برد و پیری آورد، و چون تو بت بجبریل رسید پیری ببرد کو دکی باز آورد، و عزراشیل
383. زستان باز آورد و جبریل بهار باز آورد، قول تعالی، [383] لَمْ يَأْتِ مُنْذِهٍ بَكُمْ
یخْلُقُ جَدِيدٍ [۲۲، ۲۷] و آن هم که بد قلب سینه گردد باشد بکو دکی هیچ پیا در مدار ندازه
از ما در و پر و نه از زن و فرزند و معاشر و مودت، تصدیقاً القول اللہ عَزَّ وَ جَلَّ

کَذَّ يَكَ أَتَتْكَ آيَاتُنَا فَنَسِّمَاهُ كَذَّلِكَ الْيَوْمَ تُنَشَىٰ [xx, ۱۲۶] یا جابر
 این چهار عکت الموت پنج لکت الموت حصل اذ که از هفت چهره پیدا شد، (ب) هفت
 دو دوازده نور طهور می کشند جان و هند و جان استاد تند که فرزند در رحم مادر افتاد نظر
 هفت ملا نگه د [۳۸۴] دوازده نقیبیان و چهار طبائع تمام باشد که بر آن بجز البيضا [۳۸۴]
 بریین وی سار عکت تعالی استاده اند، اول بنا بر قلب سلطان کند، ازین طعاما
 و شرابها سلار پیدا کند، و مقداد بانطفه کند، و باذر با علقه کند، و غار با گوشت
 کند، و سریره با استخوان کند، و جذب با گوشت سخت کند، و کیل با صورت بنهام بگار
 تصدیقاً القول اللہ عزوجل، وَلَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ مِنْ سُلَالَةٍ مِنْ طِينٍ
 شَمَّ جَعَلْنَاهُ نُطْفَةً فِي قَرَائِيرِ مَكَبِّينَ، شَمَّ [۳۸۵] خَلَقْنَا الْعَلْقَةَ عَلَقَةً
 خَلَقْنَا الْعَلْقَةَ مُضْعَةً خَلَقْنَا الْمُضْعَةَ عِظَاماً فَكَوَّنَا الْعِظَامَ لَحْماً
 شَمَّ آنْشَأْنَاهُ خَلْقَآخَرَ قَبَّاسَكَ اللَّهُ أَكْحَسَ الْخَالِقِينَ [۳۸۵-۱۴]
 دو دوازده حد دوازده نقیبیان اذ که پیدا کنند و چهار طبائع که چند جای گفته آمد تا آن فرزند
 تمام باشد و از مادر پیدا آید چندگاه و زمان باشد که باز هر آن وقت که این هفت دوازده
 نظر و نور خویشتن باز گیرند به اند اهمابسیزند از سرتاپی و این روح القلوب [۳۸۶]
 که در این دلیل روشان حی گرد و که قلب تمام باشد در آن دل آغاز کند با مردم رسان [۳۸۶]
 این چهار ملا نگه، و چون قلب ویران باشد بر آورند و بقایل دیگر برند، قوله تعالی، این بیش
 بیش هنکم و یا بت بخلق جدید [۳۸۷، ۹۹]

[سوال ۳۲] جابر گفت یا مدار و نیز این روح تنها باشد یا کس دیگر با
 او باشد، باقر گفت این نفعه از پشت پدر بر جم مادر افتاد روح نامیره در وی کشند تا بالا کشد
 تا چهار ماه و پانزده روز بباشد، این روح بعترضه در وی کشند در خانه مفرغ تا از مادر
 جدا شود و کار طفیل بگذارد و آدمیم نه صوم در این دل [۳۸۷] کشند در این خانه خون صافی 387.
 و منتظره را از پی وی بفرستند و روح حستیه در این دل کشند بسته گرده باز ایستاد بخفر
 و نفاق و ایمان و روح حستیه و آدمیم نه صوم و هوای ایشان و روح شهوت و پرند و بهائم و

مار و مانند این چنانچه کسی بوجود رفته باشد، و روح منتظره نشسته است همچنانکه تبعده
نشینه و روح مفترضه و جنسی همچون مردم پیاسی ایستاده اند، قوله تعالیٰ، وَإِذَا
مَتَّ الْإِنْسَانَ أَلْظَرُ دَعَانَا لِجَنَاحِهِ أَوْ قَاعِدًا أَوْ قَائِمًا [۱۳، ۶] وچون
در آن دل جنگاه وزمان بگذرد وکفر حسنه ذموم [۳۸۸] زیاده شود که ایشان هم فر
سار اند بمحاجات برایشان نیست والا روح منتظره درودی بمالاند از شک و نفاق
و گواهی قاطع بدید بر خدا و نبی خویش، این روح که بر سر ایشان آمده است خدا و نبی ایشان
است **بِهِ شَنَسَدَ كَبَرَتْ وَرَجَبَتْ بِنَجَاتِ يَا بَنَدْ، قَوْلَهُ تَعَالَى، وَعَلَى الْثَّالِثَةِ الَّذِينَ**
خُلِّقُوا حَتَّى إِذَا صَاقَتْ عَلَيْهِمُ الْأَمْرَضُ يَمْارِسُهُمْ وَصَاقَتْ عَلَيْهِمْ
أَنْفُسُهُمْ وَظَنُوا أَنَّ لَامْجَعَاهُ مِنَ اللَّهِ لِإِلَيْهِ [۹، ۱۱۹]

[سوال ۳۲] جابر گفت یا خدا و نبی من این [۳۸۹] هر کس روح بیکار بمحاجات

389.

یابند یاد و بایسته بار، باقر گفت این روح مفترضه اول بمحاجات یابد، آن وقت جنسی پس
دیگر منتظره، این روح مفترضه بمن پایه سبلان برسد، همین پایه نزلت سبلان بود و نزلت
وی بمحاجات یابد، یا جابر این روح القلوب که ناطقه بودی آید به پایه محجان باشد، وچون روح
الایمان باید پایه متحسان باشد، وچون روح الحفظ باید پایه موحدان باشد، وچون
روح الغنکر باید پایه ارکانان باشد، وچون روح البرهوت باید پایه مکان باشد،
روح العلم باید پایه صاحب شریعتان باشد، وچون روح العقل باید

باید داوران باشد، وچون روح القدس باید پایه حلة المرشح باشد، وچون روح
الاگبر کلی باید پایه نه پاچگان (؟) باشد، وچون روح الاعظم درودی ظهور کننده پایه سبلان
رسیده بود و تمام باشد، قوله تعالیٰ، تِلَكَ عَشَرَةُ كَامِلَةٍ [۱۹۲، ۲] گوایی قاطع بر این
روح منزد بدید و این روح از این دل بجا بجا و خود برگشت، قوله تعالیٰ، قُلْ فَلِلَهِ الْجَنَاحُ

آن باید لغه [۷۱، ۱۵۰] و این روح بر روح الایمان وی باشد و این روح الجمدة [۳۹۱]

جنسی از این خانه آب بیرون آید و در خانه باد مقام کند و تجنی ازوی در این خانه بازماند
والا زود تراز این هر دو جنسی و ذموم از دل بیرون آید، و آدم ذموم بر جهانمان نشینه

وستیه در دلخواهی کافر از نشینند و بخصم مومنان برخیزد و آن مومنان که بر دل همگیجان
وی بوده باشند و این نیز روح مطہت شده گوایی قاطع براین داد و بزرگ سلامان که نطق
مومنان است باید دادن براین خداوند که ناشر روح ناطقه است و هزار و یکت نام
بروی افتاده است و ملکت تعالی از این روح مطہت [392] پذیر فته است^۳ و از جسی

که من هزار فرشته از پس شابق هستم تا مد شما دهند، و این هزار فرشته این هزار نام
است که براین سلامان عالم کوچک افتاده است و از پس این روحان بیآمده اند، قوله
تعالی، **إِنَّمَا مُحَمَّدٌ كَمُّرُّبٍ أَنْفِعٌ مِّنَ الْمَلَائِكَةِ مُرْدِفِينَ** [۷/۱۱۰] یا جابر هزار و یکت
نام خداوسی تعالی براین روح هناده است و این روح آن فرشته است که هزار جان
دارد و آن ملاجخ است که هزار جناح دارد، و هزار و یکت نان که بزر ویشان در هند این هر
این دلیل است، و آن هزار و یکت دانه گوهر که در [393] گنج شاه فشرید و بود هم این سلامان
است، و آن اثره هزار دندان که در قالب جیشید هناده بر میان سرمش همین روح ناطق
سلامان عالم کوچک است، همچنین دو رهبر هزار سال است، و این قالب نیز از رگ و پریه و پوست
و گوش و استخوان هزار پاره است، و شبانه روزی هزار و یکت حنا (؟) در شود و مرد
و اگر یکت نام بشناسی هر زنایکه خوانی رو باشد و اجابت کند،

جابر گفت یا خداوند [394] من این نام کدام است، باز گفت این نام گوایی قاطع است که این روح بدایی بخداوندی بی شکی و بی شبیت، آن وقت برق خوانی پذیر فته
باشد که این یکت نام خاص ملکت تعالی است، چون این ناما بشناسی بسی نامهای بخوبی
شاید خواندن، قوله تعالی، **قُلِّ اذْعُوا اللَّهَ أَوْ اذْعُوا الْرَّحْمَنَ أَيَّا مَا تَدْعُوا**
فَلَهُ الْأَكْثَرُمُ الْحَسَنُ [۱۱۰، ۱۷/۱۱۰] و اگر آسان بالا وزین پهنا عبادت کرده باشی
همچو سودت تخدن الا یکت گوایی صدقی که باز بسیاری، هذَا يَوْمَ مَرْيَقُ الْصَّادِقِينَ
صِدْقَهُمْ [۱۱۹، ۷] [395]

【پرسش ۲۴】 جابر گفت یا خداوند من این روح که گوایی فهد باز بقایم خود را

و این حتی و آدم مذوم بجاشود و اگر این روح مفترضه گواهی نتواند دادن بجاشود ، باقر گفت اول این روح مفترضه که در این دلسا بازمانده اند از تقصیر کردن برادران بد و ۳۹۶. قابعه در گرد ، یکی بتعالیٰ مردان بیکی بتعالیٰ زنان ، [۳۹۶] و از این بزرگتر نه افتد و الا همه تار و تیماری در فسته امنیتچان بردارد تار و زبشت و نشور و ظهور گردن قائم علیتنا مرتضیه اسلام ، بدین یکث گواهی گفته ده هزار بار بمرد چره باز آید ، و هزار بار بزن چره باز آید ، و هزار بار قتل و کشتن بجشد ، و هزار بار بسیرد ، و هزار بار پیر و ضعیف شود ، و هزار بار بیماری و درد پنهان و بپرسد ، و هزار بار مقطول دنیا ببسیند ، و هزار بار بحمد و گواره (مرگ) بیند و هر آن جایی که آمیزش کرده باشد باز پیدید آید و هم آنجاک محبت و ۳۹۷. دوستی کرده باشد از صدق و تيقين و خورد و برو خاست و خفت [۳۹۷] و داد و ستد کرده باشد و وصلت و مُحْرَافَگذه باشد آنجا بتعالیٰ دیگر پیدید آید چنانچه ایمیح بیاد نباشد و اگر خدمت و مراغات مومنان کرده باشد در خاندان مومنان پیدید آید و اگر خدمت کافران و مقصراں و مفترضان و تنگ چشمان کرده باشد در خاندان ایشان زاید ، و اگر ایمیح یعنی و کافر سیل نداشته باشد هم بر این قاعده باز آید هر چند که منکری پیش کرده باشد ظهور یا نشیبه بر نامی پیشتر میرد و هر باری که بشود تعالیٰ دیگر قاعده گاه خویش باز آید ، قوله تعالیٰ ۳۹۸. [ان یَشَاءِ يُذْهِبُكُمْ أَيُّهَا الْكَافِرُونَ] [۱۷، ۱۳۲] و چون

قائم ظور گشته به پاک باشند و هر عجزی و عاجزی و شیرینی و تلخی و بیسنا ای ایشان رسید آید و ظهور قائم خالص و مخلص شود و چندین سپا و قائم شوند ، إِنَّ اللَّهَ مَعَ الظَّانِ آتَقْوَا وَالَّذِينَ هُمْ مُحْسِنُونَ [۴۵۸] و این آدم مذوم و این روح حستی محل و مدت ایشان چندان باشد که این حتی و این مفترض در این دل باشند چون [۳۹۹] ۴۹۹. ایشان پاک باشند و این ذلتها و ایشان برخیزد و همان ایشان را بقابلی باز آوریم که از هادر جهاب باشند و هر کفر و کافشنه و منکری ازوی پیدید آید و برابر این مفترضه درسته که در آن قالب او لین باوی بوده باشد و بخشم او برخیزد و هر روز از نوآزاری و گرامی باز بوی رساب نهاده حساب باز است ، پس درسته اقتیلم زمین بگرد و بهشت گزت

وَرَجَتْ بَهْنَدْ چِهْرَهْ وَرُوْمَى چِهْرَهْ وَتَرْكَى چِهْرَهْ وَأَرْمَنْى چِهْرَهْ وَرُوسَى چِهْرَهْ وَزَلْقَنْى چِهْرَهْ [400] بَهْنَادْ شَنْدَهْ وَبَاوَى نَشَاتْ (؟) كَشْنَدَهْ، وَهَفْتَيْنَ بَارَ بَرْپَشِيَانَى وَدِيمَى دِى دَاغَ كَنْدَهْ 400. وَهَرَ بَارَ اَمَاسِي اَزْقَالَهْ اِينَ حَسْتَيَهْ بَازْسَتَائِيمَ، قَوْلَتَعَالَى، وَإِنَّ جَهَنَّمَ لَمَوْعِدُهُمْ أَجْمَعِينَ، لَهَا سَبْعَةُ أَبْوَابٍ كُلُّ بَابٍ مِنْهُمْ جُذْرٌ مَقْوُمٌ [Lxxv, 43-44] وَ چِنْدَهْ اَنَّكَ درَ مَلْكُوتِ الْاَللَّهِ زَنْگَهَا بَنْجَيْشَتَنَ دِيدَهْ اَنَّدَهْ دَرَيَانَ هَفْتَ اَقْالِيمَ بِرْجَلْ وَجَامِعَهَهْ اِيشَانَ كَيْنِمَ چُونَ اَللَّهِسَرْ سَرَخَ وَحَرَيرَ زَرَدَ وَنَصْحَ وَمَرْجَ وَرَخْشَ (؟) وَطَبِقَى وَجَامِعَهَهِ اِيشَانَ وَنَسِى عَجَّهَهْ) وَپُوْسَتَيْنَ دَرَيَشَانَ پُوْسَتِيمَ آَنَّ وَقَتْ [401] اِزْمِيَانَ اِينَ خَورَدَ وَبَرَدَ وَنَجَابَ 401. وَسَوْرَ وَقَاتِمَ دَرَپُوْسَتَهَهَايَهْ گُونَاگُونَ بَنْدِيمَ وَاهِنَهَهْ زَنْگَهَا بَيَشَانَ پِيْكَنِيمَ، قَوْلَتَعَالَى كَلَمَّا نَضَجَتْ جَلُودُهُمْ بَدَلَنَاهُمْ جَلُودًا اَغْيَرَهَا لَيَذُوْقُوا اَلْعَدَ اَبَرَ [Lxxv, 59] پِسْ بَطِيقَهْ زَيْرَتَنَگِيَمَ وَهَمِينَ زَنْگَهَا بَيَشَانَ پِيْكَنِيمَ چُونَ قَابِحَهَايَهْ بَوْسَنْدَهَا وَآَنَّا يَسِكَهْ درَبِيلَهَا بَاشَنَهْ وَآَنَّا يَنْكَدَهْ درَسَراخَهَا بَاشَنَهْ چُونَ مَارَوْگَزَدَمَ وَماَهِي خَنْفَسَا وَكَرَمَ وَكَلُوزَ، پِسْ بَطِيقَهْ زَيْرَتَنَگِيَمَ وَهَمِينَ بَيَشَانَ پِيْدَآَوَرِيمَ بَهْ [402] خَشَشَ وَازَآَبَجَ 402. بَقَا بَحَاسِي مَرْغَانَ باَزَآَوَرِيمَ، وَلَا طَائِرَ بَطِيرَ بَحَسَاحَيَهِ إِلَّا أَمَمَهُ أَمَشَأُكُمْهُ [Lxxv, 38] وَدَرَهَرَوْسَتَيْنَ بَنْجَاهَهْ بَنْزَارَسَالَهْ بَرْدَانِيمَ فِي قَوْمَكَانَ مِقْدَارُهُ تَخْسِيَنَ اَلْفَ سَنَةَ، قَاصِبِرَ صَبَرَرَ اَجَيْلَهَهْ [Lxxv, 45-46] تَاهَرَجَ بَرَيَنَ قَبَةَ الْبَيْضا وَچَسَتِهِ غَايَةَ الْغَایَاتِ بَنْجَيْشَتَنَ دِيدَهْ اَنَّهَ بَرَپَرَوَبَالِ اِيشَانَ پِيْكَنِيمَ، وَچُونَ مَرْفَانَ گُونَاگُونَ وَطَاؤَسَانَ زَنْگِيَنَ وَهَرَچَ بَيَنَ بَانَدَچُونَ فَخَسَهَ وَقَرَى وَدَرَانَجَ وَهَهَهَهْ وَبَلَلَ بَهْرَنْگَ سَرَخَ وَرَزَدَ وَسَفِيدَ وَسِيَاهَ وَسَبَزَ وَأَزْرَقَ وَلَاجَورَدِيَهْ [403] وَهَمَهَ آَنَّهَ بَرَمَلْكُوتَ الْأَعْلَى 403. بَنْجَيْشَتَنَ دِيدَهْ اَنَّهَ وَهَفْتَ دَوْرَهَايَتَتَ كَهْ فِي اَئَى صَوْرَةِ مَا شَاءَ تَكْبِيَكَهْ [Lxxxvii, 8] پِسْ بَقَا بَحَاسِي حَشَرَ وَطَبِيرَ كَوْيَكَهْ تَرَبَازَآَوَرِيمَ چُونَ مُورَ وَلَعْنَ وَقَزَ وَمَكَسَ وَزَنْبُورَ وَگَزَهْ وَپَسَهَهْ وَهَرَچَ بَيَنَ ماَذَهْ، وَهَمَگَنَهْ مَلَاسَتَهَا بَرَيَشَانَ گَارِيمَ، پِسْ دِيْگَرَ بَسِنَگَ وَكَلُونَهْ وَآَهَنَهَهْ وَكَوهَهْ وَكَرَ باَزَآَوَرِيمَ قَوْلَتَعَالَى، قُلَّ كَوْنُو اَجَحَارَهَهْ اَوْحَدِيدَهْ اَوْخَلَقَاهَهْ يَكْبُرُهُهْ فِي صَدَدَهِ كَهْ [Lxxvii, 45] دِيْگَرَ بَارَهَ بَسَ وَرُوْمَى وَبَرَنَجَ وَسَرَبَ وَقَلْسَلِيَهْ وَزَرَوْسِيمَ

404. و هفت جوش باز آوریم و همان رنگها [404] بدیشان پدید کنیم، دیگر بار بگو هر دهوار میر
ولسل و فرد زده وزمزد و زبرجد عقیق و پسته باز آوریم و این رنگها بدیشان بگماریم
از حرمت آن رنگهای عزیز و گرامی و قیمتی باشند، پس پنداشتم تعطر ان جسم و گردو
نفت و قیرز زاک و نکت باز آوریم، پس هفت گونه شراب باز آوریم چون رون
و سفت شوشه و شراب وزین و زیست، وازانجا آب عطوسیه کنیم و در پشت و بند
405. مردم آینیم و باز نظره کنیم وزنه گردانیم، و باز مردم چهره [405] کنیم و بیک اذام کا
از ما در پدید آوریم و دیگر بار قدو قامت الغی سر اپا شگون بکنیم تا در این قابس اکبر بهار
جشن آمد گردد پوست در پوست، و بهر پوستی این رنگها برودی پسید اکنیم و چون زده
باز کنیم و از ما در پدید آوریم و بده اذام کاسد باشد و شه بار دیگر در منظمه افسنگز
تا در این گرب و قابس ابگرد و بکه اذام کاسد از ما در پدید آوریم تا هفت بار دیگر
در همین گردانیم و هزار مرتقاً قتل و قتل شود و هزار بار بگیرد و هزار بار بگشیم و هزار
406. بار در شکم ما در بیرد [406] و هزار بار بخورد دهان و دامان باشد و برد مردم چهره پرسد
و باز اذام نقصان از ما در پدید آید تا هفت بار هفت اذام ازوی باز ستانیم، قوله تعالیٰ
وَالثُّرِيَّكَيْنَ فِي تَارِجَهَتِ خَالِدِينَ [xcviii, 5, 6] تا نتوانند داشتن که سرش گدام است
و تنش کدام است تا بوراخ سوزن پر شود، حتی پیلچنجمل فی سیمة المختاط
[vii, 38] و آن وقت بیکاریست شود، هیهات هیهات لیسا توعدون [xxviii, 38]
- [سوال ۲۵] پس جابر گفت سجده سپوح قدوس قدوس سپوح
407. محتو و ملی حق احشا حسنو المصطفی [407] و آئیه اسلسل، ای خدا و نرافشانده
و ای خداوند بخشانیده، توی خداوند آسمان و زمینها، انت خالق آسمو ایت
و آلارض، توی اول توی آخر، توی پیهنان و آشکارا، گلهای می همین که بعد از تو
خدا ای دیگر نیست در هر جا، توی که به آدم ظهور کردی و بین خ ظهور کردی و با برآمده همچو
گردی و با سوس ظهور کردی و با عیسی ظهور کردی، انت آلاقل و انت آخر، انت
آن ظاهر و انت آلت باطن و انت بخش شنیع علیهم، ای خداوند بخش خداوندان

نیز بگران داشتی این خواستگاری کردن کرد، پس با قرآن گفت یا جابر [408] من که با قسم بخوبیت دارم ره نایی مومنان کرد، دل گران میباشد و از هرچهار 408. ترا مراد است بخواه و باز پرس که نبده وقت و هستگام چنین باشد که امروز است؟ پس جابر عبده الله انصاری گفت که یا خداوند من مراد است که هفت دو ریگان از آدم تابع نمایم از گوئی چنانچه تو معلوم خویش کرده بگوی آدم یکی بودند یا بیشتر بودند تا بند کان دعا گویی تبادل شیم و خانه بیت المعمور بخویشتن برگیریم، پس با قرآن گفت شاهزاد آدم بودند یکی آدم کافری که آدم دامن خواشند بدین کوثر سرمنیب [409] 409. که سفر مؤمنان است، و یکی آدم معتبرضه در این دل کوه است که آدم عاصی خواشند، قدر تعالی، و عصی آدم مرسَّ بتة [۴۱۰، ۲۵] و یکی آدم مذوم که گاه و گاه برای کوه آید که اش زگر است، و وصی آدم مذوم روح حسیه است، و وصی آدم عاصی روح بسی است، و وصی آدم دامن نقط نور است، آدم دامن محابی توپنیت و از آدم مذوم توپنیت، و برآدم معتبرضه توپ لازم است، و هر وقتی که روح ناطق و محی بدل ذسته این سلطنت توپکند، فتلقی آدم مینسته سپه کلمات قتاب علیه [۴۱۱] [۳، ۲۵].

[سوال ۲۷] جابر گفت یا خداوند من گویند که برآدم با بهمان رسیدی؟ ۴۱۰.

چون شناسیم، با قرآن گفت سرآدم برایسته الٰی است که از سفر بدل پوسته است به آدم معتبرضه که دل آدم با گیگا و دی است، چون زمین و قبة سر در گشادگی آسمان است و این نور روح برآسمان عالم کوچک رسیده است از معتبرضه برگشته و از متحنده بر قبة آگون رسیده است تا به دیوان بررسیده است و تا بر دیوان فایه الغایات جلت غلظه، یا جابر بسیار عالمان باشند [411] که تابعی نهانی خواهد باشند. ۴۱۱. و منوز نداند که سر ایشان کدام است و پاسی ایشان کدام و دست چه از دست راست از هم نشانند،

[سوال ۲۸] جابر گفت یا خداوند این معنی چون شناسیم، با قرآن در آن درگاه و میت سر آسمان که سلطان القدرة است نیش بزم اسلام و روح ملکت نقا

است جلت عطسته و آن تبع کر نکت تعالی آفریده از هفت چهره پیدا نمود پنج
جوارح آن روح اند و کوئن عسرازیل بود علیه اللعنة، و دست راست این خالصان
و خلصان نکت تعالی^[۴۱۲] بوده اند و دست چپ مترضان و شاگران و گانشان
بوده اند، و آلا در این عالم کوچک است این روح است که بر رو حانیت هاشمند
است و کنیتیش روح الجلال و روح الاعظم است، و کوئن آدم ذموم است
و دست راست نطق عالم ملکوت است، و دست چپ نطق عالم ظاهر است و رو حشر
روح روشن است، و تبع جوارح این فرایج غایتی محتمد است و در شیر المی علی است
و سورت فاطر فاطمه است و تابش خور شیدی حسن است و در صلیت^[۴۱۳]

۴۱۳. ایزدی حسین است، و نام ایشان آدم و حوا و شیث و هابیل و قابیل است، و
در آسمانها و زمینها تبع این روح بین تبع شخصی کشند و در حکم المکتاب در پنج
سوره بازآورده است، در سورة الحمدید و در سورة الحجر و در سورة الصاف و در سورة
الجمعة و در سورة التغابن، قوله تعالی، سَيَّجَ لِلَّهِ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَ
۴۱۴. يُسَيَّجُ^[۴۱۴] [یَلِهِ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ]، یعنی هرچه در آسمانها و زمینها
نمای از فراز این روح الحسیوه ناطقه و هرچه در زمین اند در این دل تبع این روح می
گند که بر سر زیر پیشانی مقام دارد و بالای این هفت روح اند بهفت زنگ طوف و بخود
این روح می کشند که خداوند عالم کوچک و عرضش خداوند عالم بزرگ است، و از زیر در
۴۱۵. زمین دل روح الحسیوه مترضه و روح الحیوة^[۴۱۵] [جسی است] تبع و تسلیل این روح
می کشد و همچنان خود را این عالم بزرگ این ہوای پاک روح مالک تعالی است، و هرچه در
آسمان و زمین اند در خدمت وی بر پا استاده اند و تبع ادمی کشند چون رفعت و بر ق و قری
قرح و ماه و آفتاب و ستارگان و مردم و دود و دام و کوه و دریا از زیر وی بخودی
کشند، قوله تعالی، وَإِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا يُسَيَّجُ حَمْدِهِ وَلَكُنْ لَا تَفْتَهُونَ سَيِّجُهُمْ^[۴۱۶]
[xviii, ۴۶]

【سوال ۲۸】 با برگفت^[۴۱۶] [یا خداوند من حمله آدم چه بود، با قرگفت

روح الایمان وکو و سر زدیب سراست چنانچه از پس آدم نوح بود و از بالا
 این روح الایمان است چنانچه اند پس نوح بر اسم آدم و از بالا ایین روح روح
 اخفظ است تابوسی و میسی و محسته و قائم هم چنین روح افسکر و روح العلم و روح اقل
 دروح القدس است و این روح ناطق در این شش ذوبه او از این داوران بوده است
 که بحکم ایشان باز آده است شود رشش سوره بعصر آن شرح این هفت روح با
 آورده است^[416] روح ناطقه محمد است که در سوره الحجر باز آورده است که، آن را
 تلک آیات آنکتاب و فرآین میین^[xv, ۱] و ناطقه عیسی این است که در سوره
 ابراهیم گفته است، آنکتاب انزتاوه، ایلک لخراج آنثاس من القلمات
 ای التویر یا زین ریقمه^[xvi, ۱] و ناطقه موسی این است که در سوره رعد باز گفته است
 آنکتاب آیات آنکتاب^[xvii, ۱] و ناطقه ابراهیم این است که در سوره یوسف باز
 گفته است، آنکتاب آیات آنکتاب آمیین^[418] ایتا انزتاوه فرآنان غربیاً^[۱۸]
 [۲-۱] و روح ایمیون ناطقه نوح این است که در سوره هود یادگرده است، آنکتاب
 انجیکت آیات شمش فیصلت^[۱, ۱] و ناطقه آدم این است که در سوره یونس گفته است
 آنکتاب آیات آنکتاب الحکیم^[۱, ۲] الف کی باشد، لام سی، و ری دو صد مرتبه
 پنه رشش باشد، این شش روح که از بالا ناطقه این پیغمبر انس طهوری کشند و می گردند
 سوکنده هر روحان است، و شش دیگر از شش بارشش^[۴۱۹] روح این پیغمبران و
 صاحب شریعت اند شش ناطقه ایشان اند بیشتر نیاز ارسال، فی سیّة آیاتا می شمش آشتوی
 علی العرش^[۷۱, ۵۲] تا بدؤ چهستم که قائم ظهور کند و این جهان را راست آور و بنایت خویش

تمت الکتاب بجون الملک الوہاب عمل ید العبد الصیفی حضر العباودی الدافت شا
 ولد مرحوم مغورتید حکومت شاه، بتاریخ یوم چهارشنبه ۲۱ شهردادی الاقل سنه ۱۲۹۶ هجری
 شکر که این نسخه بعنوان رسیده + اشتراک مرگ بپایان رسید

UMMUL-KITĀB

EDITED BY

W. IVANOW

PRINTED OFF **DER ISLAM**
ZEITSCHRIFT FÜR GESCHICHTE UND KULTUR DES
ISLAMISCHEN ORIENTS
PUBLISHERS: WALTER DE GRUYTER & CO.
BERLIN AND LEIPZIG

Printed in Germany

This Page Intentionally Left Blank

Ummu'l-kitāb.

Edited by W. Ivanow.

The necessary information concerning the origin and contents of the *Ummu'l-kitāb* has already been given in my article, — "Notes sur l'*Ummu'l-kitāb*" (hereafter briefly referred to as the "Notes"), published in the *Revue des Études Islamiques* (1932, pp. 419—482). As the space here available is limited, it seems advisable to take for granted that every reader of the original text of the *Ummu'l-kitāb*, which is offered here, will make himself familiar with the "Notes", and thus obviate the necessity of repeating here all that is said in that paper. In these preliminary remarks only such matters are touched upon as require amplification or modification.

1. *The Text.* The present edition of the text is based on the copy which was obtained by I. I. Zarobin in 1914 in Shughnan. It was deposited in the Asiatic Museum of the Russian Academy of Sciences, St. Petersburg, where, most probably, it is still preserved. It is a volume of 210 folios of small size, dated the 21st Jum. I 1296 (13 — V — 1879)¹⁾. This copy seems to be the oldest and the best of all MSS of the work so far known. It was thoroughly collated by me with the photostats of another copy, transcribed in Wakhan, and dated the 17th Rab. II 1324 (10 — vi — 1906), which was obtained by J. Lutsch (at that time a Russian official in Turkestan), some 25 years ago, and was photographed for the same Museum.²⁾

In 1931, in Bombay, I had an opportunity of consulting two more copies of the *Ummu'l-kitāb*. They appeared to be of very little value, being badly modernized and "corrected" by some Persian. After the "Notes" mentioned above were already published, yet another copy became accessible to me, — a MS from Chitral, dated Rab. I. 1347 (Aug. 1928). It is a very badly and incorrectly written copy, of 130

¹⁾ For a description of this copy see W. Ivanow, "Ismaili MSS in the Asiatic Museum of the Russian Academy of Sciences" (in Russian), *Bulletin of the Russian Academy of Sciences*, 1917, pp. 362—365.

²⁾ Later on, towards the end of 1918, yet another copy was presented to the same Museum by A. A. Semenov. It was described by himself in his note in the same *Bulletin* 1918, pp. 2171—2202. I have never seen this copy.

pages of half foolscap size. It would be of no value by itself and without collation with other copies. But, being collated with them, it sometimes gives valuable help in approaching nearer to the original version.

And, when the present text was already prepared and transcribed, yet one more copy was received from Hunza, in Baltistan, near Gilgit. It is quite a worthless modern copy, dated the 10th Muḥarram 1351/the 16th May 1932. It is much worse than the preceding MS; it apparently was transcribed from the same original as the Chitral copy, and in all doubtful places almost invariably gives the same reading, as can be seen from the list of variants. This is the worst copy amongst these four.

For the sake of brevity Zaroobin's copy is here referred to under the letter Z, Lutsch's under L, the Chitral copy under C, and the Hunza MS under H.

It is obvious that all these copies were transcribed by peasant sectarians inhabiting the above named remote corners of Central Asia, for their personal use. Such Manuscripts are usually very incorrect, full of the most glaring mistakes against Persian, and especially Arabic orthography, omissions, perversions, sometimes unwanted additions, etc. Fortunately, the Arabic quotations which in such copies suffer the most, are in this book, with a few exceptions, taken from the Coran; thus it is easy to correct them.

Though the variety of such mistakes is great, and they occur almost in every line, there are, in fact, almost no *real* variants in the text.¹⁾ Those which are found appear to be also of a haphazard nature and most probably originated from errors in early copies. It may occasionally be noted that whenever there are more or less serious variations between these MSS, in the majority of cases L and C agree, against Z. But such instances are so few that they are not sufficient to presume the existence of some different redactions of the text. To note all such slips and errors in the present edition would really be a waste of time. Therefore only the most serious differences are noted here, — those which affect the sense of the passages in which they occur. Unless and until some really old and reliable copies are forthcoming, it would be idle to go deeper into this matter.²⁾ Those passages

¹⁾ The only place in which all three copies give different sentences is found on p. 26 (orig.) The Bombay copies omit the passage (52—53) in which the *madhhabi Ismā'ili* is referred to. But this seems obviously to be a modern modification.

²⁾ Only the most important variants are given further on.

which could not be brought into a satisfactory condition with the help of the present copies are left as they are, with the sign of interrogation.

The author of the *Ummu'l-kitāb* is extremely vague and ambiguous in the use of the majority of his technical terms. Only a comparative study of all the passages in which any term appears can in some cases reveal its principal implications, while some terms still remain obscure. Similarly, in his references to the *dramatis personae* in the narrative the author is very confusing. For this reason it is of vital importance to add detailed indexes for the text, especially an index of technical terms.¹⁾

2. *The Origin of the Work.* It is sufficiently proved in the "Notes" that the *Ummu'l-kitāb*, which is obviously an ancient work, dating probably from the Xth or XIth c. A. D., is *not* an Ismaili book, though, most probably, comes from circles closely connected with, or influenced by the Ismaili ideas.²⁾ It may possibly reflect the beliefs of some branch of the Qarmatians near the Persian Gulf, where it was most probably composed. It is interesting to note in this connection that in the work of an early Ismaili author, Abū Hātim 'Abdu'r-Rahmān ar-Rāzī (who flourished in the first half of the IV/Xth c.), — *A'lāmu'n-nubuwat*³⁾ — there are several terms and expressions similar to those in the *Ummu'l-kitāb*, though the ideas differ widely. In a passage in which he refers to different countries Abū Hātim gives a list of geographical names closely resembling that in the present text. Similarly he gives many names for Syria, Northern Africa, etc., while using vague terms of Khorasan and Turkestan for the Eastern provinces of the Islamic world of that time. It is remarkable that

¹⁾ The beginning and end of each page in Zaroobin's copy is marked in this edition, and all references, in this introductory note and in the indexes, are to this *original* pagination. It may be noted that page 117 is left blank in the original, although the text is not interrupted.

²⁾ It is interesting to note that the form of the dialogue in the *Ummu'l-kitāb*, with its occasional introductory passages concerning the participants in the dialogue, and the introduction of new persons, strikingly resembles that of the *Kitāb 'Ālim wa Ghulām*. This latter work, which is sometimes attributed to *Mansūru'l-Yaman*, who flourished towards the end of the III/IXth c., is indubitably very ancient. This only refers to the form, because the latter work is of very elementary character, and dwells mostly on general defence of religion, piety, and moral advancement.

³⁾ Cf. W. Ivanow, "A Guide to Ismaili Literature" (London, 1933), p. 32 (No. 19), where a brief summary of the contents is given.

he frequently refers to Khazars¹), and even *Rūs*²). Another Ismaili work of the IV/Xth c., the *Sīrat Ustādh Jawdhar*³), often refers to the Saqlabites, who appear in the *Ummu'l-kitāb*⁴). All these peoples are forgotten in works written in later periods.

It would appear really remarkable that though the *Ummu'l-kitāb* is thus undoubtedly a very ancient work, and is treated with great reverence, it left apparently no trace either in the Fatimid or Nizari Ismaili literatures. Even modern eclectic Ismaili authors probably never refer to it, or discuss the ideas which it contains. Thus it appears that probably there always was a kind of "subconscious" recognition of the fact that a wide gulf divides the ideas of the *Ummu'l-kitāb* from what may be regarded as the orthodox form of Ismailism.

With the help of the index of technical terms, given here, it is easy to see that such fundamental Ismaili terms as *Imāmat*, *waṣāyat*, *nāṣṣ*, *Nāṭiq*, *Asās*, etc., do not appear in it at all. The terms *Imām* and *Imāni zamān*, as already shown in the "Notes", have here different implications from those which they possess in Ismailism since Fatimid times. Here *imāmāni zamān* are invariably associated with *‘alimāni Rabbānī*, or even *‘alimāni nūrānī* (the latter term obviously savouring much of Manichaeism), and thus it is clear that the term *imām* has here the same sense as given by Sunnis, and (as one must recognize), by the Qarmatians and probably early Ismailis, long before it received its later and higher interpretation under the later Fatimids. Instead of

¹⁾ He refers to them as to Jews *par excellence*. As is well-known, Khazars were Turks who adopted the Jewish religion.

²⁾ He calls them *Rūsu'l-jibāl*, or "Russians of the mountains". Apparently he refers to the Abhazian predatory tribes of the North-Western corner of the Caucasus, and in the Taman peninsula, on the Sea of Azov. Though having nothing to do with real Russians, they were sometimes called *Rūs* because they were ruled by Russian (or Scandinavian) princes, who gave them their name.

³⁾ Cf. W. Ivanow, "A Guide, etc.", No. 105. Ustādh Jawdhar was an important *dā'i*, who started his career under al-Mahdi, and died apparently in the beginning of the reign of al-Mu'izz. The title *sīrat*, i. e. "the life", or biography, is misleading, because it gives nothing about the biography of the saint. The compiler, al-Manṣūr al-Jawdhari, merely collected the correspondence of Jawdhar with the Imams, chiefly the letters in which they expressed their appreciation of his services. The book may be quite interesting if studied along with other works on the history of the early Fatimids.

⁴⁾ In the copy of the *Sīrat* which was accessible to me there is apparently great confusion between the *Saqala* and *Saqaliyya*, which in writing differ only by one extra dot at the end of the word. The first means Slavs, and the other — Sicily. Although the author often uses the Plural *Saqāliba*, from *Saqālibi*, the story obviously refers to Sicily and Sicilians, and their piratical exploits.

imāmat one finds here (only once) the term *imāmiyyat* (236); it refers to the position of the *imāmāni zamān*.

In another passage their nature is defined as *nūri nubuwati imāmāni zamān* (236), but the same *nubuwat* is also attributed (in the only other reference which is here found) to other saints, — *nūri nubuwati mukhlisān* (366). It may be noted that though the Prophet Muḥammad is often referred to in this work, he invariably appears either as a Divine being, or as the great lawgiver, the initiator of the sixth *dawr* of *shari'at*. All his apostolic and gnostic functions are transferred upon Salmān Fārsī (cf. 132, 172 — *rasūli man tū'i*, etc.). Thus there is again a wide difference as compared with orthodox Ismailism.

There are no traces of the hierarchy of Ismaili dignitaries (*hudūd*), as it is known in the standard works of Fatimid literature, — the *hujjats*, *dā'iis*, etc. It is well known, indeed, that this hierarchy was continually changing, and its terminology frequently altered. Here it appears in the form which either is very archaic, or belongs to a sect widely differing from Fatimid Ismailism. It is topped by the five Divine *Malikān* — Kings (greatly resembling the Manichaeans *Bish Tengri*), followed by the Demiurges lead by Salmān, who, as is shown above, is in reality a Prophet. And then follow the *naqibān* (twelve), *najibān* (twenty eight), *mursalān* (313 in number), and various *mukhlisān*, *khālisān*, etc. There were, in pre-Fatimid times, different terms used for the ranks which were renamed later on, and it is probable that the term *'ālim*, which here appears so often, was used instead of *dā'i* (which does not appear at all in this work)¹⁾.

Of other Ismaili terms *ta'wil* appears here only once (*ta'wilī bātin*, 355), while *tafsīr* appears six times (60, 76, 94, 168, 170, 303). The terms *zāhir* and *bātin* again are used in such a way that it is difficult to see whether they are introduced in the Ismaili sense. The term *shari'at*, which occurs several times, seems to have a different meaning from what it has in Ismailism. The Ismaili idea of *shari'at* is rendered by the word *Sunnat* (297) in this text.

It is remarkable that although the work is full of quotations from the Coran, it only quotes four sentences (191, 248 *bis.* 287)²⁾ which

¹⁾ The term *dā'i* does not appear in the *Kitāb 'Alim wa Ghulām*, mentioned above. It is interesting that this term disappears in Persia after the Nizari split, and is replaced by *mu'allim*.

²⁾ There are nine more Arabic sentences found in the text (49 and 291 — one and the same sentence, — 71, 116, 172, 196, 251, 252, 407 *bis*), but all of them are either common — — — — — parts of various religious formulas.

are attributed to the Prophet; the terms *hadīth* and *akhbār* do not occur at all. No references are given to various well-known events in the history of Shi'ism, which almost no Shi'ite work omits to mention in some connection, — as for instance the story of Ghadir Khumm, of the garden of Fadak, etc. Here only one legend is given, — that of the prostration of the minaret of Kufa.

All these peculiar omissions may suggest either that the work belongs to an extremely early period of Shi'ite evolution, or that it belongs to the circle of ideas of a sect which differed widely both from early Ismailism and the Twelvers. Similar peculiarities can be observed in the sphere of doctrine. One of the most prominent features of the Fatimid system, when fully developed, is the Plotinian basis of its philosophy. Here, in the *Ummu'l-kitāb*, it is entirely absent, though the author introduces a large number of ideas of Greek origin. This again can be taken as an indication of the very early origin of the work. Abū Ḥātim-ar Rāzī in his *A'lāmu'n-nubuwat* shows his extraordinary erudition in Greek philosophical literature, quoting a large number of names and titles of works. And yet Plotinian ideas seem to be absent or, at least kept in the back ground in his speculations, in which prominence is given to Neo-Pythagoreism. The fourth question of the *Ummu'l-kitāb*, refuting the idea that God has no attributes perceptible to the senses, must be taken together with the 12th question, on whether the Coran is created, as an allusion to the interest in the anti-Mu'tazilite struggle; this again points to an early period.

The references to Ismailism, found on p. 52 (orig.), are very vague, and may be a later (and very unskilled) interpolation. Similarly, several references to the "twelve of us, *ahli Bayt*" are extremely doubtful, and probably do not imply the twelve Ithna-ashari Imams¹⁾. Most probably these, and other similar references are merely traces of unskilled adaptation to the beliefs of the different Shi'ite communities through whose hands the book passed in the course of its long wanderings.

On pp. 428—430 of the "Notes" are quoted passages which contain a kind of creed of the sect to which the author of the *Ummu'l-kitāb* belonged, or, at any rate, a formula referring to their belief in the Divine Heptad. It does not, however, help us to solve any of our

¹⁾ All such references are very strange (27, 71, 74), because 'Ali, Hasan and Husayn are already included into the Divine pentad (or heptad), and thus these twelve cannot be partly Divine, and partly not. On the other hand, it is remarkable that though references to *Imāmāni zamān* are very numerous, there is no mention of the usual early Ismaili figure of "seven Imams".

difficulties. It may be added here that Prof. L. Massignon suggests that the enigmatic end of this formula should be read *wa ālay-hi's-Salsal*, etc., in which the term *āl*, in Dual, implies the two adopted members of the Prophet's family, — Salmān and Abū'l-Khaṭṭāb. In the present edition this reading has been accepted throughout. But, going again through the variants found in the Chitral and Hunza copies, I found that out of ten cases in which the formula occurs, in nine (corresponding with 23, 91, 115, 163, 288, 303, 376, 406, 407) the doubtful word is given in C in the form of *w-l-y-h*, and only in one case (247) as *w-a-l-y-h*, while H gives it mostly as '*-l-y-h*'. Therefore it would perhaps be better to suggest that the end of the formula should be read as (*wa*) *waliyyay-hi*, i. e. "(and) his (i. e. Muḥammad's) both *walis*, the *Salsal* (i. e. Salmān), and Abū'l-Khaṭṭāb."

Repeated references to 'Abdu'l-lāh and Abū Ṭālib imply that they were great saints, leaving the reader to speculate who these saints are. Prof. L. Massignon suggests that they are the father of the Prophet, and the father of 'Alī, respectively. There is nothing in the work either to support or reject this suggestion, but it appears that in general sectarian mythology they play so small a part as scarcely to have any claim for deification.

The name of the school-master who is referred to in the beginning of the story is given in C, H, and in the Bombay copies in the form of 'Abdu'l-lāh ibn Ṣabā. It is quite probable that in the original version it was Ibn Sabā, the legendary initiator of Shi'ite extremism, *ghuluww* (cf. the "Notes", footnote on p. 428), and the form Ṣabbāh is merely one of the "corrections" of the copyists.

3. The Contents of the Work. As already mentioned in the "Notes" (pp. 433—434), the work is divided into what may be regarded as an introductory story, and the different questions, which the followers ask the Imam Muḥammad al-Bāqir to answer. Some of these questions, at the beginning of the work, are so closely connected with one another that there is no need to separate them. Such are those which relate to cosmogonical subjects. But in the second half of the work they become more haphazard, and it is easier to find where one ends and the other begins. Thus, to facilitate reference, the following table of the questions may be given.

1. The necessity of believing in the manifestations of God in human form (53).

2. Symbolical meaning of the formula of *Basmala*, and its implications concerning the Universe and the Deity (60).

3. The person of the Creator, and His attributes (77).
4. Refutation of the doctrine of the transcendence of the Deity, and the impossibility of knowing its attributes (91).
5. The *diwāns*, or interspherical cosmic "palaces" (96).
6. Creation of the Universe (119).
7. The creation of the material world, and of man; the Covenant of God with mankind (167).
8. The sphere of "pleasure" (*ladhdhat*) in the material world (225).
9. The nature of human psychical life (233).
10. Freedom of will (238).
11. Symbolism of the Āshūrā and of number ten (247).
12. The Coran (250) (cf. also the 27th question).
13. The nature of dreams (256).
14. Rebirth of souls (258) (cf. also the 32nd question).
15. The *Baytu'l-ma'mūr* (265) (cf. also the 19th question).
16. The Ark of Noah, and the symbols of the prophets (268).
17. The Mi'rāj of Muhammad, *Dhū'l-saqār* of 'Alī, and the Qā'im (279).
18. How many Thrones of God there are? (288).
19. The Ka'ba, *Baytu'l-ma'mūr*, etc. (291) (cf. also the 15th question).
20. On what does the earth stand? (302).
21. What was the earth on which Adam fell when expelled from Paradise? (306).
22. The spirits which ascend from the human heart (308).
23. Sin and salvation (323).
24. *Sirāt* (393).
25. *Qiyāmat* (345).
26. The seven "lights" hidden in the human body (350).
27. The *sūras* of the Coran (355) (cf. the 12th question).
28. Symbolism of astronomical ideas (363).
29. Explanations of the *namāz* (367).
30. Fast, etc. (370).
31. Angels of Death (376).
32. Rebirth of souls (386) (cf. the 14th question).
33. Which souls are saved? (388).
34. Where the carnal self goes after death? (395).
35. The different Adams, or the different aspects of human nature (406).
36. How "the head of Adam touches the sky"? (410).

37. Why learned people sometimes do not understand simple things (411).

38. The garments of Adam (415—419).

4. *The Language of the Ummu'l-kitāb.* The question of the language of the work was not touched upon in the "Notes", and therefore must be dealt with here in detail. It is obvious that no exhaustive study of the matter is possible until some really old and reliable copies are found. The MSS at our disposal are too modern, and too imperfect to permit of anything beyond a rather summary survey.

A. *Substantives.* The author of the *Ummu'l-kitāb* clearly feels the difference between the use of the Singular and the Plural, which is so much disregarded in modern Persian. It is remarkable that in a large number of instances the Substantive in the Plural is accompanied by an Adjective, also in the Plural, contrary to the ordinary rules of Persian grammar. So there are many instances similar to *gawharāni bad-bakhtān*, or *muta'allimāni nā-bālighān* (324, 329), etc. The subject in the Plural is almost invariably accompanied by the verb also in the Plural; sometimes the Arabic broken Plural is accompanied with the Adjective in the Plural, and very often Numerals have their Substantives in the Plural also, as in *aflāki nūrūnīyān* (235), or in cases like *haft nūrān*, *dah rūh-hā*, etc.

As usual in archaic language, the Plural suffix *-ān* is generally preferred; there are, however, a large number of cases with *-hā*. Very often these Persian Plural suffixes are added to the forms of the Arabic irregular Plural, as in *hurūfān*, *arwāhān*, *arwāh-hā*. Sometimes it may even be suggested that the author uses these different forms for expressing different shadings of the idea, as in the cases of *rūh wa arwāh* (122, 124, 166), or *rūh wa arwāhān* (277), or *rūh-hā wa arwāh-hā* (6), and *rūhān*, etc., but it is impossible to determine in what this difference consists.

The *idāfat* is apparently normally used, though, as usual, it can be traced in the MS only when it occurs after long vowels, — and even this not for certain, as it can quite easily be automatically inserted by scribes. The use of the particle *-rā* in the Oblique Case does not call for special note except that both in the Dative and Accusative it is often omitted (either in the original, or in the course of repeated transcription). The prefix *mar-* does not appear here at all. This feature seems to be genuine, as in many modern copies of other sacred Ismaili books, transcribed by the same type of people, this particle is present, and

sometimes even used in excess. It may be noted that *bar* and rarely *az* are used for the expression of the Dative case (never *ba-rāy-i*), in addition to the usual *ba*, and the more archaic *bā*, while on some occasions no preposition is used, as in *ṭalāqi muṭlaq išān bi-dikid* (309), etc.

The suffixes *-i*, both definite and indefinite (*yāyi išārat* and *yāyi wahdat*), are systematically suppressed. Instances in which one of them would be expected, but does not appear, are found on every page.

B. Adjectives. Instead of the suffix *-i* which is normally used for the formation of Adjectives, the more archaic suffix, *-in*, is used in the text. It is added not only to Persian words, but also to Arabic, as in *nūrin*, *rūhin*, etc. There is another suffix, which is at present quite common in the language of the uneducated, but which rarely appears in literature, *-a*. In the *Ummu'l-kitāb* it is found very rarely with purely Persian words, as in *chahārdah-shaba* (109), or *tar-kāma* (368), but is widely used with Arabic terms, especially with Participles, resembling the Arabic suffix of the Feminin gender (for which I mistook it in the "Notes"). Instances are found almost in every line: *nāṭīqa*, *azalla*, *mu'tariḍa*, *muntazira*, etc. It is difficult to discover the principle which the author followed in using this suffix. For instance, *Ādami mu'tariḍa* is always with *-a*, but, at the same time, *Ādami madhmūm*, *Ādami dā'im*, *Ādami habsī* are just as common. But *Haivā* is always *habsī*, not *habsiyya*. Similarly, *rūḥ* is *nāṭīqa*, *mu'tariḍa*, *muntazira*, etc., and even *hissiyya*, but always *habsī*. Thus it is obvious that this is not the suffix of the Feminin gender, but probably a local suffix of Persian origin, which apparently is an equivalent of the *-i* of Adjectives.

C. Pronouns. There is nothing special to be noted about Personal Pronouns, except that *ū* and *išān*, as is common in archaic language, are often used for inanimate objects. Instead of *ū* the older form *way* is also quite common here.

Pronominal Suffixes here play a prominent part, but, due to the peculiar contents of the narrative, the form of the 3rd p. Singular is almost exclusively used. Instances of other forms are rare: the 2nd. p. Sing. *-at* (16, 394), and the 3rd p. Plur. *-shān* (143, 379). It appears that Pronominal Suffixes are never directly added to verbal forms in this work. They are very rarely used in the possessive sense, and their principal use is to replace the Personal Pronoun in oblique cases, and after a Preposition. Thus there are very many cases of *az-ash*, *dar-ash*, etc., where normally one would expect *az ū*, or *az ān*, etc. It is interesting that while the archaic form of *ba*, i. e. *bad-* is often used with *ān* and *in*, there are very few cases of *bad-ū*, which is mostly

replaced with *bad-ash* (306, 324, etc.). It may be noted that a form of the latter type is very frequently heard now in Khorasan, especially in the South, — *bä-ish*, *äz-ish*, etc. But this is a syncopated form of *ba in-ash*, *az in-ash*, etc., in which the Khorasani dislike for nasals omits the *-n*, and in which the Pron. suff. *-ash* is used simply pleonastically. It would be risky, however, to suggest that both these forms have any connection with each other.

There are many instances of combinations of a Preposition with Pron. suffixes, as *az-ash*, *bar-ash*, *dar-ash*, etc., which are perfectly clear and normal. But on many occasions, while collating the two Petersburg copies, I found something strange whenever these forms appear: either one or the other copy, mostly L, gives something like *az pish*, *az jins*, *dar pish*, *dar jins*, etc., or something quite illegible, whenever one would expect *az-ash* or *dar-ash*, which is quite clear on other occasions. Both *az pish*, or *az jins*, etc., invariably appeared quite absurd in the context. While collating the text with the Chitral copy, I again found the same strange forms. But in the second half of C and H, on several occasions, I found instances of *bajash*, quite clearly written, obviously intended for *ba-ash* = *ba ī*. The most surprising fact thus comes to light, namely that the Pron. suffix of the 3rd p. Sing. here appears in the form of *-jash* (or, possibly, *-jish*, *-jush*). There cannot be any doubt that this form was the original in old copies; but as it appeared strange and unintelligible to the modern scribes, they tried to "correct" it, rendering it with all these *pish* and *jins* which slightly resemble it in a bad handwriting.

The most interesting fact, however, is that the *-j-* in the beginning of this form cannot be treated as simply a glide, but belongs to the suffix itself, because on many occasions it is retained even after a consonant, as in numerous instances of *az-jash*, *bar-jash* and *dar-jash*. In the present text such instances are preserved: *bar-jash* (92 bis, 264, 327 bis, 369); *dar-jash* (272, 340 bis, 341 several times); *az-jash* (164). The form *ba-jash* appears on 106, 351, 360, etc.; *hamajash* on 380¹). It is difficult to suggest that this *-j-* is nevertheless a glide which was inserted because, for some reason, after the consonant in *dar*, *bar*, and *az* some vowel was pronounced.

It is well-known that in archaic language, just as in Pehlevi, Pronominal suffixes are very often used with Prepositions, and instances of *az-ash* (or *azh-ash*), *pad-ash* (or, perhaps, *pad-ish*), quoted by C. Salemann in his "Mittelpersisch" (Grundriß d. iran. Phil., I. 1,

¹⁾ All these forms are also to be found in C, in the same places.

291), are quite numerous. But it seems that the presence of the glide *-j-* has so far never been recorded.

Of other Pronouns it is only necessary to mention that the Demonstrative *in* is occasionally found in the Plural with the suffix *-ān*, instead of *-hā* (cf. 98, 275, 338, etc.). The Relative *ki* is sometimes used in the context in which one would expect *chi*.

D. Numerals. Only once (317) *nukhust* is used for "first", — always *aunval*. A distributive form *dūgān wa dūgān* appears on 194. *Pas dīgar* (403) most probably stands for the early *sih-dīgar* = third. On one occasion (63) *dawāzdah* appears in the Plural — *dawāzdagān*, although there is no apparent reason for its being in the Plural.

The most remarkable form is found on 335 for "three hundred", written as *t-y-r-s-t*. P. Horn does not mention it at all in his "Grundriß d. Neopersischen Etymologie", but in his grammar given in the "Grundr. d. iran. Phil.", I, ii, p. 115, he refers to 'Abdu'l-Qādir's vocabulary to the *Shāh-nāma* (ed. by C. Salemann, No. 598) in which apparently the same term is mentioned as *tiyrist*, which he regards as "eine unklare Pahlaviform". It would be very interesting to find whether it also appears in any other work, and whether it is possible to associate it with some local dialect. Perhaps the correct reading is something like *tīr-sat* in which the first form obviously comes from the stem */θraya-*, or *hṛi* of the Western Dialect of the Turfan texts, *dre* in Pashtoo, etc. The second half most probably is the same as the usual *sad*.

E. Verb. Verbal forms, as they appear in the *Ummu'l-kitāb*, are often archaic, but most probably are much modernized in the course of transcription.

Modal particles *bi-* and *mī-* are often used in an archaic way with the different verbal forms which at present are not accompanied by them. The archaic form *hamī* is here quite common. The perfective particle *bi* is frequently added to the Preterite and to the composite tenses, especially the Perfect: *bi-būda ast* (324, etc.); *bi-kashīda ast* (338), etc. With Future: *bi-khwāham āfarid* (202); sometimes even added to an Infinitive, as in *bi-shināsidan* (294), *bi-gushūdan* (371), etc. On one occasion the negative particle *ma-* which is used only with Imperative is here added to an Infinitive: *ma-pasandīdan* (295).

The suffix of verbal cohesion, *-i* (which is called by grammarians *yāyi istimrārī* or *yāyi sharī*) is here used very inconsistently; most probably its disappearance in many cases is due to omission in the course of copying. Cf. *bīmī ān būd ki 'Abdu'l-lāh bi-sūkhī* (92), or several *-i*'s on 130 (*būdī... dādī... bi-māndī...*).

Some verbs are used as auxiliary (as is usual in archaic language): *āmadan* (cf. *gufta āmad* = *gufta shud* on 28, 149, 250, 273, 338, etc.); *dānistān* (cf. *na-dānand burdan*, on 72, 119, etc.); occasionally *kardan* is used, as it appears, as an intransitive verb, cf. *rūhi hissiyya dar rūhi rūshānī kunad* (328—329), or similarly on 386—387, etc. Most probably here something is omitted (*zuhūr kunad?*). *Būdan* is often used in the sense of *shudan*, to become (151, 160, etc.); but *shudan*, though usually conveying the sense of “to become”, occasionally appears in its original sense of “to go”, and even of “to die”: *az khātiri išān bi-shud* (= *raft*) (194); *ba yak-bār shudim* (let us die at once) (397). The impersonal verb *shāyad* is often used with *bi-*; on one occasion *bi-* is doubled: *bi-shāyad bi-gushūdan* (371); it is sometimes used personally, as in *na-shāyi* (147).

Irregular verbs sometimes form regular Preterites, as in case of *sitidān* (197), or *istidān* (136), for *sitādan*. Instead of the ordinary suffix *-id-* for the formation of the Preterite the “Western” suffix *-ūd-* is used: *gushūdan*, *shinūdan*, *bakhshūdan*, etc.

F. *Prepositions*. There are only a few archaic prepositions, such as *farā* (12), or *andar* (305, etc.). *Az* is sometimes used with *gufstan* instead of *ba*, cf. *az* (= *ba*) *kas na-shāyad gufstan* (256), etc. Sometimes the prepositions *dar* and *andar* are used as postpositions: *māhī ba-āb andar ast* (305); *paywasta ba āmadan wa shudan dar ast* (278); *ba rāhat dar bāshad* (302), etc. This may be original, but also may be a “Tadjikism”, introduced by scribes.

G. *Rare expressions*. The *Ummu'l-kitāb* contains a number of words which seem to be really archaic, or very rare, which are not to be found in any dictionary. It is indeed quite possible that some of them appear strange only because of being badly perverted. The following may be noted:

ankūrī (149, 213, 342). In the first two cases it is an epithet to *zuhūr*, — perhaps a corruption of ‘*an qarib*’? The text gives no key to its meaning.

danīd (226, 228), in the expression *ziwar wa danīd*, — brilliance and beauty? Apparently from the verb *danidān* (cf. Horn, “Grundr. d. NP. Etym.”, 574 bis), which means “to walk with dignity and pomp”.

gūchdīn (34, 206, 215, 220, etc.), a peculiar form for *gūshīn* = “of flesh”. It is apparently an isolated case of a similar phonetical modification in this work. The original word *gūshī* appears several times in its ordinary form.

kayl wa kawīz̫h (381), — measure (for corn). The first is Arabic, and presents nothing peculiar, while the second seems to be archaic.

kundū (19, 185), only in the expression *kundūyi Ahriman*, which is explained in L in a gloss by: *ya'ni khumi buzurgi safālini Shaytānī*, i. e. a large clay vessel (used for storing grain), belonging to the Devil. It is impossible to see from the context whether this explanation is correct.

kuttāb (12, 16) and *kuttābiyān* (13), — school, and school-masters, are genuine early terms.

māridān (182): *har ki sukhani Maliki Ta'ālā bi-māridānd hama-rā ba mār kard*. It is not clear whether this is a denominative formation from *mār*, snake, or whether the latter was introduced as resembling the verb *māridān*. The context suggests that the meaning would be "to mock, ridicule, oppose", etc. But it may have something to do with the stem */-hmar-* (to strike, hit, crush) which is found in all dialects of the Western Persian group, such as Gabri (*martwun*), and those of the districts of Kashan, Isfahan and Na'in.

nashidār (363, 364), apparently a kind of star or comet, or some peculiar phenomenon connected with luminaries, as can be seen from *nashidari māh wa nashidari tābān*. Further on it appears that these *nashidars* possess "luminous tresses" (*gisūyi nūrīn*), visible from everywhere; they return every thirty years.

rābida, or *rāmīda*, also *rāza*, or *rāwida*, or *rāwiza* (330), — names of impure liquids contained in the human body, two of the four *ābi ganda* (the other two being sperm and menstrual blood).

rasht (56) — arid?

rūd (292), a sort of metal (*khāna az mis wa rūdi rīkhta*). Perhaps bronze?

sibūsandagān (401), obviously from the verb *sibūsīdan*. The context shows that it implies some action of poisonous insects or reptiles. Most probably it is a form of the rare verb *sipūkhtan*, or *sapūkthan*, — to prick, poke. It is quite probable that the present stem of this verb, *sipūz*, could also be pronounced *sipūs*, or *supūs*. The *b* instead of *p* is most probably preserved from the earlier copies in which *b* and *p* were not differentiated in writing.

sift, or *saft*, or *suft* (404). In Z = *şafl* (obvious mistake, by analogy of *sifat*); L gives *jughrāt*, C — *mīqaba* (?). In the latter there is no *wa* between this word and the preceding *rawghan*, thus it can be read *rawghani mīqaba*. Most probably this is a mistake. The reading *sift* or *suft* seems preferable because the variant *jughrāt* indicates this being a sort of milk product, and it can be connected with

Shughnani *shūwd*, — milk, Samnani *shet* or *shit*, which is also used in Siwandi, Kafrāni, and in Talishi (from Avestic *khshvīpta-*).

simā (309): *ki bad-in dushmanān simā bi-rasānand*; perhaps this word can be taken in its ordinary sense, — “face, figure”, etc., and it should be read *dushmanān-simā* — i. e. the “enemy-faced ones”, “enemy-like people”?

simāna (181) seems to be the same as *simina*, or simply *simin*, — of silver; it is impossible to be sure from the context.

tār wa tīmār (396). The first word cannot be *tār* = dark. Most probably it is a synonyme of the second.

tīr-sat (335), — see above, on Numerals.

tūl (wa gil) (176). In some copies written as *tūl*, i. e. length. It appears in the context that 28 islands were created from the *tūl wa gil* (*k-l*, or *g-l*) of the disobedient spirits.

urwar (57, and *passim*), — plants, vegetation. According to Horn (Gr. d. N. P. Etymol., p. 205) it is apparently never used in Muhammadan Persian works, and appears only in Zoroastrian books. Here it is used as quite an ordinary term.

wash (*passim*), usually as an epithet of the stars, — *sitāragāni wash*, apparently for “bright, beautiful”.

zariq (374) may be a mistake. From the context it should mean something like envy (?).

zaryūn (276, 380), — bright green, fresh.

PRINCIPAL VARIANTS TO THE TEXT.

The Arabic passage on pp. 2—4 is hopelessly perverted:

بسم الله من الله هذا صمد مناجات خانه سر تملن وحساب الموت والحياة والدرجات وصنف كل نور النبي وحالاته وعلماته فقال جابر ابن عبد الله النور من المثارات ام الكتاب سراج امام بين محمد باقر بمعنى ولقد جالست التي قيس فيها دعائی خازنة قال الاعظم بديوتنا به كتاب كتاب التقايق اصفاء النور والاقناس متا حیوت آتا حکیم معطيکم ما اعطاني فلا يكتفي الا الملك المقربین او نبی مرسل او مؤمن متعمد يا ايها النبي اذا جاءك المؤمنات الحاجرات فلتحنون من علينا دقيق عريق صعب متصل لا يحتمله الا الملك او صدیق او موحد او متحن او مطهین في الملکوت والناسوة وهو آیات مكتنون في سحف مكرمة مرفوعة مظہرہ بایدی سفرته کرام بربویته و عليه رفع عظیم فی المآلین و منه الا ربها ناظرت الشیطان قاهرة و تکشف الاسرار لما شیء به قطب الارض الله واسع بنیر علم والله العلي العظیم،

الدورات 7. ¹H

12. ¹L adds يسني بكتب ، and further on everywhere has *maktab* instead of *kuttâb*; ²Z and L ³C and H consistently give 'Abdu'l-lâhi Šabâ.

17. ¹H لا تدرى ²H

19. ¹C and H : از کید وی ایتد ²C and H adds a gloss; L adds a gloss;

20. ¹C and H قطہ

28. ¹C (in other places H gives in this formula either ²H or ³C ⁴or ⁵and L often omit the end of it).

26. ¹L adds: C gives زادمه پنجاه پنج باشد وزادمه صد ده باشد وزادمه چهارصد چهار باشد: instead: نون سه حرف است نون پنجاه باشد و ... و قاف صد باشد و قی چهار: صد باشد و پنجاه پنج باشد و صد ده و چهار صد چهار باشد ،

32. ¹L علمای تاخوانده

46. ¹Z and L صمع ابن جرمان ²C and H : صمعی ابن جرجان

47. ¹Z, L and C read here, and further on خلافت ²H ، خلیقی

54. ¹The same as the preceding variant.

58. ¹H کاس

68. ¹So in all copies; ²This expression is variously corrupted into قبة ازلی ، غایة الازلية ³L ; غایت الازلی ، غایت الازلی

64. ¹Z adds: بر فراز

84. ¹So in all, except L, which gives بصد

90. ¹Z زخار ²H correctly ; وزخار ³C

98. ¹One word is illegible.
95. ¹L ; که نه جای ما در مendum H ; که نه ماجای در بendum C ; در مendum C
97. ¹C and H بنج مکان
116. ¹Z و الا در هزار و ... L adds after this ; C and H ... در هر شم اسم ... شم اسم ایشان ...
118. ¹C and H چند وحی
121. ¹Z جوار
128. ¹L and H add: این سخن از ملک تعالی بشنید و ...
129. ¹Z خیره بندی C and H
134. ¹H correctly الفلاح
148. ¹Z موجودان ; ²So in C ; in H omitted.
168. ¹Sic, probably for ال آخره
169. ¹C and H یا یافرید Z ; چهاردهم C and H ; ³The last word is omitted in Z, C, and H.
175. ¹L, C, H اوینان
176. ¹Z ارمنیه C and H ; ارمن ²L ; حذر C and H ، جزر
177. ¹Z واقفیه L ; ارفیقه C and H ; مایین ²Z and C ارجان H ، اندجان C and L
178. ¹Z طرسوس C ; بکران ونسان H ، بکران ونیان ²Z ; ارقه H
179. ¹All give بات
180. ¹Z ری واف دره H ; زری واف دره C ; ذره
181. ¹C مثله L ; مسلح و بجادله H ; مسامعه و بجادله ²C ; سیما نه H ; سیمیا نه Z adds از زیر ³Z L and H ; به بجادله apparently for عادله
182. ¹Z دریده کی H ; دوندکی ²Z L ; الطاهر الدهر H ، الظاهر C ، بضراب مهرا
183. ¹C باواز بستاخت هم باز ره ... H ; باواز بساخت باز ره ...
184. ¹Z, C, H آدم
186. ¹L به بخار H ، پنجاه و دو C ، پینجه دو
194. ¹So in C and H ; in Z and L درگاه و یگاه
208. ¹In L only the beginning and the end of the quotation are given ; ²Z ارا ظله
- in all others اظله (quite consistently further on).
212. ¹Z الواح C and H
216. ¹L اسقلانی
226. ¹Z درد نیرو H ; زور و نیرو C ; دنیر
228. ¹Z زور و نیرو C and H again ; نیرو
234. ¹C and H نفس
235. ¹Z سیفر هزار عرض موسی C and H ; صفر و نیز عرض ...

240. ¹L and C بامر; L, C, H بنظر
241. ¹L ناطقه; C and H تا نطق
242. ¹Z دزد فاری H; دزد خاری C; زدفاری L; زوقاری
243. ¹Z دزد فاری H, ورو فاری C, زو فاری
257. ¹H غمی بستها
258. ¹L simply خالد, C and H ابو الحال
259. ¹Z بدون ²Z; دود فاری H; روح لوح وردغار; زوفار در ¹L; وزوقار probably for (بدو).
260. ¹H در دوزخ
265. ¹C and H ابوخالد
267. ¹C نهوش ²Z and H نخوانند
268. ¹Z نهو C and H تهويكه
269. ¹H عك ²Z and L انکر لها اند
271. ¹Z and C الواح
276. ¹Z لوح ²L and C وزنون L
281. ¹In all MSS بـ
286. ¹H مستضفان
291. ¹Z and L محمد ابن حفـي C and H مفضل
296. ¹L and C نـ به بدـ
307. ¹Here and further on in all copies not clear, where really one has to read *habst.*, and where *hast.*
308. ¹So in all copies.
309. ¹Z, L, C — sic; H ³L; به مضـيت C; به مضـيت ²L; زـستان ⁴L, C and H بـشارت
310. ¹Z هـمان L, اـيان
317. ¹L جـسي ²Z; مـراج
318. ¹Sic, in all copies, perhaps for ²گـى
320. ¹In C and H parts of the sentence are transposed.
323. ¹L and C برـمزد خـواست آـنجـان است
324. ¹Z بـداده ²Z and L هـزـه كـاري ¹C an H; تـا بالـغ
329. ¹C and H و الله كـه آـن چـنان است
330. ¹L رـابـنه ²L; رـاوـزـه ¹C and H رـاوـدـه
335. ¹C اـندـامـها
341. ¹L, C, H سـواـي
342. ¹Z عـنكـورـي ²Z, C, H بـرغ ¹H, بـرغ
347. ¹C درـهر H درـهم
360. ¹C درـوش H روـش (?)

865. ^۱C and H متز
867. Instead of *zakāt* C and H give after *hajj* — و عمره عزازیل Z؛ عزازیل
869. ^۱C and H بعلم
871. ^۱L C and H در پایه بسی کرید
872. ^۱Z and H omitted; C تیرو کان
873. ^۱L C and H غرا اینجا باید
874. ^۱C and H مقام متز است، مقام ..
875. ^۱C and H حنائی
877. ^۱Z بقل
879. ^۱C و آن حیات و ممات Z، C، H؛ فیض H؛ فیض
880. ^۱Z and L زبور
881. ^۱L کل و کویر C and H
882. ^۱L Z illegible; C محتمم H؛ محتمم all copies consistently using one and the same expression in all places in which it appears, further on.
888. ^۱C مفترضه
890. ^۱Z؛ پایان C؛ پایه کان ^۲Z؛ حلیة المرشیان H؛ حل المنشیان C؛ حلۃ المنشان ^۱Z H adds ^۳Z adds more correctly in C and H: نا پایان قال النبي صلی الله (علیہ) الی الله راجعہ ...
397. ^۱C and H برظهور هما به برنای
400. ^۱L ^۴C؛ نصیح C and H؛ نصیح ^۳Z؛ افلام ^۲Z and H؛ نشامت
405. ^۱Z ^۵C؛ متزخ ^(?) شیء
408. ^۱C تو H؛ خویشن
409. ^۱C and H دل
412. ^۱L ^۶C and H؛ ملکوتیت H
416. ^۱L and C برخوانده است

INDICES

Note: All references are to the pages of the original Manuscript, shown in the margin. Each name or term is entered in these indexes only once for every page, even if it occurs several times on it.

I.

Names of Persons.

- ‘Abd Manāf (khāna’i —) 8
- ‘Abdu'l-lāh 50
 - al-‘Ālī 71, 96
 - Ṣabbāh 12—15, 17, 19, 20, 23, 24, 26, 27, 30, 38—42, 45—47, 50(?)
- Ādam 167, 235, 264, 267, 306, 336, 347, 356, 361, 407—410, 413, 415
 - wa Iblis 6, 11
- Ahri man 19, 167, 186, 220, 340, 342
- al-Aḥsan, Ḥasan — 70
- al-Ā’lā, ‘Ali — 42, 70, 239
 - Husayn 71
- ‘Ali 14—19, 23—25, 27, 29, 39, 40, 47, 48, 51, 53—58, 82, 91, 98, 113, 115, 118, 149, 163, 212, 235, 248, 265, 286, 288, 303, 323, 349, 358, 368, 376, 406, 412
 - ibn Abī Ṭalib 48, 53
 - ibn ‘Abdil-‘Azīm 8
 - Zaynu'l-‘Abidin 44, 45
- ‘Aliyyu'l-Ā’lā 42, 70, 239
- Āmina, mādarī Bāqir 12
- ‘Ammār 29, 65, 67, 72, 169, 173, 175, 190, 384
- ‘Azāzī'l 123—125, 128, 136, 137, 147, 154, 157, 164, 165, 167, 184, 186, 202, 203, 226, 228, 232, 331, 411
- ‘Azrā'l 54, 101, 327, 377, 378, 380, 382
- (Abū Bakr) 286
- Bāqir (*cf. Bāqiru'l-ilm and Muḥammad Bāqir*) 8, 11—14, 17, 19—21, 23, 24, 26, 28, 43, 46, 49, 50, 52, 53, 60, 91—93, 96, 151, 168, 186, 233, 239, 251, 253, 258, 259, 269, 279, 289, 303, 305, 306, 309, 323,
- 339, 345, 363, 367, 368, 370, 386, 389, 394, 408, 410, 411, 415
- Bāqiru'l-ilm 11, 23, 38, 42, 45, 46, 49, 50, 53, 69, 75, 77, 79, 80, 119, 148, 226, 248, 256, 265, 292, 351, 355, 377, 407, 408
- Dā'ud 167
- Bā (‘Abū) Dharr 25, 29, 65, 67, 72, 80, 134, 136, 163, 169, 173, 175, 198, 300, 325, 361, 368, 369, 384
- Bā Dharru'l-kabir 190
 - 'l-qudrat 132
- Farīdūn, Shāh 393
- Fāṭima 14, 25, 27, 28, 40, 41, 50, 51, 70, 82, 96, 98, 113, 118, 149, 212, 235, 412
- Fāṭimatu'l-Fāṭir 40, 70
- Fāṭima'i Zahra 42
- Fāṭir (*cf. also Fāṭima*) 40, 70, 412
 - sūratī — 412
- Fir‘awn 167
- Hābil 413
- Hārith 167
- Hārūn (ar-Rashīd) 8
- Ḥasan 14, 25, 28, 41, 51, 70, 82, 96, 98, 113, 118, 149, 212, 235, 249, 287, 412
- Hasanu'l-Āhsan 70
- Hasani ‘Ali 41, 42
- Ibn Hāshim 8
- Hāshimiyya (asrāri —) 4
- Hawwā 306, 347, 413
- Hawwāyi habsi 308
- Hurayra, or Bā Hurayra 29, 65, 67, 72, 169, 173, 176, 190, 384

- Bā Hurayra wa Bā Jundab wa Bā Kumayl 29
- Husayn 14, 25, 28, 41, 42, 51, 70, 82, 96, 98, 113, 118, 149, 212, 235, 249, 287, 413
- Husayni 'Ali 41, 42
- Husaynu'r-Raffī' al-A'la 70
- Iblis (93), 145, (148), 151, 200, 201, 202, 204, 205, 208, 212, 213, 222, 244, 307, 308, 336
— wa Ādam 6, 11
- Ibrāhim 167, 235, 264, 269, 270, 337, 357, 360, 407, 416, 417
- 'Isā 33, 167, 265, 275, 276—278, 337, 358, 361, 407, 416, 417,
- Ismā'il b. Ja'far aş-Şādiq 53
- Isrāfil 54, 101, 285, 337, 377, 378, 379, 381, 382
- Jābir b. 'Abdi'l-lāh Anṣārī 2, 12, 45, 49, 53, 54, 59, 90, 119, 148, 150, 151, 167—169, 186—188, 225, 229, 230, 233, 238—240, 247, 248, 250, 252, 253, 330, 345, 367—370, 376, 377, 380, 383, 386, 388, 389, 392, 393, 395, 406—408, 410, 411, 415
— Ju'fi 45, 60, 62, 65, 69, 70, 75, 77—80, 83, 91—95, 256
- Jabra'il 54, 101, 210, 211, 271, 277—279, 282, 291, 316, 318, 337, 377, 378, 380, 382
— wa Mīkā'il wa Isrāfil wa 'Azrā'il 54
— (*the same and*) Şūrā'il 101
- Ja'far Ju'fi 8, 46, 68, 77, 96, 112, 288, 289, 303—306, 308, 312, 314, 315, 321
— aş-Şādiq 53
- Abū Jahl 167
- Jamshid 393
- Jānn b. al-Jānn 197, 200, 203, 336
- Ju'fi, *see* Jābir, Ja'far, Muhammād.
- Bā (= Abū) Jundab 29, 65, 67, 72, 169, 173, 175, 190, 384
- Abū Khālid Kābulī 258 (259, 265), 268, 279, 288, 350, 351, 352, 354, 355, 362, 363
- Khāmis 123, 164
- Abū'l-Khaṭṭāb 43, 48, 91, 248, 288, 303, 377
— — (farzandāni —) 52—53
— — (= Abū Khālid) 259, 265
- Bā (= Abū) Kumayl 29, 65, 67, 72, 169, 173, 176, 190, 384
- Bā Kumayl wa Bā Hurayra wa Bā Jundab 65
- Mādarī Bāqir, *cf.* Āmina, 12
- Mahmūdu'l-lāh al-Muṣṭafā 43, 91, 163, 248, 288, 303, 376, 406
- Mahmūd al-Muṣṭafā 23, 39, 43
- Maryam 276—278
- Mīkā'il 54, 101, 291, 337, 377—379, 381, 382
- Miqdād 25, 29, 65, 67, 72, 80, 133, 134, 136, 163, 169, 173, 175, 190, 198, 300, 325, 361, 368, 369, 384, — al-Kabir 132
- Muhammad 13, 14, 16—19, 23—25, 29, 51, 74, 82, 91, 98, 113, 115, 116, 118, 132, 149, 163, 167, 212, 234, 235, 248, 253, 255, 265, 266, 279, 280, 281, 286, 288, 303, 337, 355, 358, 359, 361, 368, 376, 406, 412, 416, 417
— wa 'Ali 16, 18, 23, 24, 25, 38, 43, 51, 80, 91, 96, 115, 149, 163, 248, 288, 303, 376, 406
- wa 'Ali wa Fātimā wa Hasan wa Husayn 51, 70, 82, 96, 113, 118, 149
- Bāqir (*see also under* Bāqir and Bāqiru'l-'ilm) 2, 39, 44
- b. Hanafiyya 287
- al-Mahmūd 70, 239
- b. al-Mufaddal (Ju'fi, 323) 291, 292, 298, 302, 323, 324
- Muṣṭafā 42, 235
- Mūsā 167, 265, 271, 272, 274, 337, 357, 361, 407, 416, 417
- Muṣṭafā 37
- Nimrūd 167
- Nūḥ 167, 235, 264, 269, 337, 356, 361, 407, 416, 418
- Qābil 413
- Qā'im, — *see in the index of terms.*

Rābi' 123, 164
 ar-Rafī' (= Husayn) 70
 Ibn Rasūlī'l-lāh (= Bāqir) 15
 Rīdwāni Bihisht 110
 Sādis 123, 164
 Salmān 25, 29, 65, 72, 80, 130, 133,
 134, 136—138, 141, 143—146,
 151, 157, 158, 161, 165, 167, 169,
 172, 173, 179, 194, 198, 234, 249,
 250, 251, 252, 300, 325, 361, 368,
 369, 384, 389—393
 — (position defined) 172
 — al-Asghar 163
 — al-'Azīm 142, 173
 — al-Kābir, rūhi — 162, 190
 — al-qudrat 67, 131, 139, 140, 143,
 146, 154, 156, 159, 172, 179, 194,
 199, 226, 227, 238, 249, 251, 411
 — as-Saghīr 163
 — wa Miqdād wa Bā Dharr 25, 29

Salmān (*the same and*) 'Ammār 29, 65
 — (*the same and*) 'Ammār wa Bā
 Jundab wa Bā Hurayra wa Bā
 Kumayl 72, 169, 173, 190, 384
 Sa'sa'a b. Ṣawhān 46
 Sawwā' (= Ahriman) 167
 Shaytān 4, 167, 373, 374
 Shīth 413
 Sīlīr (= Ahriman) 167
 as-Silsil 23, 43, 91, 163, 248, 288, 303,
 377, 406
 Sūrā'l 101
 Abū Ṭalīb 74, 96
 (Abū) Ṭalīb b. 'Abdī'l-lāh 52
 Bā Ṭalībī'l-Atlāb (?) 71
 Thālīth 123, 145, 164, 213
 Thānī 123, 145, 164, 213
 — — to Sādis 164
 Zahrā (Fātimah) 42

II.

Geographical and Ethnic Names.

'Ammān (*or 'Umān ?*) 177
 Antākiya 177
 'Arab 280
 — wa 'Ajām 48
 A'rābiyān 373, 374
 'Arafāt 375
 Armani 294
 Armānī-chihra 399
 Armina (Ayminiya ?) 176
 Asqalān (Isqlāb !) 176
 'Asqalān 177
 Bahrayn 176
 Banū Isrā'il 275
 Barbar 176
 Barqa 177
 Barqūs 177
 Baṣra 44, 355, 357
 Baytu'l-ma'mūr 264, 265, 267, 291,
 298, 302, 362, 408,
 — 'l-muqaddas 280, 283, 355, 357,
 358
 Chin 175
 Daryāyi Gilān 308

Dimishq (ghūṭā'i —) 308
 Dizhi 'Isā 235
 Fārs 44
 Fārsī 216
 Gabr 262
 Gilān 177, 308
 Gurjī 216, 294
 Habash 176
 Habashiyān 263
 Hind 176, 177
 Hindi 216, 294
 Hindi-chihra 399
 Hindūstān, 175, 263, 336
 'Ibrāñī 294
 Ifriqiyya 177
 Iqlīmi 'Irāq 176
 — Misr 176
 — Rūm 176
 — Zang wa Zangiyān 175
 'Irāq 8, 336
 'Irāqi 'Arab wa 'Ajām 44
 Iskandariyya 177
 Jahūd 262, 263

Jazira'i Yūnān 177	Sawād 177
Ka'ba 291	Sarandib 177, 307, 408, 416 — kūhi — 307, 408, 416
Kark 177	Shām 355, 357
Khazar (?) 176	Shām wa Shāmat 52
Khurāṣān 175, 335	Silwān, chashma'i (<i>Siloam?</i>) 276
Kirmān 44	Sind 176, 177
Kish 177	Sindi 216, 294
Kūfa 8, 44, 47, 53, 355, 358 — (manāra'i —) 47, 53	Şūratı (Suryānī?) 216
Māchin (?) 177	Suryānī 294
Madina 44, 355, 356, 374	Su'ud 177
Maghrib 176	Tarsā 262
Māhin (?) 177	Tartus 177
Makka 8, 43, 44, 355, 356, 360, 376	Tāzī 216, 294
Malātiya 177	Tibat 176
Marwa 375	Türi Sinā 265, 271, 273, 274 — Sināyi Mūsā 265
Masqat 177	Turk-chihra 399 — chihragān 263
Miṣr 176, 336	Turki 294
Nil, rüdi — 307	Turkistān 175, 176, 336
Niṣibin 177	Üjān (?) 177
Pārs 176	‘Umān (or ‘Amraān?) 177
Pārsi 294	Yajūj wa Mājūj 201, 222
Quraysh, mahalla'i — 8	Yaman 355, 358
Qusṭanṭiniyya 177	Yathrib 355, 358
Rūm 176, 336	Yūnān, Jazira'i — 177
Rūmī 216, 294	Yūnāni 294
Rūmī-chihra 399	Zamzam, chāhi — 375
Rūs 176	Zāng wa Zangiyān 175
Rūsī-chihra 399	Zangi-chihra 399
Şafā 375	Zangiyān 175, 263, 336
Şakhra, sangi — 280, 283	
Saqlāni (Siqlābi?) 216	

III.

Titles of Books.

Akhbārāt, kitābi — (by 'Ali) 323	Kitāb-hāyi nihāni 411
'Asharu'l-maqālāt 6, 247	Nūru'l-kitāb 5
Bashiru'l-mubāsharāt 6	Qur'ān 247, 250—253, 354, 416
Furqān 7	Qur'āni Muḥammad 234
Injil 7	Rafī'u'd-darajāt 6
Kalāmi Majid 37	Sab'u'l-mujādalāt 6
Kitābi Ahkbārāt 323	— 'z-Zuhūrāt 7
Kitābi mā, ahlī Bayt 14	Sufari Mūsā 235
Kitābu'd-daqa'iq 3 — 'l-majāzāt 7 — 'l-Ummahāt 7	Tawrāt 7, 274
Kitāb-hāyi Khudā 238	Ummu'l-kitāb 4, 11
	Wāsi'u'l-maqālāt 5
	Zabūr 7

IV.

Technical Terms.

- Ab** (*primaeva*) 175
 — az jahwari munkirān 227
- abi aftāb-rang** 153
 — darr 150
 — ganda 331
 — — (chahār) 330
 — hayāt, jūyi — 99
 — pāk, *see* khāna'i abi pāk.
 — zindagāni 106, 127
- Abdālān** 294
- abr** 225-227, 229—231, 233
 — (qālibi nūri rūhāni) 228
- Ādami 'āši** 307, 324, 409, 418
 — dā'im 293, 337, 408, 409
 — habṣi 307
 — kāfūrī 408
 — madhmūm 115, 209, 243, 253,
 285, 307, 308, 330, 336, 347, 374,
 386, 387, 391, 395, 398, 409, 412
 — madhmūmi habṣi 285
 — mu'tariḍa 308, 409, 410
- 'adhāb-kunanda'i kāfirān** (= Husayn)
 42
- 'Adn, Jannati** — 153
- āfāqi illāhiyyat** 129
- Āfaridagāni Ahriman** 186
- Āfaridagār** 131, 133, 158
 — wa Khudāwand 81
- Āfarinanda'i rūh-hāyi mu'minān** (= Fātiha)
 — tīma) 40
- Āfarinish** 83, 87
- Āfarinishi diwān-hā wa dargāh-hā** 119
 — dunyā 176
 — kulli 11
- aflaki nūrāniyyān** 235
- āftāb** = az Khudā 83, 95
 — wa mahtāb wa dirakht-hāyi nūrīn
 101
- āftābi 'aqli** 187
- āftāb-parastī** 264
- 'ahdi MT¹⁾** 170, 195, 210, 219
- āhli Bayt** 14
 — — (dawāzdaḥ) 74
- ākhirat** 238
 — = 'Ali 19
 — (rūzi — = Salmān) 251
- ākhlaṭ (haft)** 244, 304, 305, 335, 336,
 338
- āshiq (shish)** 332
- 'ālam, dū (explained)** 28
- 'ālamu'l-asrār, 'ilmī** — 9
- 'ālamī buzurg** 28, 34, 42, 187, 188,
 222, 225, 251, 252, 256, 380, 414,
 415
- buzurg wa kūchik** 7 (*and passim*)
- hissiyya** 327
- kūchik** 7, 28, 32, 75, 81, 187, 222,
 252, 311, 315, 332, 333, 343, 359,
 366, 378, 392, 393, 410, 412, 414
 — — wa 'ālamī buzurg 7
- malakūt, nutqī** — 412
- nūr** 369
- zāhir, nutqī** — 412
- 'ālamī surkhi Qā'im** 287
- 'Ali** = ākhirat 19
- 'ālim** 240—246, 299
- 'ālimān** 410
- 'ālimāni Rabbānī** 34, 239, 266
 — — wa Imāmāni zamān 28, 216,
 231
- zāhir, 'ilmī** — 149
- 'āmali-salih** 234
- amānat wa amānat-dāri** MT (Salmān)
 172
- amīni** MT (rūhu'l-imān) 32
- Amīru'l-mu'minīn** (= MT) 162, 169
 — — 'Ali 27, 39, 47, 54, 212, 235,
 323, 324, 349
- amri a'ās** 186, 187
- 'ankūrī** (?), zuhūrāti — 149, 213
 — (wahyī mazlji —) 849
- 'aqil** = śūratī nigārīn 103
 — — wa nafs wa fath wa jadd wa
 khayāl = panj śūratī nigārīn 103
- 'aqli musalsal, haft** 351
- 'arāqāti Qiyāmat** 35

¹⁾ MT is an abbreviation for *Maliki Ta'āfa*.

- 'Ariyat 124, 126
 arkāni Haqq (24 —) 74
 arkānān 389
 arra dar qālibi Jamshid 393
 'Arsh 10, 75, 116, 118, 250, 265, 280,
 284, 288—290, 334
 'Arshi Izadi 367
 — Khudāwand 69, 89, 90, 414
 — MT 64, 68, 265
 — — (= bahru'l-baydā') 64
 — — (= Salmān) 172
 arwāh 119, 130
 arwāhi munkirān 184
 — mu'tariḍa 340
 arwāh-hā 125
 'aşāyi Mūsā 271
 aşħābu'sh-shimāl 320
 — — 'l-yamīn 320
 ashbāh 220
 ashbāhiyān 209
 'Āshūrā, dah rūzi — 247, 248
 āsmāni 'ālamī kūchik 410
 āwāzī Khudā, ghayri makhlūq 252
 — MT = Salmān 251
 awliyā 111, 300
 — wa awsiyā wa payghambarān 111
 awsiyā 111
 awwali hama'i awwali 119
 azaliyyat 236
- Bābi MT = Salmān 172
 — Muḥammad = 'Alī 18
 bādi ḥafat, ragi — 272, 273, 281, 348
 — pāk, see khāna'i bādi pāk.
 Bahman (?) 363
 bahri ḥabī ḥāftāb-rang 153
 — ḥab-gūn 153
 — ḥāftāb-rang 32, 156
 — ḥātash-gūn 102
 — ḥātash-rang 143, 152
 — banafsha-gūn 152
 — ghāyatū'l-ghāyatī azalī 138
 — ilāhiyyat 99
 — jabrūtiyyat 165
 — maḥtāb-rang 153
 — safid 83
 — yāqūt-rang 152
 — zabarjad-rang 153
 bahru'l-akhdar 152
- bahru'l-baydā' 63, 64, 71, 73, 74, 76,
 96—98, 100, 138, 140, 384
 — 'l-baydāyi 'ālamī buzurg 256
 — — — kūchik 256
 — — — maghz 333
 barādārī 217
 barādārān 301, 395
 — wa rawshanlyān 296
 barādārāni dīn 218, 371
 barq = tāziyāna'i firishta 230
 barzakhi MT 62
 bashar 189
 bashariyyat 65, 82, 103, 167, 236
 — wa ilāhiyyat 27, 36, 40
 ba'th wa nushūr, rūzi — 396
 bāṭin, 'ilmī — 298
 — (ta'wili —) 355
 baytu'l-khizāna 302
 bāzī safid 97, 127
 — — az nūri Hasan 98.
 bi-chūn wa bi-chigūna (Khudā) 147
 bīhāri lāhūtiyyat 165
 Bihisht (*passim*) 130, 337
 — wa maqarri Salmān 234
 Bihishti ashbāh 210
 — chārumīn 152
 — dārū'l-jalāl = bāhri yāqūt-rang
 152
 — — 'l-khuld = — zabarjad-rang
 153
 — — 'l-mulk = — ātash-rang 152
 — Firdaws = bahri banafsha-rang
 152, 209, 211
 — Hasan wa Husayn 235
 — jāwid 218
 — MT 153
 bīkhī dirakhti Tūba 99
 bi-mithl wa bi-mānand (Khudā) 94
 binā'l, shinwā'l, būyā'l, güyā'l 311-312,
 325
 bisāṭī nūrāniyyat 165
 — qudrat 189, 239
 Bismi'l-lāh, explained 60, 65, 68—70,
 72, 73, 76, 77
 — (hurūfi —) 68
 bist wa chahār arkāni Haqq 74
 — wa hasht najibān 76
 būd (az nā-būd ba būd āmadan) 121
 bukhār-hāyi zāmin 226

bakhli 'alim 239
 bulūghi Rahmāni 350
 Burāq (= az nūri Muhammad) 97, 98,
 99, 127, 280, 281, 283
 — (nūr wa tābīsh mi-dihad) 98—99
 burj, dawāzdah — 254—255, 335
 bustāni Fātima 235

 Chāshani 220, 224, 225, 228, 229
 chādiri ilāhiyyat, rangi — 86
 — māhtāb-rang 110
 chahār āwāzi āfarinish 330, 331
 — khāna'i dil 221, 228, 340
 — jūyi rawān (dar Bihisht) 106
 — malā'ika (cf. malakū'l-mawt) 380,
 386
 — malā'ikatān 65
 — malaku'l-mawt 377, 383
 — malaki muqarrab 73
 — Malakān, nūri — 68
 — murghi Ibrāhim 269
 — sharṭi MT 216
 — tab' 179, 221, 227
 — tabā'i 384, 385
 — tighi 'Alī 286
 — — Hasan wa Husayn 287
 — — Muhammad ibn Hanafiyā
 287
 chātri ghāyatū'l-ghāyat 402
 — MT 113, 246
 — — (= diwāni ghāyatū'l-ghāyat)
 73, 246
 — — (= qubba'i ghāyatū'l-azal) 63
 chirāghāni nūrāni wa rawshan 126

 Dabīrī wa kutub wa kuttāb-hā 358
 daddān 293
 dah rūh 247, 250
 — rūh-hā 6
 Dajjalān 296, 328
 dəllī ilāhiyyat = Dulduł 97
 dami 'Isā 33
 damish wa mazāji Ilāhi 299
 — wa tābīshi ilāhiyyat 87
 damishi Ilāhi 113, 285, 337, 412
 Dāru'l-jalāl = Bihisht 152
 — 'l-khuld = — 153
 — 'l-mulk = — 152, 153
 — 'l-mulki nājibān 235

dāranda'i bahru'l-baydā' = 12 naqī-
 bān 74
 dargāh wa diwān 172, 236, 274, 350
 — — — wa əsmān 114
 dargāhi ilāhiyyat 411
 Darghām (sword) 286
 darwīshān 302, 392
 — wa Turk-chihragān 263
 daryā, haft — 336
 Dāwari Āfaridagār 133
 — buzurg (Salmān) 391
 — MT (Salmān) 33, 139, 145, 157,
 158, 178, 238
 dāwarān 294, 300, 390, 416
 dawāzdagān (dar bahru'l-baydā') 63
 dawāzdah (ahli Bayt) 71, 74
 — burj 254—255
 — hadd 385
 — jawāriḥ 31
 — kishwari khāki siyāh 173, 176
 — naqībān 74, 384, 385
 — naqībāni bahru'l-baydā' 73
 — rūh (= naqībān) 133
 da'wiyyi Khudāwandī 125, 137, 331,
 332
 dawr 210
 — (hazār sāl —) 161
 — (shish) 416
 — wa kawn 236
 — wa zamān 14
 dawri Ādam 264, 356, 361
 — 'Alī 358
 — basharī, haft — — 10
 — dawā'ir 53
 — hazār sāl 393
 — Iblis 244
 — Ibrāhim 264, 357, 361
 — Ilāhi, haft — — 10, 23—24
 — 'Isā 265, 358, 361
 — jismāni, haft — — 408
 — jismāniyyat, haft — — 7, 403
 — Muhammad 167, 358, 361
 — Mūsā 264—265, 357, 361
 — Nūh 264, 356, 361
 — Qā'im 362
 — shari'at (= 6.000 sāl) 46
 dhakar 331, 332, 409
 — wa dū buyūd 244
 dhakari mardān 225

dhallat 193, 197, 200, 221, 223, 224
 — wa khwārī 264
 dhallati mu'minān 209, 296, 326
 — mursalān 221
 — mu'tariḍā Ādam 347
 dhallat-hā 399
 dhallatlyān 200, 201, 206
 dharra'i hawāyi nūrānī 230
 — nūri khāssi MT 166
 Dhū'l-faqāri 'Alī 265, 286
 dili siyāh 112
 dīn wa madhhab 259
 dirakhtān (panj) = Malakān 97
 dirakhtāni nūrin 101
 dīw 221
 dīwān (*from* dīw) wa jinniyān 197
 dīwān, haft wa dawāzdah 26
 — (panjāh wa dū) 335
 — wa dargāh 86, 196
 — wa hijābi zuhūri malakūtiyyat 165
 dīwāni ḥāftāb-rang 157
 — 'aqlq-rang 145, 146, 242
 — ḥātash-gūn 33, 103, 147
 — — -rang 144, 243
 — bālā'i 147, 151
 — banafsha-gūn 105, 108
 — — -rang 33, 157
 — baydā 127
 — dargāh, haft — 64
 — Bū Dharr 361
 — ghāyatū'l-azallī 24
 — — 'l-ghāyatī 70, 100, 410
 — — — chatri MT 73, 246
 — — 'l-ghāyatī azallī 106—107, 120, 212
 — ilāhiyyat 165, 167, 242
 — lājwardī-rang 110
 — māhtāb-rang 160
 — MT 315
 — mu'taridān 361
 — najlbān 360
 — naqibān 235, 361
 — sābiqān 223
 — Salmān 361
 — yāqūt-rang 83
 — zabarjad-rang 104, 148
 dīwān-hā, dah 6
 — wa dargāh-hā 119

dīwān-hāyi bālā 81
 — — ilāhiyyat 96, 119, 298
 dū yatīm 73
 du'a kardan 368
 Duldul 127
 — az nūri 'Alī 98
 — dallī ilāhiyyat 97
 Duldu'l 'Alī 98
 dūstiyi Khudā 302
 Dūzakh 89, 205, 206, 337, *and passim.*
 Dūzakhi azallī 208
 — nāmiya 260

Falaki gūyā'l 232
 falaku'l-aflāk 333
 falak-hā 254, 333
 farida'i Muḥammad, panj — — 118
 farj wa dū bar 214, 221
 faqīrān 286
 farmāni Ahri'man 220
 fath (wa jadd wa khayāl) 103
 Fāṭir (= Bāṭima) 40, 70
 — (sūratī —) 412
 fidāyl Bāqir 52
 — dīn wa dīnīyān 217
 — Khudāwand 237
 fidā'i, in madhhabi — 52
 fikri rūḥu'l-wahyī 'Alī 15
 Firdaws, *see* Bihisht.
 Firdawsi qālib-hāyi ashbāh 209
 firishta (ki bar abr muwakkal ast) 185
 — (— abr-rā mī-rānad) 230
 — (— hazār jān dārad) 392
 — (— zamin bar kaf girifta) 306
 firishta'i muqarrab 9
 firishtagān wa malā'ikatān 121, 257
 fitrat, awwali — 304

Ganji Shāh Faridūn 393
 gāw wa māhi 305
 gawhar (= matter) 175
 gawhari ḥafarīnanda 228
 — 'Azāzī'l 186, 226
 — bad, haft — — 338
 — pāk 226
 — Thāni wa Thālith 137
 gawhari ki duwwum bār ba MT 'āṣī shud 188

- gawharān 124, 143, 144, 146, 147, 150,
 151, 153, 154, 157, 170, 175, 178,
 183, 184, 209
 gawharāni bed-bakhtān 146
 — munkirān 227
 — mu'tariqān 209, 210
 gawhar-hā (bad) 140
 gawhar-hāyi 'Azāzī'l 137
 ghāyata'l-azal, qubba'i — — 63
 — 'l-ghāyat, satrī — — 60
 — 'l-ghāyatī azali 140
 ghayri makhlūq, Qur'ān 251
 ghazā 372, 373
 ghilmān wa wildān 51, 65
 ghūta'i Dīmishq 308
 gisūyi nūrin 363
 gumānandagān 412
 gurūhāni Iblīs 208
 gūy-hāyi nūrin wa riyāhīni rūhīn 105
 ḥablu'l-warīd, ragi — — 35, 245, 282,
 349
 habs wa band wa zindān 326
 ḥabsī jān 327
 — rūhī mudhnibīn 222
 ḥabsī 326, 387, 389, 391, 392
 hadd, dawāzdah — 336, 385
 haddī dil, shish 340, 373
 hadrati MT 74
 haft akhlāt 244, 304, 305, 335, 336, 338
 — 'aqli mūasalsal 351
 — āsmān wa dargāh wa diwān 114
 — chihra 187
 — dawr 266
 — dawri bashari 10
 — — Ilāhi 10, 23—24
 — — jismānī 408
 — — jismāniyyat 7, 403
 — diwāni dargāh 64
 — diwān-hā 230
 — hijāb 190
 — — wa parda 72
 — iqilm 399, 400
 — iqlimi zamīn 173, 175
 — jawārihi MT 63, 70
 — karrat wa raj'at 399
 — khāṣṣagān (M-d to Abū Tālib) 74
 — malik'ikatān 72, 99, 235
 — malik'ikatān 'Arsh 74
- haft maqālāti Ilāhi 5
 — mujādala'i Iblīs wa Ādam 6, 11
 — nūr 139
 — nūrān 30, 75
 — rasūlāni MT 31
 — rūh 34, 36
 — ṭabaqa'i āsmān wa zamīn 303,
 305
 — — Dūzakh 344
 — waṣīyyān 360
 — zuhūr 266
 — wa dawāzdah diwān 26
 — — — jawārihi MT 61
 — — — khāṣṣu'l-khāṣṣi MT 68
 — — — nūr-hāyi qadīm 61, 62
 hajj 367, 373
 ḥalla wa qandil-hāyi nūrin 62
 ḥalla'i Ādam 416
 — Ibrāhim 235
 ḥalla-hāyi nūrin 103
 — shamsī 109
 hamalatu'l-'Arsh 390
 ḥanna 165, 184, 227
 ḥanna'i 'Azāzī'l 124
 ḥanna-hā 166
 ḥaqā'iq 10
 ḥaqā'iqi ḥaqq 24
 ḥaqīqat 273, 304, 306, 355
 — (Khudāwandi —) 83
 — (ma'dini —) 95
 — wa ma'nī 7
 ḥaqq = Khudā 94, 147, 151
 — (khudāwandī —) 89, 314
 — Ta'ālā 332
 ḥarāratī rūhāni haft-rang 226
 — shahwat 230
 harb (order to carry on) 297
 ḥarbi Iblīs bā Jānn b. al-Jānn 201
 hasht nūr (25), 29
 hawā mānandi āftāb 81
 hawāyi nūrānī 230
 Hawwāyi ḥabsī 308
 hayāt wa zindagānī 314, 317
 haykall azalla 214
 — sarmāwi wa hawā'i 194
 hazār wa yak nāmi Khudā 392
 hazāra 141, 147, 154
 hazāra'i zamānī 159
 hidāyatī Ilāhi 410

- hidāyatı İlāhı (= Jabra'il) 210
 — ilāhiyyat 349
- hijāb 399
 — wa parda, haft — — 72
 — (500.000) 280
- hijābı āb-gün 189, 191
 — āftāb-rang 108, 241
 — 'Ali 15
 — māhtāb-rang 241
 — MT 33
 — — (= Salmān) 172
 — mu'minān wa Imāmāni zamān 81
 — mu'mini 10
 — naqibān 73
 — Salmān 141, 144, 154, 162
 — yāqūt-rang 100—102, 140
- hijāb-hā 334
- hijāb-hāyi mu'minān 10
 himmati muta'allim 245
 hisse 395, 398
- hissiyya 264, 323, 347, 391, 400
 hissiyya'i hissi 342
 — madhmūm 366—367, 387
- hijdah hazār 'ālam 44, 48
- hukmi āsamān wa zamin dar dasti
 Salmān 172
- Humāyi Humāyūn 97, 99, 127
 — — (az nūri Husayn) 98
- hūr wa quşur 51, 65, 337
- huruf 15, 18, 19, *and passim.*
 — (sī —) 15, 364, 370—372, 374
- Ibādat 234, 394
- idāfati Khudāwandi 169
- ikhlāṣ wa yaqīn wa tawakkul 298
- ilhām 341
- ilāhiyyat 83, 95, 115, 165, 166, 220,
 236, 242, 245, 260, 294, 298, 322,
 324, 348, 349, 374, 375, 411
 — (āfāqi —) 129
 — (bahri —) 81, 99
 — (diwān-hāyi —) 119, 167, 169
 — (Duldul dalili —) 97
 — (nūri —) 186
 — wa bashariyyat 27, 36, 40
- 'ilm, chahār — 337
- 'ilmī 'ālamu'l-asrār 9
 — 'ālimāni zāhir 149
 — āsamān-hā wa zamin-hā 204
- 'ilmī bātin 298
 — — (= jūyi shir) 106
 — ilāhi 87, 232
 — ilāhiyyat, 348, 374, 375
 — MT 216
 — malakūti 298, 299
 — — wa 'ilmī bātin 298
 — nāfi' (= jūyi may) 106
 — nūr 19, 29, 187, 298, 302, 371, 372
 — qiyāmat 266
 — ta'yidi 12
 — wahy (= jūyi angabin) 106
 — zāhiri sharī'at 298
- 'ilm-hāyi günagün 277
 — — ilāhi 278
 — — malakūti 32, 379
- Imāmī zamān wa 'ālimī nūrānī 240
- Imāmān 294
- Imāmānī zamān 112, 218, 236, 240,
 300, 333
 — — wa 'ālimānī Rabbānī 28, 216,
 231
 — — — mu'minān 75, 81
- Imāmiyyat 236
- īmān 236, 238, 262, 293, 329
- iqlīm, haft 173, 175, 335, 399, 400
- iqrāri Khudāwandi 145, 147, 159
- Islām, āshkārā kardanī — 358
 — wa musalmānī 286
- Ismā'īlī, madhhabi — 52
- Izad 14, 130
- Izadi Ta'ālā 182, 194, 195, 199
- Izadī, rūhu'l-hayāti — 66
 — (sarır-gāhi —, q. v.)
 — (takht-gāhi —) 83
 — (waşlati —) 113
- Jabrūtiyyat 165, 166, 220, 236
- jadd (wa fath wa khayāl) 103
- jahāni kūchik 34
- jāmi gitl-numāy 259
- jamā'ati Bū Dharr 368, 369
 — Miqdād 368, 369
 — najibān 367, 369
 — naqibān 368, 369
 — Salmān 368, 369
- jamāli MT 271
- jān 383
 — sitādan 377, 378

- jān wa jawhari 'Azāzi'l 226
 — wa tan 192
 jān-dih wa jān-sitān, chahār Malakāni
 — 68
 jang wa jadal 142, 144, 171, 173, 175
 Jannati 'Adn 153
 Jannatu'l-Firdaws 105, 154, 211
 — 'l-ma'wā 153
 jawārih, dawāzdhah 31
 jawārihi dīwāni baydā 71, 96
 — MT, haft 63, 70
 — MT, haft wa dawāzdhah 61
 — qubba'i- ghāyatū'l-ghāyāt, 120,
 — 121
 jawārihāni mazāji ghāyatī, panj 412
 jawhari munkirān 227
 jazīra (28 —) 173, 176, 336
 jihādi kāfirān 372
 jismāniyyat 360, 403
 jūyi ābi ḥayāt 99
- Kafū (= a planet?) 363
 kalimatū'l-haqq 240
 karrat wa raj'at 259, 388
 — — — (haft — — —) 399
 karūbiyān 235
 kawn wa dawr 236
 khāliṣ wa mukhlis 340, 398
 khāliṣān 141, 142, 195
 — wa mukhlisān 189, 411
 khāna'i āb 222, 275, 307, 314, 317
 — 341, 346, 391
 — — wa māhtāb 115
 — ābi pāk 35, 114
 — arwāhi mu'tarida 340
 — bād 35, 221, 224, 245, 307, 309,
 — 314, 317, 391
 — — wa ḥāftāb 115
 — bādi pāk 114, 281, 325, 347, 364
 — Khudā 264, 373, 374, 375
 — — (Baytu'l-mā'mūr) 292—302
 — khūn 209, 221
 — khūni sāfi 308, 330, 341, 347, 387
 — siyāh 347
 — khūnāba 222, 275, 307, 341, 347
 — maghz 386
 — nuṭq 88
 kharābātiyān 263
 Khāṣṣ (panj —) 28
- khāṣṣu'l-khāṣṣ, panj- 120
 — 'l-khāṣṣi MT, panj- 25
 — — — (7 + 12) 68
 khāṣṣagān, haft 74
 khāṣṣagāni ḥadrati MT = 12 naqībān
 — 74
 khāṣṣān 141, 142
 — wa mukhlisān 162
 — wa naqībān wa najībān wa
 — khāliṣān wa mu'taridān 141
 khayāl (wa fath wa jadd) 103
 khayrāt 163
 khilāfat 47, 54
 khislat (7 + 12) 75
 khizāna'l-Bāqir 8
 — MT 302
 Khudā = Haqq 147, 151
 — (shakhṣi —) 86
 — wa Payghambar 309
 Khudāwand (= Khudā) 13, 30, 40,
 — 68, 89, 90, 113, 316
 — (mu'āyana'i shakhṣi —) 83
 — (sāya'i —) 112
 — (shakhṣi —) 33, 83
 khudāwand Bāqir 49, 53, etc.
 khudāwandī 'ālamī kūchik 366, 414
 — haqiqat 83
 — 18.000 'ālam 44, 284
 — jāwid 120
 — mu'minān (Salmān) 38, 172
 khudāwandī 217
 — (idāfati —) 169
 — (iqrāri —) 145, 147, 159
 khudāwandīyī 'ālim 241
 — Bāqir 50, 52
 — Haqq 89
 — M-d, 'Ali, Fāṭima, Hasan wa
 — Husayn 51
 khūni ḥayd 330
 khūrd wa khūrishi (nūr-hā) 104
 khwāb-hā 256—258
 kishwar, dawāzdhah 336
 kishwari khāki siyāh, dawāzdhah —
 — 173, 176
 kitābi Khudā = Salmān 238
 — MT — 172
 kitāb-hā 322
 kūh = dil 36
 kundūyi Ahriman 19, 185

kungura'i dizhi 'Isā 235
 Kursī 10, 280, 284, 334
 Kursiyi sī-pāya'i 'Ali 235
 kutub wa kuttāb-hā wa dabīrī 358

Ladhdhat 220, 224
 — wa chāshānī 225, 228, 229
 lāhūtiyyat 165, 166, 220, 236
 lashkari Qā'im (313 mursalān) 287
 Lawhī 10, 280, 284
 lawhī kāghidh 80
 — mahfūz 21, 22, 32
 libāsi banafsha-rang 152
 — firūza-rang 161
 — ḥifri zabarjad-rang 146

Mā (= ahli Bayt) 74
 — (= Imāmān) 14, 27, 46, 47
 madhhab wa dīn 259
 madhhabi fidā'i, in — — 52
 — Ismā'īlī 52
 madhmūm 391 (*see under* Ādām)
 ma'dīni ḥaqīqat 95
 ma'dūmiyān, namāzi — 148
 maghzī mu'minān 15, 31, 34, 83, 95,
 273 etc.
 — safid 63
 majāzāt wa makāfāti kāfirān wa
 mu'minān 7
 makāni qadr 212
 malā'ika, dū 341
 — (chahār —) 380, 386
 — (sih —) 65
 — (70.000) 200
 — ki hazār wa yak jināh dārad 392
 malā'ikatān 62, 170, 201, 202, 204, 336
 — (chahār —) 65
 — (panj —) 103
 — (haft —) 27, 72, 99, 175, 235
 — wa firishtagān 121
 malā'ikatānī 'Arsh 74
 — bā haft rang 25
 malakū'l-mawt, chahār 377, 383
 — — (panj — —) 383
 — 'l-mawtī 381
 malaki muqarrab 3, 73
 malakān 389
 — (panj —) 10, 97, 110, 149

malakān (nūri chahār —) 68
 — wa malā'ikatān 294
 — — — wa naqībān wa najībān 62
 malakūt wa nāsūt 3
 malakūtu'l-a'lā 32, 184, 194, 228, 298,
 400, 403
 malakūtiyyat 165, 166, 220, 236
 Manāra'i Kūfa 47, 53
 manāzil, shish (evil) 123, 129, 151,
 183, 332
 — — (good) 130, 136
 manāzili awwalīniyān 175
 — duwwum 175
 — chahārum 175
 — haftum 176
 — kāfirān, shish — 142, 170, 331
 — māh, sī — 335
 — munkirān, shish 138, 164
 — muwahhidān 198
 — panjum 176
 — shishum 176
 — siyum 175
 manī (= sperm) 330
 manī wa tū'l 295
 ma'nī wa ḥaqīqat 7
 mansūkha 405
 manṭiq 362
 manzill Bā Dharr 136
 — Miqdād 136
 — mu'taridān 136
 — najibān 136
 — naqībān 136
 — Salmān 136
 manzilāt (panj) 134, 135
 manzilātī Bā Dharr, Miqdād, Salmān,
 najibān, naqībān 300—301
 — Salmān 300, 389
 maqālatī Bāqir 11
 — Ilāhi, haft 5
 maqāmi ilāhiyyat 169, 236
 maqarri mu'taridān 115
 mār wa tā'us 213, 306
 mard-chihra 346
 mardum 168, 169, 170
 marhamat (= rūh) 313
 ma'wāyi karūblyān 235
 mawjūd wa ma'dūm 94
 mazāj wa tābīsh 341
 mazāji damishi Ahriman 340

mazājī ghāyatī 86, 232, 269, 274, 277, 278, 285, 412
 — — wa dāmishi Ilāhi 86, 113, 337
 — Ilāhi 299, 340
 — — wa wāḥy 317
 mihrāb 368
 mihtari kāfirān 165, 214
 Mi'rāj 114, 115
 Mi'rāji Muhammād 265, 279, 281, 283, 286
 miskinān 302
 mu'adhdhinān 136
 mu'allim 241
 mu'syana'i shakhṣi Khudāwand 33, 83
 Muhammād = dunyā 19
 Muhammadi 'Alami kūchik 359
 muhibbān 389
 muhkamu'l-kitāb 413
 muhr bar lab nihādan 299, 376, 371
 mujādala 138, 156, 158, 178, 179, 332
 mujādala'i Iblis wa Ādam, haft 6, 11
 mu'jizāt 174
 mu'jizāti Qā'im 287
 mukhālifān 296, 299
 mukhlis wa khālis 398
 mukhlisān 163, 189, 366
 mu'min (*defined*) 367
 mu'minī mumtaḥan 3
 — muwahhid wa payghambari mursal 9
 mu'minān ki in kitāb dārand 78, 80
 — wa Imāmāni zamān 75
 — wa muhibbān 32
 — wa musalmānān 38, 94
 — wa mu'taridān 170
 — wa mu'lī'an 267
 — wa naqībān wa najibān 98
 mumtaḥanān 197, 198
 mumtaḥini hasht rūh 21
 mumtaḥina 410
 mumtaḥinān 389
 munāfiqān 169
 munājāt 273
 munazzah az hama ṣifāt wa waṣf (Khudā) 39
 munkirān, shish manāzili — 138
 muntaẓira 387
 muqarrab 3, 9, 73

muqarrabāni MT 135
 muqṣir 281, 282, 284
 muqṣirān 296, 328
 murghi Ibrāhīm, chahār — — 269
 murghān 127
 murghāni rangīn (100.000) 104
 Murrikh wa āftāb 377
 mursal 200
 mursalān (313) (= dā'iyan?) 8, 287
 musalmānī, dah pāya'i — 247
 mushrikān 169
 Mushtari wa 'Utarid 378
 mustaqīfān 348
 — wa mu'minān 291
 mustaḥaqqaqān 286, 302, 348
 muta'allim 240, 241, 244, 245, 247, 250
 muta'allimi waqt 324,
 muta'allimān 239, 302, 348
 muta'allimāni nā-bālighān 324, 329
 mutada'iifān 286
 mu'tarida (see rūhi m.) 114, 224, 313, 324, 325, 328, 347, 399, 410
 mu'taridā'i hissī 229
 mu'taridān 115, 136, 141, 142, 145, 160, 163, 170, 174, 186, 189—195, 198, 200, 204, 208, 211, 213—215, 221—224, 231, 252, 264, 293, 297, 315, 339, 361, 397, 412
 — (rūhāni —) 135
 mu'taridi 398
 muṭma'inna 409
 muttaqī 237
 muwahhid 32
 — (= rūhi Imān) 88
 muwahhidī mumtaḥan 3
 muwahhidān (193), 198, 389
 — wa mawjūdīyān, namāzi — 148
 muwakkalān 54, 301
 muwakkalāni MT 348, 377
 muzhda wa bashārati mu'minān 6
 Nabīyi mursal 3
 nā-būd 121
 nafs (sūrati nigārin) 105
 nafsi gunāh-kār, sih — 244
 — hissī 243, 253
 — hīsīyya 257, 258, 347
 — madhmūr 253, 347

- nafsi madhmūmi ḥissiyya 344
 — mutaṣṣira 347
 — muṭma'īnna 253, 255, 257, 258, 264, 273, 282, 310, 345, 346, 348, 359
 — — (= rūhi muṭma'īnna'i mu'taridā) 221
 — nāmiya 359
 — nātiqa (see rūhi nātiqa) 20
 najāt 322, 323, 326, 327, 370, 388, 389
 — wa rastagārī 6, 323
 najāti jāwīdānī 36
 najib (28—) 73
 najībān (28—) 62, 68, 76, 80, 98, 99, 136, 141, 163, 170, 173, 176, 190, 193, 198, 235, 294, 300, 325, 361, 367, 369
 nakhli khurmāyi Maryam 276
 nāmī khāssi MT 394
 namāz 236, 367, 373
 — wa rūza wa hajj wa zakāt 367
 namūzī bāindād 368, 370
 — digar 368, 369
 — khuftan 368, 370
 — ma'dūmīyān 148
 — muwaḥḥidān 148
 — pīshīn 367, 369
 — shām 368, 370
 namāz-gāhi haft malā'ikatān 235
 nāmiya 188, 260
 naqībān (dawāzdah) 62, 74, 80, 98, 99, 136, 141, 163, 169, 173, 176, 190, 198, 235, 294, 301, 325, 361, 368, 369, 384, 385
 — wa najībān 98, 99
 naqībāni baḥru'l-baydā' (12—) 73
 naqībī, dawāzdah rāhi — 133
 nā-shāyastagi 371
 nashidār (?) = planet? 363
 nāsūt (wa malakūt) 14
 nāsūtiyyat 236
 nātiq wa mihtar 195
 nātiqi mu'allim 241
 nātiqa 23, 24, 83, 87, 389, 393, 419
 nātiqa'ī Ādām 418
 — Ibrāhīm 417
 — Isā 417
 — Muḥammad 417
 — Mūsā 417
 nātiqa'ī payghambarān 418
 naẓar wa mashi'ati Imāmi zamān 240
 — — nūr 385
 — — tābishi MT 238
 naẓari 'ālim 241, 242
 — Ilāhi 317
 — Imāmi zamān 246
 — MT 240, 241, 245
 nigāhi mu'mini 113, 285
 — — wa zuhūri Ilāhi 88, 89
 nigāh-dāranda'i 'ilm-hāyi malakūtī 32
 Nil, rūdi — (cf. khāna'i āb) 307
 nubuwwat, nūri — 366
 nubuwwati Imāmi zamān 236
 nuh bābi Salmān 249
 nūr ba 'āriyat 124
 — wa rūh 174
 — — — wa arwāh 110
 — — tābishi Ilāhi 97, 99
 — — ilāhiyyat 349
 — — rūhu'l-a'żam 281
 nūri ăftāb-rang 156
 — ahli Bayt (12—) 71
 — 'Ali (Duldul az — —) 98
 — 'aqiq-rang 143
 — ātash-rang 140, 141
 — buzurg, panj — — 104, 106
 — chahār Malakān 68
 — Fāṭima (shir az — —) 98
 — ghāyatū'l-ghāyat 82
 — Hasan (bāzi safid az — —) 98
 — Ilāhi 108
 — Ilāhiyyat 186, 245
 — 'ilm 243
 — khāssi MT, dharra'i — — 166
 — Khudāwand 278
 — māhtāb-rang 159
 — MT 187, 291
 — Muḥammad 98
 — najibān 28
 — nubuwwat 366
 — nubuwwati Imāmāni zamān 236
 — qadim, panj — — 81
 — safid (124.000) 100
 — sıfri zangār-rang 146
 — wāhdāniyyati Ilāhi 9
 — yāqūt-rang 139, 140
 nūru'n-Nabi 2
 nūr-hā wa rang-hā 157

nûr-hâ ki az dîwân ba dîwân paywasta
95, 96

nûr-hâyi qadîm (7 + 12) 61

nûrâniyân 235

— wa rûhâniyân 121

nûrâniyyat 15, 83, 95, 165, 166, 220,
236

nuqta'i b 17

nushûr, ba'th wa — 396

nu'tfa 304, 386, 404

nu'tq 17, 66

— wa nûri Dâwari MT 238

— wa rûhi Imâmâni zamân 217

nu'tqi 'âlamî malakût 412

— — zâhir 412

— 'Ali 15, 17, 18

— Muhammâd 18

— mu'minân 20, 72

— nûr 269, 409

— 313 mursalân (lashkari Qâ'im)
287

Panj ki az dunyâ ghâ'ib na-bâshand 116

— dirakhtân = p. Malakân 97

— jawâhirâni mazâji ghâyati 412

— khâss 28

— khâssu'l-khâssi' MT 25, 120

— khâssagân 116

— malâ'ikatân 103

— malakân 10, 97, 149

— malaku'l-mawt 383

— manzilât 134, 135, 325, 367, 370

— manzilât-i-mukhtalif 300

— nûr 96—97, 103, 108—110, 113,
149

— — bar dimi mu'min 118

— — ba hasht chihra 90

— nûri buzurg 104, 106

— — khâss 120

— — qadîm 81

— shakhş 99, 101, 413

— sûratî nigârin 103

parda giriftan 46, 78, 79

parda'i âb-gün 111, 115, 174

— âftâb-rang 107

— 'aqiq-rang 33, 103

— âtash-gün 143

— — rang 140

— — banafsha-rang 241

parda'i ghâyatu'l-azal 96

— khûrshid-rang 157

— lâjwardî 353

— mâhtâb-rang 32, 109

— nûr 239

— Rabûbiyyat 165

— yâqût-rang 99, 139

— zabarjad-rang 147, 242

parhîz-kârî 298

parwarishi rûh 299

payghambar 248, 309, etc.

— wa zuhûrâti 78

payghambarân 218, 298, 418, 419

— wa awliyâ wa awsiyâ 111, 300

— wa Imâmân 257

— wa waşıyyân 294, 299

pish-raw = Muhammâd 18

Qâbi qawsayn 280, 283, 334

qadâmi Khudâwand, dû — — 88

Qâ'im 287, 337, 396, 398, 408, 416, 419

— (dawri —) 362

— (zuhûri —) 47

Qalam 10, 22, 280, 284

Qalami Lawh 32

qâlibî ashbâh 297, 320

— azalla 221

— hawâ 194

— hawâ'l wa samâ'l 35

— khûnîn wa gûchdin 34, 220

— siyâh wa tang 205

qâlib-hâyi ashbâh 208—210

— — — — — 214, 215

— khûnîn wa gûchdin 206, 215

Qarnqâm (sword) 286

qaşr-hâyi Bihisht 105

qibla'r rûhâniyân 235

qibla-gâhi mu'minân 149

qışşa'i, Iblis wa gawharân 151

Qiyâmsî, 'araştî — 35

— ('îlmi —) 266

— (rûzi —) 89, 345, 364

— (yawmu'l-) 227

qubba'i âb-gün 112, 113, 126, 194, 222,
240, 257, 278, 300, 310, 311, 352,
353, 356, 362, 366, 410

— Adam 235

— âtash-gün 143

— bahru'l-baydâ' 126

qubba'i bālā'in 158
 — banafsha-gün 105
 — baydā 65, 127
 — firūza-rang 167
 — ghāyatul-azal 63
 — — 'l-ghāyat 113, 120—121, 141
 — — 'l-ghāyati azalī 112, 121
 — läjwardi 31
 — māh 88
 — yāqūt-rang 144, 243
qubbatu'l-baydā' 70, 98, 99, 245, 402
 — 'l-baydāyi 'ālamī kūchik 315
Qur'ān 250—253
 — (= āwāzi Khudā) 252
 — (= ghayri makhlūq) 251
 — (= kalāmu'l-lāh) 252
 — (= Salmān) 172
 — (sūra-hāyi —) 60, 65
quṭbu'l-ard 4
quṭra'i palid 331
quwwat ki dar abr ast 225
quwwati chahār ṭab' 227
 — nāmiya 188

 (Rābiḍa ?) 330
Rabūbiyyat 165, 166, 220, 236
raftār 337
rahānanda'i mu'minān (= Husayn) 42
rāhat wa rahmat wa shafqat, etc. 314;
ragī bādi āfat 272, 273, 281, 384
 — haft-shākh 35
 — safid dar dil 255, 317
 — — (ki khūn dar way nist) 374
raj'at wa karrat 259, 388
rāmida (rābiḍa ?) 330
ramz 324
rastagārī 170
 — (talabi —) 364
 — wa najāt 323
Rasūl (Khudā wa —) 297
rasūli MT = Salmān 172
rasūlāni MT, haft — 31
rawshanā'i, mu'mināni — 32
rawshanā'i 'ilm 301
rawshaniyān wa barādarān 47, 48, 50,
 296, 348
rāza (?), also rāwida, or rāwiza ? 330
rūdi Nil, see khāna'i āb 307
rūḥ = Khudāwand 30

rūḥi (bar ilāhiyyat = MT) 95
 — wa arwāḥ 122, 124, 166
 — wa arwāḥān 277
 — ba rangi barq 240
 — — — qamar 30
 — bar maghzi pishānī 29, 267
 — bar mayānī dū abrū 20, 21
 — dar nīma'i rāsti dil 281
rūḥi 'Ali 15
 — bīnā'i 29, 353, 354, 357, 379
 — büyā'i 29, 353, 354, 357, 379
 — chāshnī-gir 29, 90, 290, 349, 354,
 359, 375, 380
 — dil 246
 — girā'i 349, 352, 354, 358
 — güyā'i 29, 352, 354, 357
 — habsī 253, 312, 313, 317, 326,
 341, 347, 409
 — hissī 114, 115, 320, 341
 — — (= 'Azāzi'il) 232
 — hissiyya 115, 188, 221—224, 228,
 261, 263, 264, 285, 323, 324, 326,
 327—329, 387, 398, 409
 — hissiyya'i habsī 307, 320
 — — hissī 343, 374
 — (hama) kitāb-hā 5
 — kull 22, 306
 — maghz 275, 363, 390
 — maghzi pishānī 367
 — MT 172, 411, 415
 — mu'allim 243
 — mudhnibīni muntażira 222
 — Muḥammad 13
 — mumtahina 116, 241, 257, 285
 — munkirān 188
 — muntażira 305, 341, 387—389
 — muqtaṣid 343
 — mu'tarida 115, 209, 224, 256, 260,
 326, 337, 338, 386, 387, 389, 395
 — mu'tma'inna 234, 253, 285, 298,
 310, 324, 369, 391
 — mu'tma'inna'i mu'tarida 221
 — nādānī 316
 — nāmiya 184, 264, 336, 386
 — nāṭiqā 63, 83, 113—115, 251, 253,
 255, 257, 269, 275, 278, 312, 313,
 325, 362, 366, 374, 391, 393, 409,
 412, 416, 417
 — nāṭiqā'i mu'minān 149

rūhi nātiqa'i nūrānī 311, 315, 326, 353
 — pāk wa pākiza (28 —) 134
 — raftār 306
 — raftārī 352, 354, 358
 — rawshan 412
 — rawshanā'i 318
 — rawshani 15, 17, 20, 240, 250, 257, 282, 329, 334
 — sābiqūl-khayrāt 341, 343
 — Salmānūl-kabir 162
 — shahwat 228, 243, 261, 263, 318, 330, 387
 — (= qālibi ladhdhat wa chāshnī) 228
 — shinwā'l 28, 29, 353, 354, 356, 378
 — wahyi wudūh-ār 259
 — zakhkhār 90
 rūhu'l-akbar 22, 85, 245, 268, 274, 284, 334
 — 'l-akbari kullī 246, 390
 — 'l-'aql 22, 33, 34, 85, 243, 262, 263, 270, 274, 284, 334, 337, 390, 416
 — 'l-arwāhī 212
 — 'l-a'zam 22, 63, 84, 246, 270, 272—274, 278, 281, 284, 334, 390, 412
 — 'l-fikr 15, 22, 32, 84, 232, 241, 242, 269, 270, 271, 274, 277, 284, 286, 334, 337, 389, 416
 — 'l-fikri habsi 270
 — 'l-hayāt 67, 307, 311, 343, 356
 — 'l-hayātī dil 232
 — — habsi 364—365, 390—391, 414—415
 — — Izadī 66
 — — jismī 88
 — — madhmūm 320—321
 — — maghz 17, 116, 232, 272, 316, 318, 333, 354, 356
 — — maghzi pishānī 284, 287
 — — mu'tariḍā 320, 414
 — — mu'taridān 301
 — — muṭma'inna 344, 354
 — — nātiqa 15, 21, 31, 32, 112, 187, 240, 254, 270, 274—275, 289, 309, 337, 360, 414
 — — nātiqa'i mumtahīna 31
 — — — Nūh 418

rūhu'l-hayati-nātiqa'i nūrānī 271, 277, 286
 — 'l-hifz 21, 32, 33, 84, 241, 242, 268, 269, 271, 274, 284, 286, 290, 389, 416
 — 'l-'ilm 22, 33, 87, 242, 243, 261, 263, 268, 269, 274, 284, 286, 290, 334, 337, 389, 416
 — 'l-imān 21, 28, 32, 88, 232, 241, 250, 261, 263, 268, 269—272, 274—278, 282—284, 286, 287, 290, 312, 329, 337, 345, 366, 369, 389, 390, 416
 — — (tābishi — —) 187
 — 'l-imānī 'Arsh (= Salmān) 250, 346
 — — muwaḥḥid 32
 — 'l-jabrūt 15, 22, 87, 242, 243, 268, 271, 274, 278, 284, 290, 334, 337, 389
 — 'l-jalāl 412
 — 'l-khirad (sic!) 89
 — 'l-kitāb 5
 — 'l-muqaddas 278
 — 'l-quds 22, 33, 87, 243, 245, 262, 263, 268, 270, 271, 274, 284, 287, 334, 337, 390, 416
 — 'l-qulūb 187, 232, 240—242, 244—246, 257, 258, 270, 274, 285, 312, 316, 329, 372, 385, 389
 — 'l-qulūbi mu'minān 32
 — 'l-wahy 211, 276
 — 'l-wahyi 'Ali 15
 rūh-hā wa arwāh-hā 6
 — wa nūr-ha 152
 rūh-hāyi hama mu'minān 40
 rūhāni mu'taridān 135
 rūhānīyān 235, 326
 — wa barādarān 133
 — wa nūrānīyān 121
 rūhānīyyat 20, 83, 165, 166, 185, 186, 220, 236, 374, 393, 412
 rūza 299, 367, 370, 371
 rūzī ākhirat 238
 — — (= Salmān) 251
 — 'Āshūrā 248, 249
 — ba'th wa nushūr 396
 — buzurg = rūzī ākhirat 251
 — — = Salmān 238

- rûzi qiyâmat 345, 364
 rûziyî gawharânî 'Azâzî'l 227
- Sâbiqân 136, 137, 167, 198, 222, 223
 şabır (= rûh) 313
 şad-u panj sûra'i Qur'ân 356, 359
 saddî Yâjûi wa Mâjûj 222
 Safîna 264
 Safîna'i Nûh 235, 265, 268
 şâhib-sharî'atân 390, 419
 sajda'i manâra'i Küfa 47
 sâlär wa mihtar 123
 salawât 309, 310
 Salmân = 'Arsh, amânat, amânat-dâr,
 bâbî MT, hîjâbî MT, khudâwandi
 mu'minân, kitâbî MT, Qur'ân 172
 -- = âwâzi MT, rûzi âkhirat 251
 -- = Qur'ân, nâ-âfarîda, nâ-makh-
 lûq 252
 Salmânî 'âlamî kûchik 392, 393
 sam' wa başarı MT 25, 61
 Samî'a (?) = a planet? 363
 Şamşâm 286
 şan'i Haqq 10
 sar wa sâlâri in nûr-hâ 108
 sarâporda'i 'âli 10
 sarir wa takht-gâhi Izad 14
 sarir-gâhi Izadî 35, 89, 95, 246, 345,
 360, 376
 -- -- MT 212
 -- -- zuhûr-gâh 349
 sar-mâya'i hama, kutub 4
 sarwarân (wa muwâhidân wa mu-
 'minân) 9
 satrî ghâyatu'l-ghâyât 60
 shahwat 223, 224, 233, 244
 shahwati shahwâni 213
 shajari Bihisht 210
 shajara 220
 shakhş 23
 -- (panj —) 413
 -- wa qâlib 216
 shakhşî Khudâ 86
 -- Khudâwand 33, 83
 -- -- (mu'âyanâ'i —) 83
 -- MT 96
 -- nûrânî = nûri ghâyatu'l-ghâyât
 82
 shakk 215
- shakk (jân wa tan az —) 192
 -- wa nîfâq 388
 -- wa shubhat 199
 shâkkî wa mu'tarid 340
 shâkkîyân 189, 206, 412
 sharî nûri âsmân-hâ 5
 shari'at, dawri — 46
 shari'ati 'Âli 19
 -- Muhammed 19
 shart, chahâr 216—218, (293, 297)
 shartî MT, chahâr (216—218), 293,
 Shâyâtân = hissiyya 221 [297]
 shîr 97, 127
 -- (az nûri Fâtîma) 98
 -- wa bâz 99
 -- wa Burâq wa bâzi safid wa
 Humâyî Humâyûn wa Duldul 97
 shish akhlât-hâ 332
 -- dawr 416
 -- diwân-hâ 181
 -- gurûh 123
 shu'â' = âwâzi MT 122
 şifat wa wasf 92
 -- wa waşfi MT 216
 şifati binâ'i 5
 -- buzurgwâriyi MT 68
 -- dah diwân-hâ 6
 -- wahdâniyyati Bârî 10
 şifri hazâr-rang 61, 63, 334
 -- zabarjad-rang 146
 sîh malâ'ika 65
 -- rûh (ki-âmrigh ast nâmi Ishân dar
 kitâb nawîştan) 273
 silsilâ'i nûrin 114
 silsila-hâyi nûrin 109
 sipâhi Qâ'im 398
 şirât 338, 339
 -- (= dil) 344, 345
 şirâtî 'âlamî kûchik 343
 -- dil 348
 -- mu'minân 235
 sirri âsmân 411
 su'âl 348, 349
 sujûd-gâhi yatîmân 234
 Sunnat 297
 şûri Isrâfil 285
 şûratî Fâtîr 412
 şûratî nigârîda dar Bihisht 211, 212
 -- nigârin, panj 103

- T**ab', chahār 179, 221, 227
 tabā'i, chahār 254, 384, 385
 tabaqā'i zamīn, haft 337
 tābīsh wa damishi llāhiyyat 87
 — wa qawli 'ālim 240
 tābīshi 'ālim 245
 — llāhi 326
 — — wa mazāji ghāyati 86
 — khūrashidī 113, 285, 337, 412
 — rūhu'l-imān 187
 tafakkur kardan 298
 talīsīrī āyat 168, 170, 303
 — Basmala 60, 76
 — zāhir 94
 tajalliyi MT 271, 272,
 takht wa sarīr-gāh 30
 — wa sarīr-gāhi MT 28
 takhti M—d Muṣṭafā 235
 takht-gāhi Izadī 83
 ṭalāq, sih 309
 Ṭalībi, madhhabi — 52
 taqarrub, ba Khudā 236, 237
 tasbīh 191, 193—195, 205, 212, 413 — 4
 — wa tahīl 337, 372, 415
 tasbīhi khwīsh (az MT) 129, 130
 — MT 189
 ṭā'us 306, 307
 — wa mār 213, 306
 ṭā'usāni nūrīn wa nigārīn 104
 tawāf 111
 tawakkul 298, 369
 tawallā wa tawakkuli hama rūh-hā 88
 tawba 409
 ta'wīl bātin 355
 ta'yidi wahy 299
 tīghi 'Ali, chahār 286
 — safīdi Qā'im 287
 Tūbā 100, 127, etc.

Ü Ta'ālā 200
 Ummu'l-kitāb = Bāqir 11
 — — = Imām 2
 ummahāt, chahār 338
 — dawāzdah 335
 ushtur wa alif 20, 23

Wahdāniyyati llāhi, nūri — 9
 — — (ṣifāti — —) 10
 wahy 341, 409
 — wa 'amīni 293
 — wa mazāji llāhi 317
 — wa tābīshi llāhi 326
 wahyī llāhi 232, 259
 — mazīj 341, 342
 — mazījī 'ankūrī (?) 342
 walāyat 47
 walāyatī 'Ali 53—59
 Waliyyu'z-zamān (= Bāqir) 46, 53, 355
 waṣf wa ḥifatī Khudā 147
 waṣīlī Ādami 'āṣī 409
 — — dā'im 409
 — — madhmūm 409
 waṣlyān 294
 — (haft) 360
 — wa payghambarān 299
 waṣlatī Izadī 113, 285, 337, 412—413
 wildān wa ghilmān 127

Yamīn wa yasāri MT 384
 yatīm, dū 73 —
 yatīmān, sujūd-gāhi — 235
 yawmu'l-Qiyāmat 227

Zādāni 'Isā 265
 zāhir, 'ālīmāni — 149
 — ('ilmī —) 298
 — wa bātin 217
 az-zāhir wa'l-bātin 43, 44
 zāhiri sharī'at, 'ilmī — — 298
 zāhiriyyān 178
 zakāt, etc. 367
 zālimān 217, 296
 zāni khūb-rūy (= Iblis) 214
 — nik-chihra 206
 zan-chihra 210, 212, 213, 396
 zan-chihragī 261
 zanjīri llāhi 114
 zinā 210
 zindāni dil 92
 zinhāri naqībān wa najibān 80
 ziyārat wa nażāra 348
 Zuḥal 378
 Zuhrā wa mahtāb 378
 zuhūr 47, 120, 407
 — wa tābīsh 344, 345
 zuhūrī Ādamu'd-dā'im 293
 — Ahrlīman 186

zuhūrī Ahlīmanī 342

- 'Ali 54—59
- Amīru'l-mu'minīn 169, 170
- 'ankūrī (?) 213
- Ilāhī 53, 54, 103, 104, 170, 245, 272
- — wa nigāhī mu'minī 88, 89
- ilāhiyyat 200, 294, 322
- 'Isā 167
- MT 167, 194
- — (az hijābi Salmān) 141, 144, 154, 162, 172

zuhūrī nūrī 236

- Qā'im 47, 396, 398
- rūhāniyyat 105
- Salmān wa Miqdād wa Bā Dharr 80
- shakhṣī nūrānī 82
- śūratī nigārīn dar Bihisht 211
- zuhūrū'l-imān 287
- zuhūr-hāyi MT 293
- zuhūrātī 'ankūrī (?) 149
 - payghambarān, haft 288
- zuhūrātī wa payghambarān 78

V.

Quotations from the Coran.

II, 1 356

- 17 328
- 28 191, 202
- 29 204
- 32 137
- 33 211
- 35 409
- 36 140, 199, 200, 210, 214, 317
- 38 219
- 90 85
- 150—2 310
- 172 237
- 180 372
- 192 247, 390
- 257 114
- 258 189—90
- 262 270

III, 1 356

- 5 11, 12
- 15 198
- 16 89
- 35 190, 203, 316
- 91 376
- 102 321, 328

IV, 1 357

- 59 401 (bis)
- 60 219
- 132 398
- 142 135
- 153 271

V, 1 190, 203, 316, 357

- 69 84
- 77 138, 332
- 119 394

VI, 1 357

- 38 402
- 59 238
- 73 378
- 77 115
- 78 115
- 103 85
- 150 390

VII, 1 358

- 10 142—3
- 10—17 206—208
- 11 205
- 22 193
- 38 406
- 52 75, 362, 419
- 139 272—3
- 170 275
- 171 141—2, 142

VIII, 9 392

XI, 1 418

- 9 290
- 9—10 289
- 109 27

XII, 1—2 417—8

XIV, 1 417 (bis)

XV, 1 417

XVI, 79 121

XVII, 46 40, 415

- | | | |
|------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|-------------------------------------------------------------------------------------------|---------------------------------------------------------------|
| XVIII, 29, 219
— 48 158—9
— 105 128
— 109 122
— 110 234 | XXXIX, 23 245—6
XL, 7 67
— 14—15 366 | LXI, 1 413
— 4 293
— 11 273 |
| XIX, 12—13 49
— 22—25 278—9
— 90 293 | XLI, 30 316
— 53 339 | LXII, 1 97, 414 |
| XX, 3—4 64
— 4 90, 333
— 76 50
— 118 160—1, 224, 307
— 119 307, 409
— 126 144, 161, 383
— 127—8 178 | XLIV, 9 174
XLV, 2 27
— 28 251 | LXIII, 8 258
LXIV, 1 414
LXV, 3 88 |
| XXI, 31 303
— 34 254 | XLVI, 14 350
— 25 86 | LXVII, 19 105
— 26 266 |
| XXII, 18—19 59
— 38 34 | XLVII, 12 253
— 16—17 107 | LXIX, 17 74
— 32 351 |
| XXIII, 12—14 37, 384—5
— 38 406 | XLVIII, 7 71
— 14 30 | LXX, 4—5 402
— 6—7 93, 158 |
| XXIV, 35 102, 108
— 40 233 | XLIX, 10 218 | LXXI, 14—16 100—1 |
| XXV, 1 359
— 15 192
— 47—49 108—9 | L, 15 282 | LXXIII, 1 280 |
| XXX, 6 19 | LII, 1—6 268 | LXXIV, 29—30 76
— 41—43 322 |
| XXXII, 11 377
— 30 341 | LIII, 6—7 283
— 9 283 | LXXV, 23 4 |
| XXXIII, 44—46 118—9
— 72 167—8 | LIV, 13 269 | LXXVI, 6 104
— 30 202 |
| XXXV, 28—29 342—3 | LV, 14 192
— 19—20 61
— 33 139, 171
— 72 51, 106 | LXXVII, 25—26 315 |
| XXXVI, 36 308
— 40 110, 187
— 83 87 | LVI, 10—11 134
— 26 346
— 29—30 99
— 38—42 197
— 40 346
— 82—83 348 | LXXIX, 30 304 |
| XXXVII, 6 335
— 126 162 | LVII, 1 413
— 21 98, 154 | LXXX, 13—15 4
— 25—34 319—320
— 38—48 321 |
| XXXVIII, 71 125
— 71—74 164—5
— 78—79 214—5 | LIX, 1 413
— 21 36
— 24 40 | LXXXIX, 23 103 |
| | LX, 10 3 | XC, 17—18 313
— 19—20 314 |
| | | XCVIII, 5 406 |
| | | XCIX, 7—8 330 |
| | | CVII, 4—5 370 |
| | | CXII, 1 93
— 1—4 82, 148, 149
— 3 150 |
| | | CXIV, 5 342 |